زن روز

هفتگی کیهان

دختر شایسته عازم امریک

با همکاری هواپیمائی پان امریکن

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

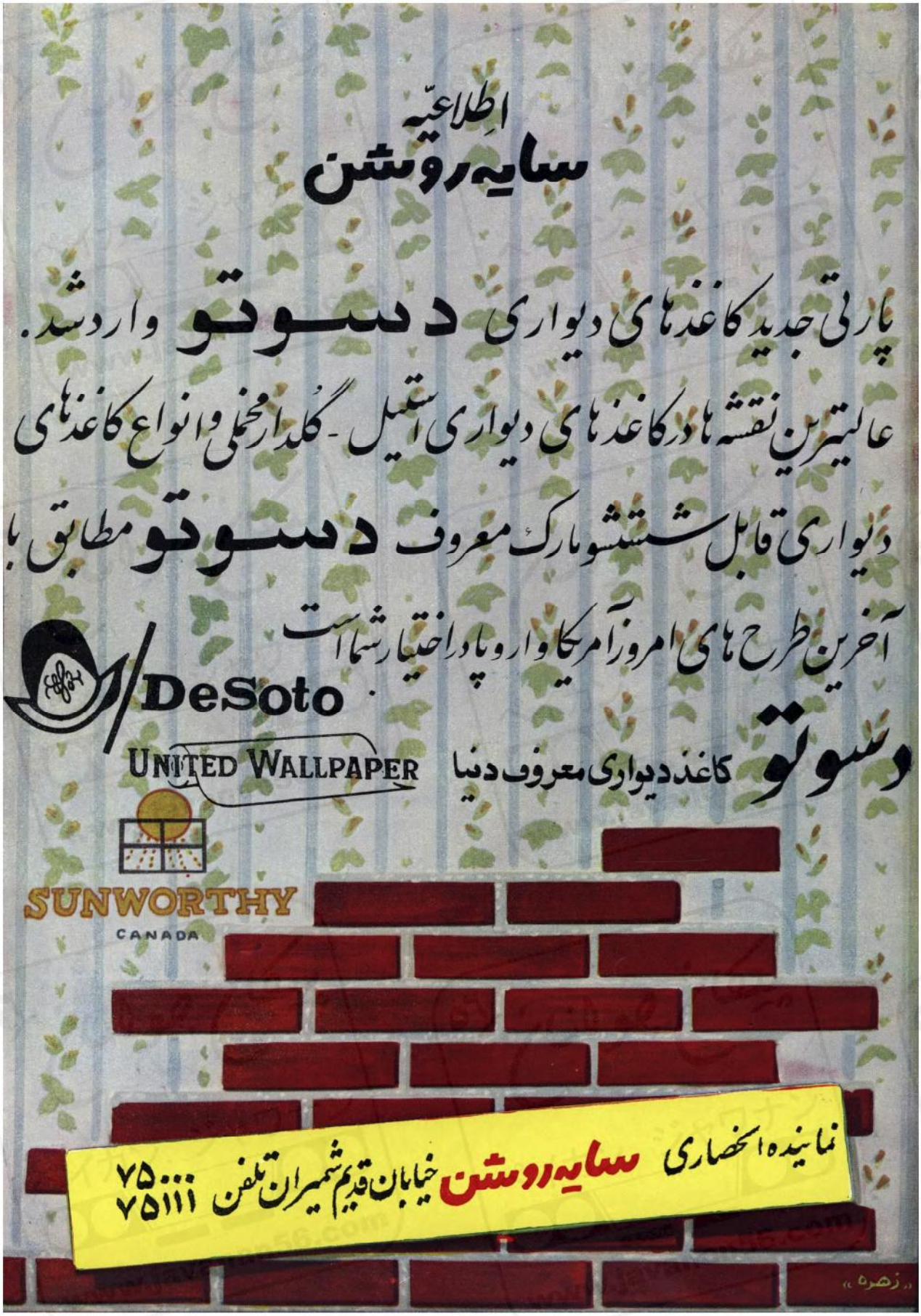

نمایندگان فروش در شهرستانها : اصفهان آقای حسین عزیزی اول خیابان فردوسی نمایشگاه سایه روشن. شیراز آقای سید باقر مستجابی خیابان لطفعلیخان زند نمایشگاه سایه روشن . بابل آقای محمد باقر پرتو مبل پرتو

روی جلد :
زن و گل

شماره ۱۶۷ (سال چهارم)
شنبه چهارم خردادماه ۱۳۴۷

۱۰۰ صفحه ـ ۲۰ ریال

در این شماره میخوانید :

* آنها که پیروزی آفریدند !..

ده روز تمام قلب یك‌ملت، در میدان امجدیه ، همراه توپ فوتبال میچرخید و می‌تپید !.... دهمین روز ، روز پیروزی بود ! پیروزی فوتبالیست‌های دلاور ما بر بیست ملت آسیا ! این قهرمانان کیستند ؟ و در باره زندگی و زن وخانواده چگونه میاندیشند ؟ رپورتاژی که در صفحات ٤ و٥ و٦ و٧ میخوانید، پاسخ این پرسش است و گفت‌وگوئی صمیمانه است با قهرمانان پیروز ما !

★ الهه، دختر شایستهٔ ایران، در شیراز!

هفته گذشته، «الهه ــ عضدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، مهمان مردم مهربان شیراز بود: شهر شعر و ادب ایران ! شهر حافظ و سعدی !.... در این سفر الهه خاطرات خوشی برای سفر آمریکا ذخیره کرد. او در شیراز با پروفسور «بارنارد» نیز ملاقات وگفت‌وگو کرد. شرح این سفر فراموش نشدنی را در صفحات ۸ و۹ و۱۰ و۱۱ و۱۲ و۱۳ میخوانید.

* اولاد شماره ٤١ ، از مادر شماره ۱۳ !

یك وکیل دادگستری که خود چهل‌ویکمین فرزند پدر، از سیزدهمین همسر اوست، از زندگی اندوهبار مادرش سخن میگوید، از آزادی زن ایرانی دفاع میکند و به‌زنان آزاده ایران درود میفرستد. سخن او، سخن از دل‌برآمده‌ای است که بردل می‌نشیند .

(صفحات ١٤ و١٥)

★ اندام زنها ... و نخستین نگاه مردها!

راستی مردها چگونه زنی‌را زیبا میدانند؟ مردها درنخستین نگـاه، چگونه به‌اندام زن مینگرند ؟ آیا زیبائی فرمول خاصی دارد ؟ نه ! هفت مرد مشهور در این‌مقاله، زن زیبا را توصیف می‌کنند واز هفت‌نوع زیبائی حرف میزنند!
(صفحه ۳۷)

* دوئل مردان قورباغه‌ای در دریا !

«کیم ــ فیلبی» بزرگترین جاسوس قرن ، دراین قسمت از خاطرات خویش، ماجرای حیرت‌انگیز ربوده شدن «کراب» بزرگترین مرد قورباغه‌ای‌انگلیس را شرح میدهد: مردی‌که وقتی جسدش را درانگلیس دفن میکردند، خودش در خیابانهای مسکو میگشت !

(صفحات ۲۰ و ۲۱)

در شماره آینده :

داستان «شکوه عشق» !

داستان پرشور و گرم از عشق و پست‌وبلندیهای آن ! داستانی که در شهـر عشاق ، در شهر رم، باتصادفی شیرین آغاز میشود، و در هرشماره روبسوی شگفتی‌ها میرود.... این داستان را از شماره آینده خواهید خواند.

زن‌روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز : دکتر قاسم طاهباز ــ مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سردبیر : مجیددوامی
شماره تلفن‌های زن‌روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
آدرس : خیابان فردوسی ــ موسه کیهان
چاپخانه زن‌روز ــ گراورهای مشکی و رنگی از گراورسازی کیهان

پیروزی ! کلمهٔ ملی ما !

«بدان هنگام که قلب یك جوان سرد است ، همه جهان از سرما یخود میلرزد» . این سخن ناب را فرانسویها در یکی از ضرب‌المثل‌هـای خویش آورده‌اند . ما نیز، بعداز ظهر یکشنبه گذشته ، در میدان امجدیه ، یادرکمین گوشهای فلزی رادیوی کوچك چاردیواری خانه‌مان ، یـا دربای تلویزیون همسایه ، یا در خلوت تنهائی‌مان ، بااین لرزش قلب آشنا شدیم ، ولی قلبهای ما از سرما نمیلرزید ، بلکه از گرما و حرارت جوانان و جوانی میجوشید ! جوان شده بودیم ! آری ، دست‌کم در آن دو ساعت از زمان بی‌انتها همه ما جوان شده بودیم ... گوئی چهل‌ساله‌ها و پنجاه ساله‌ها ، در آن دوساعت ، در سایـه بازی خوش تقدیر ، بیست سال و سی سال جوانتر شده بودنـد ، وچهار ساله‌ها و پنج ساله‌ها، به بیست‌سالگی رسیده‌بودند،وبدینسان همه‌افراد یك ملت ، در دوساعت از زمان نامتناهی ، تنها بیك چیز میاندیشیدند: بیك توپ گرد ، وگردش سیاره‌وار آن ! و نیز گوئی که ایران در چنـد وجب خاك خلاصه و فشرده بود : میدان امجدیـه ! و قلب ایران و ایرانی ، در دایره همین چند وجب خـاك می‌تپید ! می‌تپید ؟ نه ! نه ! ... میچرخید ! قلب ما بود کـه در دل‌آن توپ گرد می‌چرخید و می‌تپید ! درهر دقیقه بحساب چند تپش ؟ آشکارا بگوئیم : بحساب کرنرها ، اوت‌ها ، ضربه‌ها ، و گل‌ها ! .. قلب یك‌انسان چه‌عضو عجیبی است ! و عجیب‌تر از آن قلب‌یك ملت است ! قلب یك ملت که همراه توپ گرد ، در میدان امجدیه میچرخید و بخود می‌پیچید : نه از سرما ، بلکه از گرما وحرارت جوانان و جوانی!..

اینك کلمه انگلیسی «فوتبال» کلمه ملی ما است ! لیکن ازآن‌خوشتر و خوش‌آهنگ‌تر ، کلمه «پیروزی» است . کلمه‌ای که ملت ما بحق شایسته آنست ، ودریغا که چه سالها و سالهـا ، درانتظـار آن بسر برده است !... پیروزی ! این کلمه‌ای است که ملت‌ما ، کم‌کم دارد باآن آشنا میشود : در همه عرصه‌ها ، ودر همه میدانهائی که صحنه رقابت‌جسمی وروحی ملت‌هااست. این پیروزی را جوانانی برای ما بارمغان آورده‌اند که زمانی حتی یك توپ، حتی یك میدان کوچك دراختیار نداشتند . این پیروزی درس بزرگی‌دربر دارد : جوان ایرانی ــ از دختر و پسر ــ هنگامیکه توپ و میدان می‌بیند، در برابر تقدیر بازیگر نیز ، برنده است . درس بزرگ این پیروزی چنین است : نسل جوان میهن ما ، وهمه ملت ما ، فقط «میدان» میخواهد ، وکمی تشویق ! آری ، فقط یك میدان کوچك و چند آفرین و هورا ، اورا چنان برسر شوق و ذوق میآورد که قادر است در قاره پهناوری چون آسیا ، جام پیروزی را از بیست ملت برباید . پس بیائید به جوانان خود میدان بدهیم تاآنان گل‌های پیروزی را دردستهای ما ، در قلب‌های ما بکارند !

از این پیروزی درسهای دیگری نیز میشود آموخت : چگونه یك قهرمان متولد میشود ؟ پاسخ این پرسش را بهتر است از «همایون بهزادی» بپرسیم که میگوید : «اگر من خوب میدوم ، اگر پاهای چابك و چالاکـی دارم ، همه را مدیون مادرم هستم : مادری که «دستم بگرفت و پایبا برد !» گوش به سخن «جباری» فرا داریم که میگوید :

«قهرمان خوب ، بدون مادر خوب ، تولد نمی‌یابد !».

به سخنان ازدل برآمده «عزیز اصلی» گوش بدهیم که میگوید :

«همسر من ، مادر بچه‌های من ، همه امید زندگی من است !».

قهرمانان ما که نمونه مردان خوب ، پسران خوب ، پدران خوب ، و نمونه ایرانی خوب هستند ، چنین میاندیشند ، و درود برآنان باد کـه نه تنها با پیروزی خود ، بلکه بازندگی و اندیشه‌های خودشان نیز ، درس خوبی از انسانیت بما میدهند . «خانواده سنگر مـرد است ! ووجود مرد ، میرائی است از وجود زن ! میرائی است از یك مادر و همـه صفات او !» این سخن را از «همایون بهزادی» شنیدیم که بخت و اقبالش همایون باد!.. و از «جباری» شنیدیم که می‌گفت : «آغوش مادر ، گهواره همه‌جامعه است! میباید که این گهوارهرا بدست‌زنان‌هشیاربسپاریم‌تاجامعه‌فردائی‌روشن‌داشته‌باشد!».

جامعه ما نه تنها از پیروزی قهرمانان در میـدان ورزش ، بلکه از پیروزی آنان در عرصه زندگی نیز میباید که درس بگیرد ، چرا که همه‌این قهرمانان در زندگی خانوادگی خویش مردانی پیروزند ! ما بخانه‌های آنان رفتیم و دیدیم که قلب زنان و مادران قهرمانان لبریز از سپاسگزاری است. و از زبان همسران این قهرمانان شنیدیم‌که می‌گفتند :

«منهم زنی پیروز هستم که شوهری مثل او را دارم!». در این ده روزهربار که ما با قهرمانان از زن وزندگی و خانواده حرف زدیم ، سخنانشان مظهری از جوانمردی پاك و روشن‌بینی عمیق بود . همه‌شان تقریبا این سخن‌بهزادی را تأیید میکردند که : «زن شریك آب و نان و غم و شادی مرد است ! ». قهرمانان را میستائیم چرا که ما را با لذت‌امید و پیروزی آشنا ساختند . و نیز آنان را میستائیم چراکه زندگی را در افق دورتری مینگرند ودرباره مظاهر زندگی با فکری روشن داوری می‌کنند . تنها در روزهای غم و شادی است که افراد یك ملت فرصت آنرا پیدا می‌کنند که دست بدست یکدیگـر بدهند و احساس کنند که از یك آب و خـاك برآمده‌اند و یك « ملت » هستند . قهرمانان دلاورما ، ما را با این احساس آشنا کردند : احساس‌ملیت، احساس یکی بودن و باهم بودن ، احساسی که از محبت مادری شیرین‌تـر است ! دردها برآنان بادکه نشان دادند خورشید آینده ایران چه تابنـاك خواهد بود ! اکنون که این پیروزی بزرگ را بامیـد پیروزیهای بیشتری پشت‌سر میگذاریم ، میباید که درسهای بزرگ آنرا فراموش نکنیم ! میدان و توپ را از فرزندانمان دریغ نکنیم ! آری بدانان میدان بدهیم و از آنان بستانیم آنچه را که ملت ما سخت تشنه آنست : **پیروزی ! پیروزی !**

از راست بچپ : مصطفی عرب ـ مهراب شاهرخی ـ فرزامی ـ عزیز اصلی ـ حسن حبیبی ـ اصغر شرفی ـ اکبر افتخاری ـ قلیچخانی ـ فریبرز اسماعیلی ـ جعفر کاشانی ـ حسین کلانی .

رپرتاژ روز

آنها، که پیروزی‌شان

قهرمان و افکارش، قهرمان و همسرش، قهرمان و زندگی داخلی‌اش...

گفت‌وگوئی خواندنی با قهرمانان جام پیروزی فوتبال آسیا و همسران و نامزدان آنها

هفته گذشته ، هفته توپ ، هفته فوتبال و هفته شادی ملی بود و برای اولین بار فوتبالیست های ما فاتح جام پیروزی آسیا شدند . پیروزی آنها از عشق شوریده یك ملت نیرو گرفت ، ملتی که دو هفته تمام یکپارچه چشم بود و این چشم با نگرانی

ستاره‌ها آنشب بزمین آمدند... زیرا ۱۱ ستاره ، درخشانتر از همیشه پیروزی‌بزرگ خودرا درامجدیه جشن گرفته بودند. این‌جام پیروزی است‌که حبیبی کاپیتان تیم برسر گرفته است ..

تهیه از : منصوره پیرنیا ـ پرستو

اشک شوق بچشم ما آورد...

انتظار آلودی میدان امجدیه را مینگریست .

وقتی پس از دو هفته انتظار و هیجان ، قهرمانان با سربلندی دروازه‌های آسیا را یکی پس از دیگری درهم کوبیدند و جام پیروزی را ربودند، چشم‌پرانتظار ملت از اشك لبالب شد ، اشك شوقی‌که بمثابه‌مدال مرواریدگون پیروزی برسینه دلاوران ما درخشید . این تب پیروزی ، در روز های اخیر همه را سوزاند، زن ، مرد ، کودك ، و همه را ـ ولی آنها که بیشتر در کوره این تب گداختند ، خانواده قهرمانان بودند ، مادران و همسرانی که ستاره های ما از دامن آنها طلوع کرده‌اند .

رپورترهای‌زن‌روز درروزهائی که مبارزه در اوج خود بود هم به اردو و هم بخانه‌های‌آنها رفتند، با قهرمانان و خانواده آنها از نزدیك به گفت و شنود نشستند و تصویری از عقاید ، سلیقه‌ها، دلبستگی‌ها ، آرزوها و روح و زندگی قهرمانان را با کلمات در این رپورتاژ نقش زدند . گزارش گفتگو با قهرمانان و خانواده‌های ایشان چنین است :

همایون بهزادی

شکارچی تردستی است . تفنگ دولول را به توپ فوتبال ترجیح میدهد . میگوید :

ـ اگر در فوتبال هم مثل شکار ماهر بودم خیلی بخودم امید می‌بستم ...»

وبا یك جور هیجان تعریف میکند که :

ـ همه جور شکاری کرده ام . از پلنگ گرفته ، تا خرس وحشی ، گوزن ، میش، بزکوهی و تا دلتان بخواهدگرگ..

پوست بعضی از این شکارهارا هنوز دارم . قشنگتر از همه پوست خال‌خال یك پلنگ است .

همایون ۲۷ ساله است . گندمگون و چشم وابرو مشکی . وقتی حرفمیزند ، چشمهایش برق میزند ، انگار که از آن جرقه میریزد :

لطفاً ورق بزنید

ـ از بچگی فوتبال را دوست داشتم . فوتبال رویاهایم را پرمیکرد . در حدود ۸ سال پیش وارد تیم ملی شدم و تا امروز در جامه تیم ملی بیش از ۳۵ بازی مهم داشته‌ام . در این ۳۵ بازی حدود ۳۰ بار دروازه حریف را فتح کرده‌ام ...

لبخند لحظه‌ای از گوشه لبش جدا نمیشود، انگار آنرا گوشه لبش خالکوبی‌کرده‌اند. وقتی از میزان تحصیلاتش می‌پرسی ، جواب اینست :

ـ دیپلم ریاضی .

و شغل

ـ کارمند سازمان برنامه .

ثمره ازدواج اویك پسر است ، پسری که بقول خودش :

ـ آتشپاره است و تا دلتان بخواهد زبرك وبازیگوش . ای کاش او هم بتواند قهرمان بشود ، قهرمانی برتر از پدرش ..»

با همایون به گفت وشنودمی‌نشینیم. ونخستین سؤال :

ـ عقیده شما بطور کلی در باره زن چیست ؟

کمی‌بفکر فرو میرود و بعد : زن یك نیمه خداست . وقتی مادر است به مرد زندگی می‌بخشد . اورا به دنیا میآورد ، لبخند به لبهایش‌میگذارد ، به او حرفزدن یاد میدهد ، به او فکر کردن میآموزد . آغوش او مکتب مرد است ، اولین مکتب.. وقتی ازاین مکتب فارغ‌التحصیل شد ، زن درسهای تازه‌ای بیراغش میآید . اینبار در دستهایش دوتا گوهر است :

ـ عشق و آینده ..

واو همسر مرد است . از این ببعد شریك مرد میشود ، شریك غم و شادی‌اش، شریك روزها و شبهایش ، شریك‌فرزندانش، شریك آب ونانش . در واقع نیمی از مرد میشود .

من اعتقاد دارم وجود هر مرد میراثی است از صفاتی که زن به او بخشیده ، زن بعنوان مادر و بعنوان همسر . وباین‌جهت زن میتواند به مرد خوشبختی بدهد ، یا او را بباد بسپارد وتباه کند.

من به آنچه میگویم ایمان دارم . اگر امروز یك قهرمانم ، این مادر من بود که تا این پله با من قدم به قدم آمد و این همسر منست که مرا دراین جایگاه نگهمیدارد .

س : راجع به عشق ، ازدواج و خانواده ، چطور فکر میکنید ؟

ج : عشق آتشی است که اگر نباشد زندگی منجمد وتاریك میشود . ازدواج یك وظیفه است که چه بهتر به فرمان فرشته عشق صورت بگیرد .

اما خانواده :

سنگر مرد است . پارتیزان قوی همیشه از سنگرهای مطمئن برمیخیزد . مردزندگی همیشه در خانواده سعادت‌بخش رشد پیدا میکند .

س : بنظر شما قهرمان شدن باعث خوشبختی است ؟

ج : عنوان قهرمانی بی خوشبختی نیست ، اما همه خوشبختی‌هم نیست . شاید قهرمان شدن خوشبخت بودن را آسانتر کند ، اما برای خوشبختی فقط قهرمانی کافی نیست . من فقط یك نوع قهرمان را خوشبخت واقعی میدانم ، آنکسی کـــه قهرمان عرصه زندگی است .

س : قهرمان مورد علاقه‌تان دورورزش ایران وجهان چه کسی است ؟

ج : درایران«برومند» ، همان‌قهرمان تیزپا و قدیمـی زمین های فوتبال ـــ ودر جهان «پله» مروارید سیاه سرزمین برزیل ، درخشانترین ستاره فوتبال ..

س : به نوجوانانی که مرد ایده‌آل آنها هستید و آنها مایلند روزی مثل‌شما قهرمان بشوند چه نصیحتی می‌کنید ؟

ـ یك قهرمان سرمشق جامعه است . پیروزی مثل هالهای نورانی چهره اورا فرا گرفته و بهمین‌جهت قیافه اومشخص‌تر از دیگران است و چشمها از هر سو این قیافه را می‌یابد . این موقعیت حساس بـه قهرمان یك رسالت می‌بخشد . اورا ناگزیر میکند که جوانمرد و انسان باشد وسرمشق سازنده و مفیدی از خود بجای‌گذارد .

یك قهرمان مثل یك هنرمند است . میتواند رهبری خوب یا آموزگاری ناشی وناساز باشد . اگر مرا بعنوان یك قهرمان قبول کنید ، به تمام آنها که بمن لطف دارند فقط یك توصیه میکنم :

« برنفس خـود حاکـم بـاشید ، آنکه بر نفس خویش فاتح است فاتح‌زندگی است ..»

اکبر افتخاری

او فاتـح دروازه‌هاست . به زبان خودش :

ـ گل‌هائی که تاحالا زده‌ام به ۱۰۰تا میرسد . بیشتر این گلها مثل یك بمب بر سروصدا بوده است .»

«افتخاری» در سال ۱۳۲۱ دراصفهان متولد شد . تحصیلاتش را تا سیکل اول متوسطه ادامه داد و از آن پس ورزش اورا افسون کرد . جاذبه ورزش وی را از کلاس و مدرسه کند وبه میدان‌فوتبال انداخت .

وقتی ازاو پرسیدم :

ـ از چه وقت بازی فوتبال راشروع کرده‌ای ؟

با لبخند گفت : از وقتی دست راست وچپم را شناختم .

ـ از چه زمانی وارد تیم ملی‌شدی؟

ـ از سال ۱۳۴۲ .

ـ ودر چندبازی مهم و رسمی تاحالا شرکت کرده‌ای ؟

ـ در ۱۷ بازی خیلی مهم .

وبلافاصله اضافه میکند :

ـ دراکثر سفرهای تیم ملی به‌خارج از کشور من از مهره‌های اصلی این تیم بوده‌ام .

«اکبـر افتخاری» در حال حاضر کارمند اداره گمرکات است . هنوزازدواج نکرده اما گویا دراین مورد خیالهائی دارد . دراین زمینه هر پرسشی را تنهـا بـا لبخند معنـی‌داری برگدار میکند .

«افتخاری» فـوروارد جنگنده تیم فوتبال ماست . سینه‌ای ستبر وبازوانـی پیچیده دارد . موهای سیاهش مثل اغلب ورزشکاران خیلی کوتاه است . چشمان کاوونده‌ای مانند دوتا چراغ بالای گونه‌های گود نشسته‌اش میدرخشد . خوش لباس است ، اما نه اینروزها که اورا بیشتر در

رپورترهای زن روز در اردوی قهرمانان تیم ملی فوتبال : باآنها مصاحبه میکنند

حسین فرزامی

او یك ورزشکار همه فن حریف است والیبال را با مهارت بازی می‌کند ــ بقول خودش در بسکتبال ورزیده‌تر از فوتبال است .

تا سال گذشته کاپیتان تیم پینك‌پنك دبیرستان ایرانمهر بود .

درسال ۱۳۲٤ در تهران متولد شده است . در حال حاضر کلاس ششم طبیعی دبیرستان ادیب را می‌گذراند .

از سال ۱۳٤۰ فوتبال را آغاز کرده واز ۱۳٤٤ وارد تیم ملی شده است . در ۷ مسابقه رسمی و مهم تاکنون شرکت‌جسته.

قهرمان محبوب او (پله) فوتبالیست معروف برزیل است .

دراین باره میگوید :

«پله» یك قهرمـان است اما من انسانیتش را بیشتر ازقهرمانیش می‌پسندم.»

سرگرمیهای او بجز ورزش عبارتست از موسیقی ، سینما ، کتاب .

س : عقیده‌تان راجع به نسل جوان چیست ؟ آیا معتقدید بی‌بندوبارتر از نسل پدران خود هستند ؟

ج : بعضی از جوانها واقعا شورش را درآورده‌اند. بیش ازهرچه یك‌مقلدند

بقیه درصفحه ۹٤

→

مینو بهزادی ــ همسر همایون بهزادی ــ وپسرشان : شاهین

ملیحه اصلی ــ همسر عزیز اصلی‌ودخترشان

لباس مخصوص تمرین می‌بینیم .

می‌پرسم : قهرمان شدن و محبوب بودن همیشه هم محسناتی دارد ، هم معایبی بنظر شما این محاسن و معایب کدامست ؟

ج : قهرمان یك سمبل است . شهرت اورا بظاهر برتر از دیگران قرار میدهد. محبوبیت بین مردم اورا آغوا میکند . این مرحله آزمایش است . قهرمان واقعی‌نباید گول‌این وسوسه هارا بخورد ، نبایدبخودش مغرور بشود و یا خودش را برتر ازدیگران بداند . من عنوان قهرمانی را به قیمت گرانی بدست آورده‌ام ، به قیمت ترك تحصیل ، با اینحال ناراضی نیستم . من در لباس قهرمانی اغلب دوشادوش‌پیروزی وافتخار قـدم برداشته‌ام . همین برای تسکین خطای ترك تحصیل و رضایت من کافی است . بهرحال من به جامعه و بـه وطنم خدمت میکنم . آیا این کافی‌نیست؟

س ــ ممکنست زن مورد علاقه خودرا روحا و جسما توصیف کنید ؟ منظورم‌زنی است که برای ازدواج ،او را برهر زن دیگرترجیح میدهید .

ج ــ من به ظاهر اهمیت نمیدهم . این یك ادعا نیست ، معتقدم یك قلب‌گرم، یك فکر پخته و سلیم ، بیشتر و بهتر از یك صورت زیبا و یا یك اندام فریبنده است . البته من اززیبائی روگردان‌نیستم، هیچکس نیست ، اما پیش از آنکه دلم بخواهد همسرم یك ملکه زیبائی باشد ، مایلم او مهربان باشد ، مهربانی زن ، زندگی را برای مرد بهشت میکند . من دلم میخواهد خانه‌ام بهشت باشد.

س ــ اگر خودتان نبودید ، دلتان میخواست جای چه کسی بودید ؟

ج ــ بهر حال دلم میخواست یك قهرمان بودم . یك قهرمان که ملتم دوستم داشته باشد و بمن امید ببندد .

س ــ بجز فوتبال سرگرمیهای‌دیگری هم دارید ؟

ج ــ من عاشق فوتبال هستم . مگر یك عاشق جز معشوق چیز دیگری را می‌بیند و به چیز دیگر فکر میکند ؟ برای منهم جز فوتبال هیچ‌چیز دیگر در دنیا وجود ندارد . زندگی من در زمینی کـه بین دو دروازه قرار گرفته خلاصه میشود ــ با اینحال درکنار فوتبال کتاب و سینمارا دوست دارم .

س ــ پول‌زیادی‌تان را معمولا صرف چه کاری میکنید ؟

ج ــ پول زیادی را تا دینار آخر با رفقا خرج میکنم . ترجیح میدهم ساعات فراغتم را همیشه با دوستانم باشم .

س ــ شما قبل از شروع به بازی و رفتن به زمین برای موفقیت خودتان دعا میکنید ؟ بعبارت دیگر هر قهرمانی قبل از ورود به صحنه رمز و لمی در کارش هست که آنرا برای پیروزی بکار می‌برد. رمز شما چیست ؟

ج ــ پیش ازهر مسابقه بزرگ ، وحشت قلب آدمی را پر میکند . وحشت نه ، یك جور دلهره انتظارآلود . دراین لحظه است که اگر انسان اعتقادی داشته باشد ، بی‌اختیار نگاهش بطرف آسمان میرود . من در هر مسابقه مهم این حالت را داشته‌ام . میروم یك گوشه خلوت و دنج . دستهایم را بلند میکنم واز ته دل مناجات میکنم و میگویم : **«الهی‌پیروزی را از تومیخواهم . پیش مردم‌سرافکنده‌مان نکن ..»**

واغلب حس میکنم کـه دلم روشن میشود ، نیرویم بیشتر میشود ، حس‌میکنم که روح یك قهرمان شکست ناپذیر در وجودم حلول کرده است و آنوقت برای مقابله با هرحادثه‌ای آماده‌ام ...

الهه

مردم شهر گل و ادب، از دختر شایسته ایران
با تحسین و محبت و پاکدلی پذیرائی کردند

الهه در پایان این سفر شورانگیز گفت :
ـ از مردم شیراز ، درس‌محبت آموختم !

گفت‌وگوی الهه
با پروفسور بارنارد

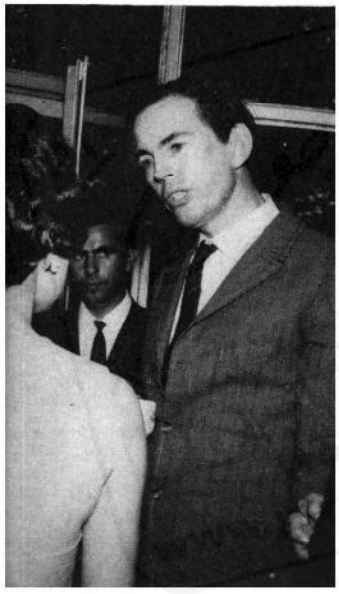

«واه ، کاکو جونی ! خودت‌که خوشگلتر از عکستی !»

اولین جمله‌ای که بر زبان هر زن‌و مرد باصفا و مهمان‌نواز شیراز ، با دیدن الهه عضدی ، دختر شایسته ایران ، جرقه میزد ، همین بود . شیراز ، شهر گل‌سرخ و شعرهای ناب ، شهر کوچه‌های آکنده از عطر بهار نارنج و شهر خاطره وزیبائی و سرود ، باخنده و گل وشادی به دختر شایسته ایران خوش‌آمد گفت و طی دوروز (پنجشنبه و جمعه‌گذشته) برخاطره‌وهیجان انگیز میزبان دختر شایسته ایران بود . محبت ، صفا و مهمان‌نوازی سخاوتمندانه شیرازیها برای الهه عضدی باور نکردنی بود . او به شیراز رفت تا از نزدیك با مفاخر سرزمین کهنسال خویش و دیدار از آثار باستانی آشنا شود تا در شبکاگو بهنگام سخنرانی و معرفی ایران ، بادیده باز و اطلاعات کافی ، از تخت‌جمشید ، بزرگترین نمودار عظمت و هنر و تمدن کشور خود ، برای مردم امریکا صحبت کند .

الهه میگوید :

ـ من به شیراز رفتم تا با مفاخر کشور خود از نزدیك آشنا شوم ولی خوشحالم که بهدف دیگری هم رسیدم ، یعنی بایك تیر دونشانه زدم. ثمره دوم این سفر ۴۸ ساعته این بود که «هنرمحبت کردن بدیگران را» هم از مردم شیراز آموختم . و این درس بزرگی بود .

سیلاب خوش آمد و مهربانی

باآنکه برای ورود الهه خبر قبلی داده نشده بود و تبلیغی صورت نگرفته بود مع‌الوصف هنوز چند ساعتی از ورود او به شیراز نمیگذشت که مردم خبر ورود اورا دهان بدهان گرداندند وپس از چند ساعت انگار که شهر شیراز دهان بزرگی بودکه از نام‌الهه پرطنین‌بود ! مردم‌مهمان

باهمکاری : **شرکت هواپیمائی پان آمریکن**

در شیراز

رپرتر : هما احسان
مدیر تهیه برنامه : دوستدار ، سرپرست نشریات کیهان در استان فارس

نواز وصمیمی‌شیرازکه دختر شایسته ایران را در شهر خویش میدیدند ، میکوشیدند بطریقی باو محبت کنند و لطف‌وصفای خود را باو آشکار سازند .
آری ، طی این دو روز ، هرشیرازی به الهه درس یگانگی ، صفا و محبت آموخت .

زیارت شاه چراغ

هواپیما صبح روز پنج‌شنبه در فرودگاه شیراز بزمین نشست . ما انتظار داشتیم که فقط نمایندگان کیهان و «زن‌روز» را در فرودگاه در مقابل خود ببینیم اما در نهایت تعجب دیدیم‌که چند اتومبیل با شعارهای (الهه به‌شیراز خوش آمدی) ، (دختر شایسته ، مقدمت مبارک باد !) درکنار هم صف‌کشیده‌اند. دختر شایسته ، از فرودگاه یکسره به شاه‌چراغ زیارتگاه مقدس شیراز رفت تا زیارت‌کند و ضمنا بقول خودش «نیتی دارم که باید درحرم آنرا ادا کنم» .
الهه، با آنکه بخاطر حرمت‌شاه چراغ چادر بسر نهاده و رویش را گرفته بود ، و احتمال شناختنش خیلی کم بود ، اما چند دقیقه‌ای نگذشت که خانمهای زائر، دورش کردند ، رویش را با محبت‌وصفا بوسیدند و برایش دعا خواندند و آرزو کردند که در مسابقات جهانی هم پیروزی نصیب او باشد . ازدحام و هجوم مردم در شاه‌چراغ ، برای دیدن دختر شایسته ایران ، بحدی شورانگیز و هیجان‌بخش بود که مانع از آن شد تا دختر شایسته با حضور قلب بتواند زیارت کندولذا اینکار را به ساعت چهار صبح روز بعد ، که بارگاه شاه‌چراغ خالی از هر زائری است موکول کرد .

دختر شایسته ایران به پروفسور بارنارد معرفی شد وچند دقیقه با او به گفتگو پرداخت .

الهه در شاه چراغ زیارت ونیت‌کرد.

الهه، در بازار مکاره شیراز

شیراز تنها شهر گل‌سرخ و شعرو شراب نیست . بازار مکاره‌ای که از روز ۲۱ اردیبهشت‌ماه در شیراز برپا شده ، این شهر را نمایشگاهی دیدنی و درخور توجه از صنایع دستی و محصولات مختلف کشور ساخته است . برای آنکه دختر ایران صنایع کشورش را بشناسد موقعیت مناسبی بود . وقتی اداره کنندگان بازار شنیدند که الهه میخواهد از آنجا دیدن کند تقاضا کردند چند دقیقه این برنامه به تعویق انداخته شود و آنها در این‌مدت که دختر ایران از خیابانهای شیراز دیدن میکرد حلقه‌گل زیبائی تدارک دیدند که جلو در ورودی بازار بگردن الهه آویختند ، در هر غرفه بازار مکاره ، الهه با استقبال گرم صاحبان و مسؤولان غرفه‌ها مواجه میشد و همه‌جا هدیه‌ای میگرفت .بطوریکه وقتی از محوطه بازار خارج میشد دونفر بسته‌های متعددهدیه‌های او را حمل میکردند . در یك قسمت که غرفه شعر بود مرد ادیبی با ریش سفید و صدای خوش ابیاتی از حافظ شیرازرا برای الهه خواند و دخترکی با لباس محلی در استکان کمر باریك برای‌او چای آورد و در گوشه دیگر نوازندگان به نواختن آهنگهای محلی پرداختندودخترها و پسرها با لباسهای محلی عشیره‌ای خود رقصیدند و دستمال در هوا چرخانیدند . در باغ بازارروی چمنها نیز بافتخار ورود دختر شایسته عروسکهای بزرگی به رقص‌ها درآمدند و دختران با لباسهای محلی دست دردست هم گذاشتند و رقصیدند و بروی دختر ایران گل پاشیدند . باآنکه درهای بازار را پس از ورود دختر ایران بسته بودند ، اما اجتماع مردم بحدی بود که راه عبور بسته شده بود و هرکس‌میخواست الهه را از نزدیك ببیند . اولین جمله‌ای هم که بعد از دیدن او می‌گفتند این بود «وا، کاکوجان، نگاش‌کن ، چه‌خوشگله!»

لطفاً ورق بزنید

دیدار از شیرخوارگاه و شبانه‌روزی فرح

جائی که دختر ایران بیش از همه علاقه‌مند به دیدن آن بود شیرخوارگاه و شبانه‌روزی جمعیت خیریه فرح بود . در شیرخوارگاه شیروخورشید سرخ شیراز ۱۶۳ کودك از نوزاد تا ٦ ساله نگاهداری میشوند. آنها بچه‌هائی هستند که از نعمت داشتن خانواده و پدر و مادر محرومند . درآنجا یك کودك ٦ ساله دسته‌گلی را به الهه داد وباو خوش آمد گفت ، بعد خانم دولو مدیره شیرخوارگاه و آقای تمدن عضو هیات مرکزی جمعیت شیروخورشید سرخ‌استان فارس‌کلیه‌قسمتهای شیرخوارگاه را به الهه نشان دادند و به سؤالات او پاسخ گفتند و الهه کودکان را باصمیمیت درآغوش گرفت و مدتی با آنها بازی‌کرد. الهه ، پس از دیدار هیجان‌انگیزی ازاین کودکان گفت : ــ در دنیا هیچ چیز با لبخند و تبسم یك‌کودك برابری‌نمی‌کند. ازاینکه آنها را خوشحال دیدم ، در قلبم احساس شادی کودکانه‌ای میکنم .

الهه ناهار را در شبانه‌روزی جمعیت خیریه فرح پهلوی و با دختران جوان این شبانه روزی صرف کرد. او برای این قسمت برنامه علاقه بسیاری نشان میداد و میگفت که آرزو دارد دوستان خوب و شایسته‌ای ازبین این دختران داشته باشد. این شبانه‌روزی را بحق می‌توان یك پانسیون نمونه دانست . درآنجا دختران دبستانی و دبیرستانی به بهترین وجه‌ممکن زندگی میکنند ، خوابگاهها‌یشان‌و کتابخانه و زمین بازی و سالن ناهارخوریشان هم با بهترین وسائل و در نهایت نظافت و زیبائی است . دختر ها همه لباسهای زیبا و خوش‌دوخت بتن داشتند . دخترهاعکس هائی از الهه را که از مجله زن روزبریده بودند بدست داشتند و آنها را با خودش مقایسه میکردند و عقیده داشتند که الهه زنده‌تر ، شادتر ، زیباتر وتودل‌بروترازالهه توی عکس است !

سر میز ناهار دخترها دور الهه را گرفته بودند واورا میبوسیدند و سؤال پیچ‌میکردند ، الهه گفت :

«شما باید بدانید که من هیچ‌چیز برتر از شما ندارم ، شماهم بدون تردید دختران خوب و شایسته‌ای هستید که می‌توانید باعث افتخار جامعه باشید. ادب و صمیمیت شما قابل ستایش است و من خیال میکنم هریك‌از شما اگر میخواست می‌توانست بآسانی جای مرا بگیرد» .

از این تواضع الهه دخترها به شوق آمدند و ابراز احساساتشان نسبت‌باوطوری بود که هر بیننده را تحت تاثیر قرار میداد .

بر تربت حافظ

این قسمت ازبرنامه ، شورانگیزترین قسمتهای سفر الهه بود .

بعداز ناهار الهه به زیارت تربت خدایان شعر و ادب فارسی حافظ وسعدی رفت . سعدیه با بنای زیبا و کاشی‌کاریش و حافظیه با باغچه‌ها و گلهای بی‌شمار و محوطه باصفایش الهه را بگرمی پذیرفتند. همه‌جا مردم با احترام و ادب چشمگیری راه را برای دختر ایران باز میگذاشتند، باآنکه بعداز ظهر شنبه‌بود ومردم‌دسته‌دسته برای‌گردش باین دوباغ میآمدنداما هرجا الهه میرفت مردم با محبت ابتدا مدتی‌اورا می‌ستودند سپس راه را برای او باز میکردند . سیاحان خارجی از جمله‌سفیر آلمان در زامبیا عکسهائی از دخترشایسته ایران بیادگار گرفتند .

پس از آن الهه از زیباترین سرو جهان که در بالندگی وسرسبزی مانندندارد در باغ ارم دیدن کرد و سپس به دبیرستان مهرآئین رفت تا بادانش‌آموزان ممتاز و برجسته دبیرستانهای دخترانه شیراز و کسانی که در مسابقات هنری استان مقام اول را بدست آورده‌اند آشنا شود .

←

به دانش‌آموزان شایسته چه گذشت .

در دبیرستان مهرآئین که بزرگترین و قدیمی‌ترین دبیرستان دخترانه شیراز است گروهی از دانش‌آموزان ممتاز و برندگان مسابقات هنری استان فارس‌جمع شده بودند تا بادختر شایسته سال ۱۳۴۷ ایران آشنا شوند . جلو در دبیرستان فیروزه پوراسمعیل دختر پرشوروبااستعداد شیراز که سال گذشته در مسابقه بعنوان دختر اردو انتخاب شده‌بود با شیفته‌وجدی فینالیست سال گذشته منتظر ایستاده‌بودند آنها اولین کسانی بودند که الهه را در آغوش کشیدند . در سالن دبیرستان‌دانش آموزان ممتاز دیگر ومدیران دبیرستانهای دخترانه شیراز همچنین مدیر کل آموزش

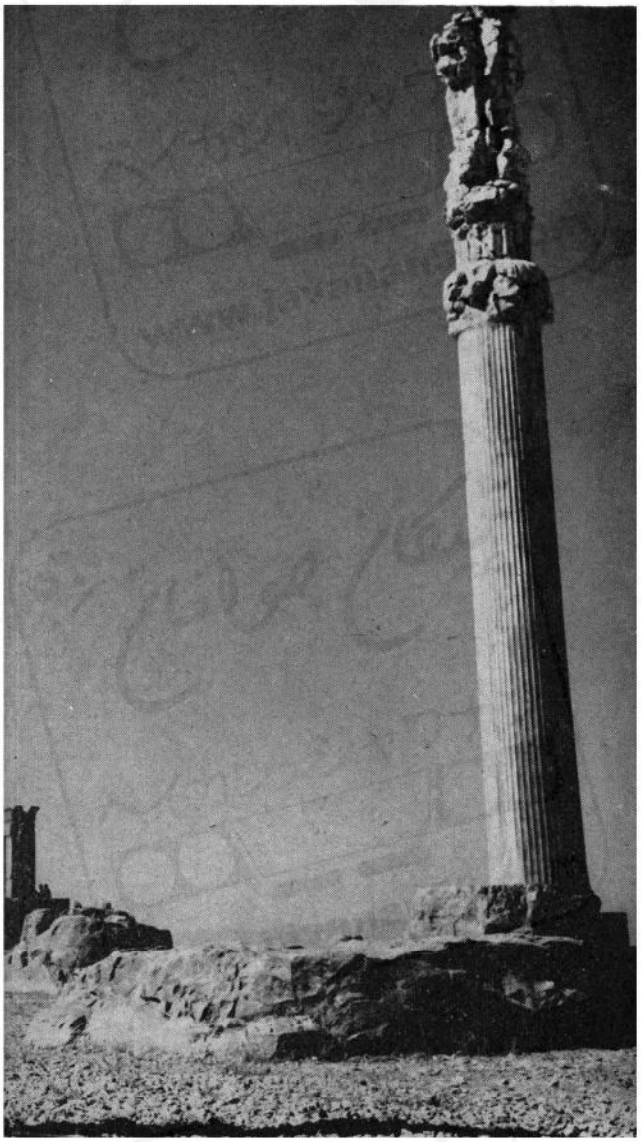

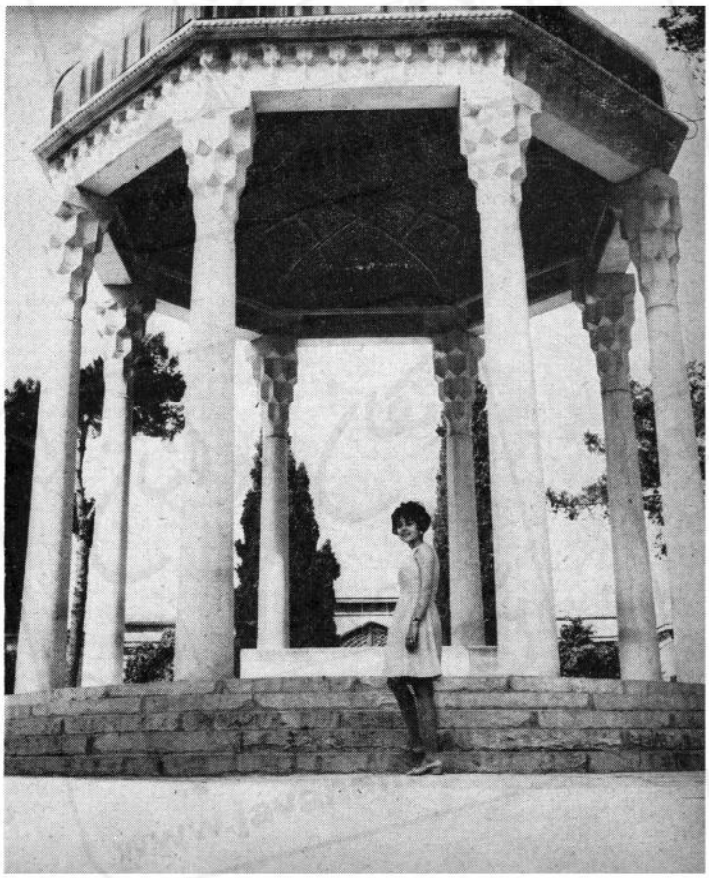

درآرامگاه حافظ فال‌گرفت .

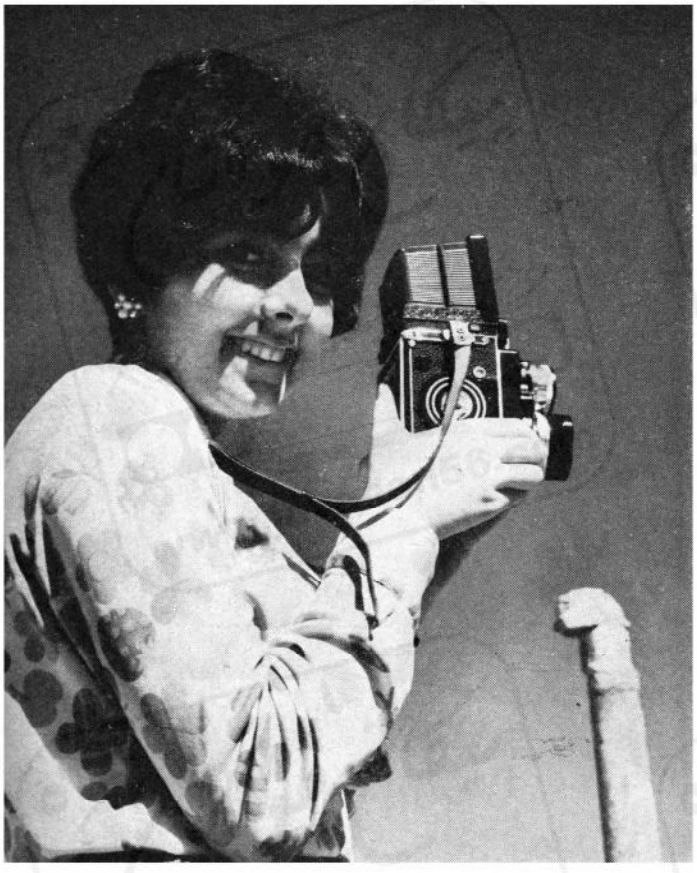

...واز تخت جمشید عکسهائی گرفت. ←

الهه دربازدید از تخت جمشید اطلاعات خودرا تکمیل کرد زیرا که سوژه سخنرانی او درامریکا چنین است :
«پرسپولیس، نموداری از تمدن باشکوه ایران»

و پرورش استان فارس و همسرشان حضور داشتند .

خانم مجاب رئیس دبیرستان‌مهرآئین خانم زادشم رئیس دبیرستان رضاشاه کبیر خانم نیک‌راد رئیس دبیرستان ثریا ، خانم سعادت رئیس دبیرستان شهدخت باتفاق دانش‌آموزان برجسته خود آمده بودند تا دختر شایسته ایران را مورد محبت قرار دهند . آقای علی جدلی مدیر کل‌آموزش و پرورش استان ضمن سخنرانی جالب و جامعی اظهار داشت :

«امروزه روابط ملتها با یکدیگر چنان توسعه یافته که شناسائی بیشتر را ایجاب میکند و برای شناختن یك ملت تنها سفیر سیاسی کافی نیست و آنچه هم که یك جهانگرد درنتیجه عبور خود از کشوری بارمغان میبرد کاملا سطحی و قضاوتش ناشی از چگونگی گذراندن این زمان کوتاه است و هیچیك از آنان قادر نیستند خصوصیات یك ملت را بشناسند ، اما ترتیب چنین برنامه‌ها و مسابقه‌های بین‌المللی بهترین وسیله شناختن ملتها و فرهنگ آنان است ، ودرعین حال فرصتی است برای پرورش استعدادهای‌شمادختران جوان ، استعدادی که شاید در مادران‌شما هم بود ولی بهره نگرفته ماند و ازبین رفت ولی حالا کوشش همه مسؤولان آموزش و پرورش برایستکه بهترین بهره را از استعداد های شما برگیرند و شما را برای زندگی دراجتماعی گسترده که‌روابط با ملل دیگر از مشخصات آنست آماده کنند ».

بعداز سخنرانی مدیر کل آموزش و پرورش استان فارس دخترها هریك برنامه‌ای اجرا کردند . چند نفر از آنها اشعاری راکه بافتخار الهه سروده بودند خواندند .

فیروزه پوراسمعیل هم شعری سروده بود و هم ترانه‌ای که با آواز دلنشین خودش آنرا خواند . شعر ساده و صمیمی فیروزه اینطورشروع شد :

عضدی ای گل ناز ایران
ای الهه ، مه زیبای جهان
از میان همه دخترها
برگزیدند ترا پیر و جوان
شهر شیراز ببر بگرفتت
تو شدی شهر ادب را مهمان
ما ز دیدار تو شادیم همه
غم دل گشته ز رویت پنهان

شعر فیروزه ۱۹ بیت داشت و هر بیتش نمودار صفا و پاکی خاصی بود . زهره نعیمی دانش آموز شاعرهٔ دیگری‌نیز باستقبال از یك غزل معروف حافظ رفته و قطعه‌ای بنام «سلامی ــ درودی»سروده بود .

سلامی ، درودی ، نوائی ، سرودی
به پاکان ، به نیکان ، به آزادگیشان

وفاطمه کشاورزدانش‌آموزدبیرستان شهدخت نیز شعر دیگری سروده بودبااین مطلع :

امشب دوباره دخت مه از لابلای ابر
بر چهر دشت نقره فشاند بدلبری .

مهوش ذوالریاستین دانش‌آموز سال پنجم ادبی دبیرستان شهدخت نیز که در رشته دکلمه در استان فارس اول شده است قطعه‌ای را اجرا کرد که بسیار جالب و پرهیجان بود .

دانش‌آموزان دبیرستانهای ثریا و مهرآئین همچنین هدایائی به دخترشایسته ایران دادند .

الهه که بسختی تحت تاثیر اینهمه محبت، صمیمیت ولطف قرارگرفته بود پشت تریبون رفت و با چنین جملاتی حقشناسیش را از دختران و مردم شیراز ابراز داشت :

«درباره مهمان‌نوازی و محبت و صفای شما مردم شیراز خیلی شنیده بودم اما هیچوقت بچشم ندیده بودم . امروز شما بمن درس محبت دادید و سبب شدید که من سنگینی بار مسؤولیت‌خودرا بیشتر حس کنم ، من قول نمیدهم که دراین رقابت جهانی اول یا دوم و سوم شوم اما قول میدهم از تمام نیروی خودبرای‌نشان دادن پیشرفت‌ها و صفات خوب دختران کشورم بعنوان یك نماینده استفاده کنم . قول میدهم از این ببعد برای شما ، و بخاطر تبلیغ شخصیت و صفات برجسته دختر ایرانی زندگی کنم ، نه‌برای‌خودم.»

جلو در مدرسه مهرآئین جمعیت

کثیری از مردم شیراز جمع شده بودند و فریاد میزدند «الهه خوش‌آمدی بشیراز» و الهه درحالیکه اشك شوق در چشمانش میدرخشید دست تکان میداد و صدها بار تشکر کرد .

روز ۵شنبه گروهی از مدیران دبیرستانهای دخترانه و مدیرکل آموزش‌و پرورش استان باتفاق خانمش در هتل‌پارك سعدی شام میهمان الهه بودند .

روز جمعه ساعت ۳٫۵ بامداد الهه از خواب برخاست و ساعت ٤ بامداد وقتی‌که لطافت هوا شکوه شاهچراغ را صدچندان کرده بود دختر شایسته ایران به شاهچراغ رفت و از آنجا که در هیچ لحظه‌ای‌خدا و ایمان و مذهب را فراموش نمیکند در خلوت زیارتگاه شاهچراغ به نیایش نشست وشمع افروخت واز خدا خواست‌که هرگز اورا از الطاف خویش دور ندارد. الهه بعداز انجام مراسم نیایش به تخت جمشید رفت ، تا بزرگترین یادگار دوران عظمت

لطفاً ورق بزنید

درنمایشگاه صنایع وبازار مکاره پیری‌صاحبدل براو از حافظ فال گرفت .

درشیرخوارگاه جمعیت خیریه فـرح بـا کودکان بازی کرد وباآنها عکس گرفت.

درشبانه روزی خیریه فرح پهلوی بـا دختران همسن وسال خود مصاحبه‌وگفتگو کرد .

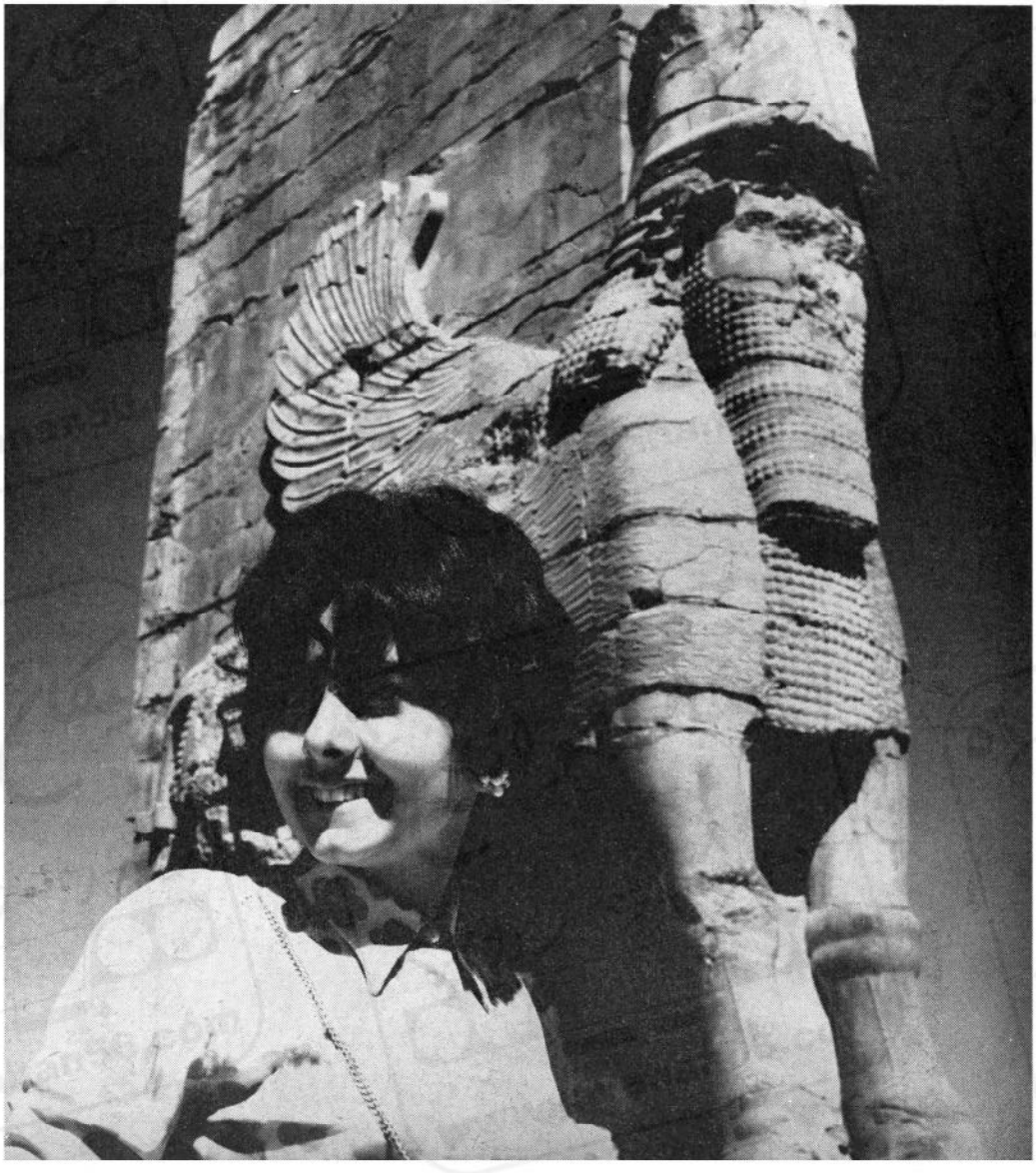

سرزمینش را از نزدیك بشناسد .

در تخت‌جمشید آقای رعنائی رئیس اداره تخت‌جمشید از او استقبال کرد و صبحانه‌ای از شیرو پنیر روستائی برایش فراهم ساخت . وقتـی خورشید از پشت کوهها در آمد الهه به دیدار خوداز آثار باستانی تخت‌جمشید پایان داده بود و آنچه را که برای بخاطر سپردن نکته‌هایی از این عظمت و جلال ویران شده لازم داشت یادداشت برداشته بود. هنوز گرمی‌خورشید شبنم روی گلهای شهر شیراز را کاملا نخشکانده بود که الهه به شیراز بازگشت و بلافاصله به دانشگاه پهلوی رفت .

دردفتر دانشگاه‌پهلوی آقای‌امیرمتقی معاون رئیس دانشگاه ده سکه تاجگذاری و چند کتاب از آخرین انتشارات‌دانشگاه را به الهه هدیه کردو پذیرائی گرم و صمیمانه‌ای بعمل آمد .

ضیافت ناهار

ناهار روز جمعه را الهه مهمان‌آقای

→

دختر ایران در کنـار اثری با عظمت از تمدن ایران .

پیکان اولین اتومبیل ساخت ایران
هدیه برگزیده زن روز
به دختر شایسته ایران

ابراهیم خلیلی هنرمند و شاعر و مرد نیکوکار شیراز بود ، در این ضیافت گروهی از شخصیت‌های شیراز نیز حضور داشتند . باغ خلیلی از لحاظ داشتن انواع گل رز در ایران مشهور است و خانواده خلیلی نمونه‌ای از محبت و تواضع و ادب مشهور شیرازی هستند . آقای خلیلی در پایان ضیافت ناهار قطعه شعری را که برای الهه سروده بود خواند . چند بیت از این شعر چنین است :

دختر شایسته زراه آمده
زود بیائید که ماه آمده
هست شعارش همه نیکی‌ومهر
لطف خداهست دراین‌خوب‌چهر

آخرین برنامه الهه عضدی دختر شایسته ایران در شیراز ملاقات‌بامعروفترین جراح جهان پروفسور بارنارد و همسرش در ویلای شماره یك بیمارستان نمازی‌بود. الهه در این دیدار به انگلیسی روان وبا لحن شیرین و مسلطی با پروفسور بارنارد به گفت‌وگو پرداخت که خلاصه‌آن ازین قرار است :

الهه ــ پروفسور اجازه میدهید سؤالی از شما بکنم ؟

بارنارد ــ بله ، خواهش میکنم .

الهه ــ سؤال من راجع به قلب نیست . شما در کمترین مدت به بزرگترین شهرت رسیدید ، چه‌با من نیز با موفقیت در این مسابقه بیك شهرت جهانی برسم دلم میخواهد شما صمیمانه بگوئید شهرت بهتر است یا زندگی آرام و خوشبخت خانوادگی ؟

دکتر بارنارد درحالیکه به همسرش نگاه میکرد و می‌خندید بلافاصله گفت :

ــ حتما زندگی آرام و خوشبخت خانوادگی دخترم !

گفت‌وگوی پروفسور بارنارد ودختر ایران چند دقیقه راجع به مسابقه و کشور امریکا بطول انجامید و سپس از یکدیگر خداحافظی کردند و «بارنارد» برای الهه آرزوی موفقیت کرد .

خدا حافظی

عصر روز جمعه ، الهه که باتفاق مادر و برادر ۱۳ ساله‌اش باین سفر خوش دو روزه آمده بود ، عازم تهران شد .

وقتی از میان صف بدرقه کنندگان می‌گذشت چهره‌اش رنگ دیگروچشمانش برق دیگری داشت . بعنوان آخرین وداع درحالیکه حلقه الماسگونی از اشك در چشمانش میدرخشید رو به مردم کرد و گفت :

ــ مثل این بود که این دو روز را در یك خواب شیرین و یك رؤیای بی‌انتها سیر کردم . ایکاش منهم شیرازی بودم تا از اینهمه صفا و همدلی بهره‌ای داشتم.

خدا حافظ همه شما ! ■

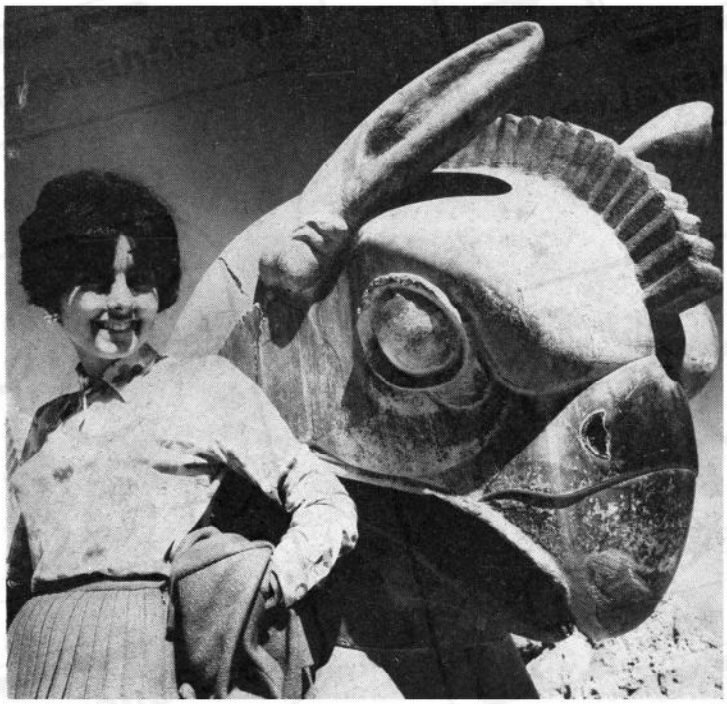

درکنار شیر بالدار تخت جمشید . →

دربازار مکاره بگردن الهه‌گل‌انداختند ودر هرغرفه‌ای باو یك کادو هدیه دادند .

وعروسکهای بزرگ برای‌او رقصیدند.

«آن دختر مرد ! .... آن چهره شکست !...»

چنین بود عنوان مقاله‌ای که‌درشماره ۱۶۳مجله نوشته بودم. بلی ، خوشبختانه آن دختر توسری‌خور و فرمانبردار زور که کنیز بود ویك‌عمر همه نوع‌خدمت مرد و نامرد را میکردو تنها امیدش نیز این بود که‌روزی مردی نان‌آور او باشد ، مرد ! شکست!... آیا این مرگ‌و شکست ، مایه دریغ و اسف مردان است ؟ نه ! خوشبختانه‌دیگر کسی بر مرگ آن دختر دست‌وپا چلفتی و جاهل وجادوجنبل‌پرست اشك نمی‌ریزد ، و برعکس مرگ او را مردان‌روشنفکر آغاز زندگی نسل جدیدی از زنان و دختران‌ایرانی میدانند : نسلی که بعداز قرنها مقام انسانی خود را بازیافته است !

یک نامهٔ تکان‌دهنده!

اولاد شماره ۶۱

صندوق پست گلی

لایحه دفاعیه یك مرد روشنفکر و آزادیخواه از زن روشنفکر و آزاد شده ایران.
همه‌مردها وزنها بایدنامه هیجان‌انگیز این مرد شجاع و فهمیده را بدقت مطالعه کنند.

در این مورد این هفته نامه‌ای از یك وکیل روشنفکر و روشن‌بین دادگستری دریافت کردهام که در حقیقت دفاعیه‌ای است ازطرف مردان واقعی ایران در مورد آزادی زنان. دلم میخواهد این نامهٔ از دل برآمده را شما نیز بخوانید وبدانید که‌وخود مردان روشنفکروفهمیده مایه افتخار زن ایرانی است :

سرکار خانم گلی !... چه خوب شد که آن دختر مرد وآن بت شکست!... منظور من همان دختریست که از مقام و حیثیت انسانی خود بیخبر بود و نمیتوانست مثل یك انسان از حقوق انسانی خود دفاع کند. مادر من که سیزدهمین همسر پدرم بود یکی از همان دخترها بود : زبون و تیره بخت و توسری خور ! و خود من چهل و یکمین فرزند پدرم هستم!

بی شبهه تصویری که شکست تصویر مادر من بود که در حرمسرای پدرم رتبه سیزدهمین همسر یا بعبارت گویاتر سیزدهمین «کنیز» را داشت! من اولین فرزند آن ناکام و چهل ویکمین فرزند پدر بیدادگرم هستم . آزاده امروز ایران درود میفرستم، چون بخوبی آگاهم که این آزادی تاچه حد برای ما «مردان» این آب و خاك ضرورت داشته ودارد. ایمان دارم که زن هرچه آگاهتر باشد زندگی را برای مرد خود شیرین‌تر وسهلتر می‌کند. مادر من بادل پرحسرتی مرد. اوبی‌گناه و مظلوم زندگی کرد و هرگز نتوانست زندگی را آنطور که بود لمس کند واحتیاجات مرا آنطور که بود درك نماید. او درسی سانگی در حالیکه مثل یك پیرزن نود ساله خسته و درهم‌شکسته بود مرد. او در تمام زندگی کوتاه خود یارای سخن گفتن واظهار وجود کردن نداشت ، چون پدرم هر عقیده‌ای را که مخالف عقیده او بود، با یك تودهنی و یك سیلی جواب میگفت.

پدرم خیلی زود و در آغوش چهاردهمین (!) همسر خود مادرمرا بدست فراموشی سپرد. وقتی من بدنیا آمدم مادرم فقط ۱۴ سال داشت و وقتی که او از دنیا رفت من پسرك ۱۶ساله‌ای بودم که بیش ازهرچیز یك‌پدر فهمیده میخواستم که دریغا آنرا نداشتم. تصدیق می‌کنید که تنها بودن درین سن وسال چه دردناکست ! براستی ما جوانهای آن عهد و زمانه از طرف پدر و مادر هر دو یتیم بودیم، چون پدر همه اوقات خویش را برتق و فتق امور حرمسرا میپرداخت ومادر هم اصولا موجودیتی نداشت وهمردیف اسباب واثاثیه بنجل خانه بود. قصد ندارم که با نوشتن این نامه زندگی خصوصی خودم را حکایت کنم بلکه میل دارم نقش زنده وپرثمر زن‌آزاده‌را در زندگی یك‌مرد نشان بدهم.

متاسفانه برخی مردان ما هنوز هم ازاعتراف بحقانیت زن در عرصه اجتماعی ونقش موثر او خودداری می‌کنند ولی من این سنت را نیز می‌شکنم. **چون تمام جوانی و شوق و ذوق کودکانه‌ام در راه یك‌پدر بی‌بندوبار که هیچ قانونی سد راه خطای او نمی‌شد فدا شده‌است!**

من مادرم را که بارها زیر ضربات مشت و لگد پدرم دیده بودم در عنفوان جوانی‌بخاك سپردم ! من و امثال من نباید کتمان کنیم که از بندگی و بردگی زن چه خسارتها دیده‌ایم و چه عقده‌ها درقلب و روح خود انباشته‌ایم!

من و همه مردها باید افتخار کنیم که این آزادی به «زن» داده شد تا در پرتو آن‌مرد نیز بتوانی برسد وصاحب شریك وهمرازی بشود که انسان است ، شعوردارد وبوظایف وتکالیف خود آشناست. مردی که آنهمه تنها وبی یاور بود امسال وسال دیگر وچندسالی بعد در سایه این آزادی دوست و مصاحب خوبی بدست میاورد : دوستی‌که به مثل خود او مستقیما با زندگی و اجتماع برخورد می‌کند و مثل خود او خوب و بد را می‌تواند تشخیص دهد، می‌اندیشد، تصمیم میگیرد و ابراز وجود می‌کند. کدام مرد می‌تواند تاثیر نیکوی مصاحب فهمیده و آزاده را در زندگانی خود نادیده بگیرد ؟ هرگز فراموش نمی‌کنم روزی را که مرا در مکتب‌خانه بچوب بستند. آن‌روز زاری‌کنان بخانه آمدم و در خانه مجددا از پدرم کتك خوردم. در این ماجرا پدرم میخواست تاعمل زشت ملای مکتبی را تایید کند و مادرم که بیچاره و اسیر بود فقط نگاه کرد و اشك ریخت !.....

امروز وقتی که دختر وپسرم درکمال شجاعت و ادب بسؤالات من جواب می‌دهند و از عقاید خود دفاع می‌کنند ، مرا که وکیل پایه یك دادگستری هستم مجذوب طرز تفکر و اندیشه روشن خود مینمایند ! امروز براستی غرق لذت و شعف شده‌ام چون می‌بینم که دخترم در سن چهارده‌سالگی بدون آنکه جسور و وقیح باشد شجاع و باصراحت است و با گردن افراشته راه میرود وحرف میزند و تصمیم میگیرد.

با من بحث می‌کند و اگر قانع نشد صریحا می‌گوید: «بابا ! امروز که نتوانستید مرا قانع کنید ! باشه‌فردا!... حاضرم که یك وقت دیگه باز همدراین‌باره حرف‌بزنیم!..»

من به این امید بااو به‌بحث و گفت‌وگو می‌پردازم که از نظر فکر و شخصیت هم‌پای قهرمان آن نمایشنامه شما بشود....

همسرم ــ همسر امروز من ــ بار زندگی را برای من بسیار سبك کرده است. وقتی می‌بینم که او با صبر وشکیبائی کره جغرافیا را دربرابر خود می‌گذارد و به‌پسر نه‌ساله‌ام محل خط فرضی استوا وینج قاره عالم را نشان می‌دهد بخود می‌بالم وبهمه کسانیکه موهبت آزادی را به او ارزانی داشته‌اند درود می‌فرستم! چقدر فرزندان من و خود من خوش شانس هستیم که بجای مادری بی خبر وجاهل وهمسری بره صفت و بزدل یك انسان‌آزاده در کنار خود داریم و در پناه او سعادتمند هستیم.

در آن روز و روزگار که ما یعنی من و سی‌چهل خواهر و برادرم ! بچه‌بودیم، همیشه «حق» با مرد بود. چه دوران تلخی ! چقدر پدران ما زیر لوای مرد بودن ظلم کردند و دست آخر نیز از اجتماع خود ناز شست گرفتند ! چه زنهائی که زیر بار یك سوء تفاهم له و لورده شدند! چه ناحق وناروا مردها «غیرتی» میشدند و بایك لگد زن خود‌را می‌کشتند !

خانم گلی ! من در اینجا از حقوقی که به زن داده شده‌است دفاع می‌کنم .

چون باعتقاد من «آزادی زن» همان «آزادی مرد» است !

اینها لازم و ملزوم یکدیگرند و وقتی یکی را نفی کنیم آن دیگری نیز نفی میشود. آزادی روحی مرد تنها وقتی تحقق می‌یابد، که زن آزاد باشد وگرنه وقتی مردی به اندیشه وتجربه زن‌خود ایمان ندارد. چگونه می‌تواند با آسودگی خیال روز را بشب برساند، مردی که‌هیچیك از مسائل جدی زندگی اجتماعی خود را نمی‌تواند با همسرش درمیان بگذارد چه طرفی از زندگی زناشوئی می‌بندد ؟

بخاطر می‌آورم وقتی که در یکی از خواهرانم اولین آثار بلوغ‌نمایان شد وبرجستگی کوچك سینه‌اش محسوس گردید، چه جنجالی در خانه ما براه افتاد! می‌دانید چرا؟ فقط برای آنکه خواهرم‌با گردن افراشته در برابر پدر ایستاده بود. اهل خانه این را فاجعه‌ای تلقی کردند و خواهرم را بشدت تنبیه نمودند !

آنها معتقد بودند که دختر وقتی سینه‌هایش برجسته شد باید آنقدر سر خودرا بپائین خم کند و آنقدر شرمنده وخجلت‌زده باشد که هیچکس از ماجرا بوئی نبرد !

می‌بینید گلی‌خانم ؟ آنوقت‌ها حتی برای طبیعت زن هم حرمتی قائل نبودند و از توهین به مظاهر آن کوتاهی نمیکردند.

اصلا بدجوری امر بمردها مشتبه شده بود و زمین وآسمان را در ید قدرت خود می‌انگاشتند.

خواهر من بیچاره بود ولی در عوض دخترم سرافراز و متکی بنفس خواهد بود !

نمی‌دانید مقایسه چهره اجتماعی دختر امروزی با دختر دیروزی چه احساس غرور آمیزی در من بوجود می‌آورد. دست‌های معجزه‌گر و مغزهای مستعد مادران ما در کنج زیر زمین خانه‌ها وباحداکثر در حرمسراهای مجلل تباه می‌شد ودربرابر چند سکه طلاکه نام «شیربها» داشت بفروش میرسید.

راستی حیف نیست که این همه اندیشه خاك بشود فقط برای آنکه فلان آقای از همه‌جا بی‌خبر مجنون و شیفته زندگی کهنه پانصد سال پیش است ودوست ندارد باترقی ورشد زمانه جلو برود وهمراه وهم‌پیمان مقتدری داشته باشد ؟ حیف نیست که نیروی خلاقه کشوری در زیر سلطه رسوم بی ثمر نابود گردد ؟

چه خوب شد که دختران، دیگر همه وقت ونیروی خود را در خانه بخت گشایان و جادوگران و بمنظور باز شدن بخت نمی‌گذرانند.

چه خوب شد که دیگر دختر شایسته عصر ما از حرف زدن با یك‌مرد دچار رعشه و لرزش نمیشود و

بقیه درصفحه ۸۸

ازمادر شماره ۱۳!

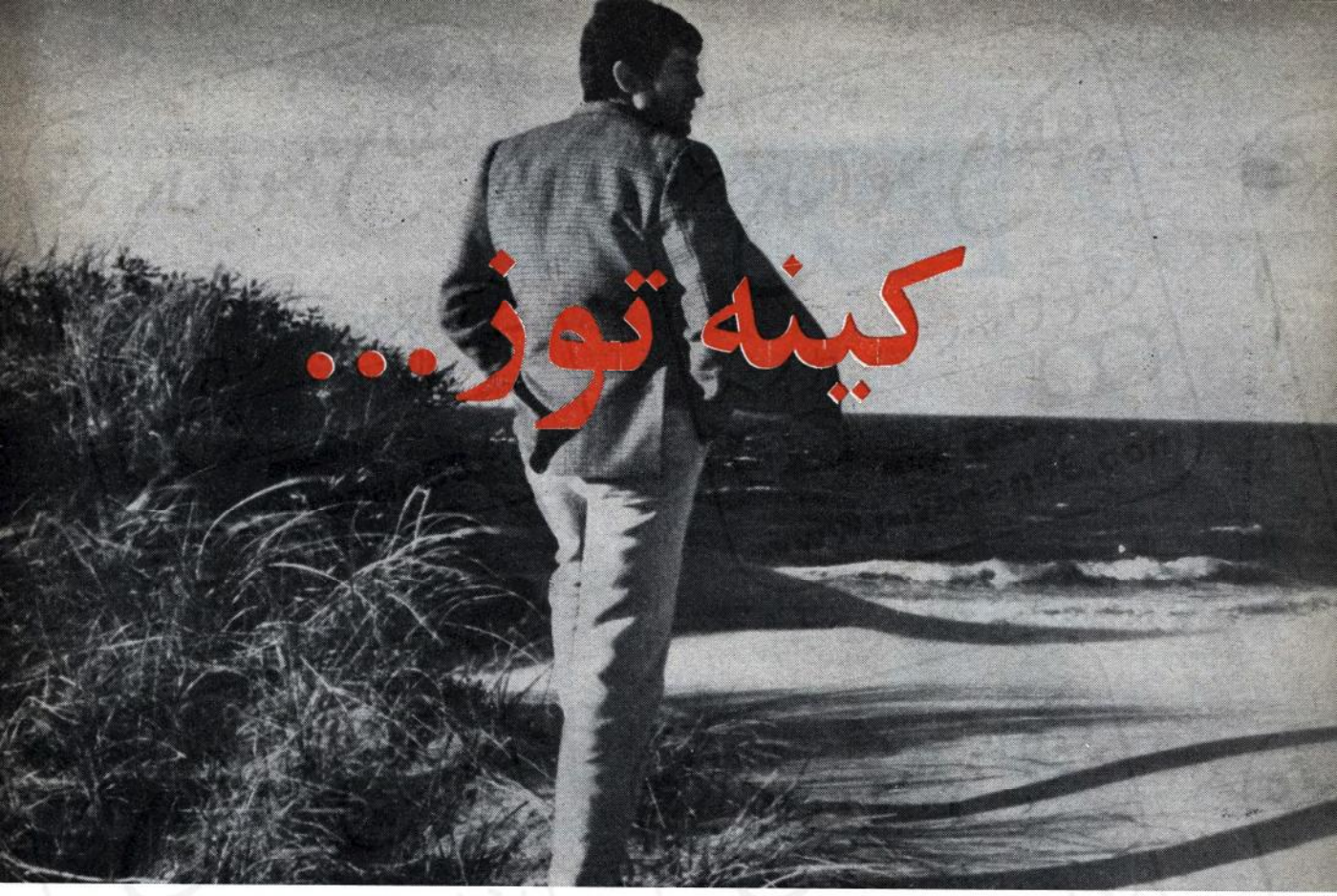

کینه توز...

فرستنده سرگذشت

افلاطون عامری صفات

از چاه‌بهار

نویسنده : نارنگ

« این ماجرا را من از زبان »
« قهرمان آن شنیدم که »
« عینا و از زبان خود او »
« برای شما نقل میکنم . »

آری ، حقیقت عریان همواره شیرین‌تر ، عجیب تر ، جذاب‌تر و گاهی وحشتناکتر از هر افسانه خیالی‌است .

حتی در آرامترین و ساده‌ترین زندگی ها دست‌کم یك ماجرای حقیقی وجود دارد که میتواند شیرین ترین داستان‌ها باشد . این ماجرا ممکن‌است ماجرای یك عشق بزرگ، یك تجربه کم‌نظیر درصحنه زندگی، یك آشتی با قهر فراموش نشدنی ویا یك مبارزه جانانه بادشواری‌های زندگی باشد . زیباترین داستانها ورمان ها هرگز از تخیل نویسندگان زاده نمیشود، بلکه زندگی است که داستان میسازد ، وآنکه زنده‌است وچندسالی از عمر اومیگذرد حتما یك ماجرا در زندگی خویش‌دارد که میارزد آدمی آنرا بشنود ...

شکی نداریم که درزندگی شما ــ بلی خود شما ــ نیز ماجرا ها و حوادث واتفاقاتی بوده‌است که شنیدنی‌است وشاید نیز چون بسیاری از مردمان همیشه باخود گفته‌اید :

«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را درقلب خود دارم، بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینوشتم !»

در این بخش تازه میخواهیم خوانندگان ما اززندگی‌خودشان یااقوام ودوستانشان برای ما حرف بزنند ویك ماجرای حقیقی را به روی کاغذ بیاورند وبرای ما بفرستند . میگوئید « من نویسندگی بلد نیستم؟» نترسید ! بهترین و ماهرترین نویسندگان «زن‌روز» درخدمت شما هستند . آنان از روی‌نوشته شما داستانی خواهند ساخت . هیات تحریریه «زن روز» به بهترین سرگذشت رسیده در هرماه پنج پهلوی طلا پاداش میدهد وچه بسا سرگذشتی که شما در خاطره وسینه دارید برنده این پاداش طلائی گردد. شرایط شرکت دراین کار بزرگ خیلی ساده است :

۱ــ ما از شما نمیخواهیم که داستان‌پردازی کنید وانشاء خوب‌تحویل بدهید بلکه فقط میخواهیم که موضوع آنچه را دیده یاشنیده‌اید ، برای ما بنویسید .

۲ــ شرط اصلی ما اینستکه آنچه میبنویسید باید حقیقت داشته باشد : یعنی ماجراهائی اززندگی خودتان یا نزدیکان وآشنایان خود شما باشد .

۳ــ آنچه میبنویسید حتما باید شنیدنی ، باعجیب وجالب، ویااحساسی وبشری باشد . یعنی باید ماجراهائی باشد که مثل یك داستان شیرین، خواننده رابسوی خود بکشد .

۴ــ میتوانید اسامی قهرمانان اصلی داستان را عوض کنید ونیزاگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش‌شود ، میتوانید اسم مستعاری برای خودتان انتخاب کنید .

نامه های خودرا بآدرس زیر بفرستید :

تهران ــ خیابان فردوسی ــ موسسه گیهان ــ مجله زن روز ــ بخش «حقیقت شیرین‌تر از افسانه است .»

پدرم ماهیگیر ودریانورد بود . مثل همه ماهیگیران جنوب ، پوستی سوخته و آفتاب خورده واستخوان بندی محکم و دیدگانی براق داشت . مردی خشن وبقول معروف پوست‌کلفت و یکدنده بود . سالهای دراز با یك لنج موتوری همراه دوستانش بدریا میرفت وپس ازچند روز مراجعت میکرد ، در حالیکه از آنوی دریاها برای ما پول و سوقات میآورد . من باو همیشه با دیده احترام می‌نگریستم ودوستش داشتم. مادرم نیز مثل همه زنهای ساحل دریای عمان زود از این جهان رخت بربست و رفت ومارا تنها گذاشت . در اطراف ما ، درمحیط ما ، باشرایط خاص زندگی ما ، زنها جوان میمیرند و هنوز کسی‌نتوانسته علت مرگ زودرس زنهای دریای جنوب را کشف کند .

برادری بنام (احمد) داشتم که شش هفت سال بزرگتر از من بود . قیافه‌اش را درست بخاطر نمیآوردم ، زیرا از هفت سال پیش باینطرف اورا ندیده بودم . من یازده ساله بودم که او از خانه ما قهر کرد ورفت وبعدها شنیدم که جاشوی یك کشتی هندی شده ودر دریای عمان کار میکند . خیلی دلم میخواست اورا ببینم تا اینکه یکشب که دریا سخت طوفانی بود قایقی از یك کشتی بزرگ هندی جدا شد وبساحل آمد و (احمد) برادرم همراه دو جاشوی دیگر از آن پیاده شدند .

پدرم مرد مرموزی بود وکمتر راز دلش را با اطرافیان در میان می‌نهاد . با اینکه من ، جوان هیجده نوزده ساله را قابل نمیدانست که بنشیند و از آنچه در دل و خاطر دارد حرف‌بزند . نورچراغهای کشتی را که در دریا دیدم پدرم دستم را گرفت و گفت :

ــ بدو بریم ساحل . بنظرم مسافر میاد .

(احمد) که همراه دو دوست‌هندی‌اش پیاده شد حدس زدم پدرم قبلا از تاریخ و حتی ساعت ورود اواطلاع داشته است . این موضوع مهمی نبود و من بکلی‌فراموش کردم . برادرم را که دیدم بین آن سه نفر شناختم با اینکه ازنظر قیافه و رنگ پوست با آنها چندان فرقی نداشت . جوانی لاغر وبی‌گوشت واستخوانی بود ، اماقدرت جسمی عجیبی داشت . دستش مثل گیره فولادی محکم بود وقتی شانه هایم را گرفت تا صورتم را ببوسد چیزی نمانده بودکه استخوان‌ترقوه‌ام بشکندیاکتفم‌سوراخ شود . پنج نفری با خوشحالی زیاد بدرون کلبه رفتیم . کلبه گلی و پوشالی که من و پدرم در فاصله دویست متری ساحل ساخته بودیم ودرون آن زندگی میکردیم .

برای ما مقداری سوقات آورده بود. سه نفری چندتا چمدان جنس نیز همراه داشتند که میخواستند در چاه بهار یا جای دیگری بفروشند. قایق که برگشت کشتی حرکت کرد و رفت . از برادرم پرسیدم :

حقیقت شیرین‌تر از افسانه است

چهل طوطی

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)

خانم ! آقا ! شماهم میتوانید نویسنده بشوید ! «زن‌روز» جالبترین خاطرات وحوادث زندگی شما را چاپ میکند !

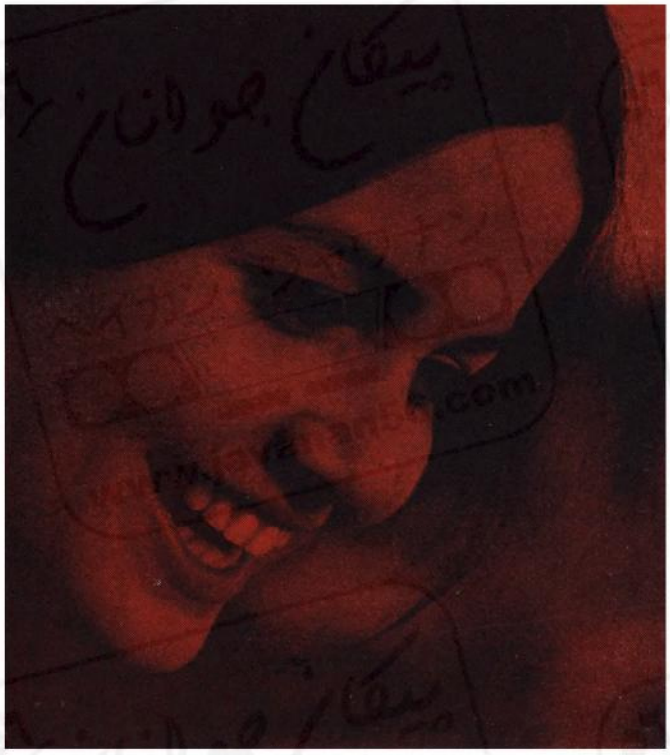

ـ میخوای برای همیشه پیش ما بمونی .

ـ نه . یه هفته یا ده روز هستم تا این کشتی که به آبادان میره برگرده . کشتی که اومد مام میریم ودیگه معلوم نیس دوباره کی همدیگرو ببینیم .

دلم بشکست این جمله گرفت ، زیرا دوست داشتم . (احمد) نزد ما بماند تا سه نفری سرو صورتی بزندگی فقیرانه خویش بدهیم . بابا پیر شده بود . قدرت کار کردن نداشت . همانطورکه گفتم از نظر جسمی سالم بود ، اما از جهت روحی‌ناتوان بنظر میرسید . خسته شده بود . شوق و رغبت دریا پیمودن راازدست داده‌بودواگر دوستانش معتقد رضای خدا اورا همراه نمیبردند ودرکارها سهمی برایش درنظر نمی‌گرفتند ما گرسنه میماندیم .

شب گرمی بود . طوفان خوشخانه خوابیده بود ودریا آرام گرفته بود و ما نوانستیم بیرون کلبه زیر سقف نیلی و پولک‌کوبی شده آسمان بخوابیم . درمیان سوفانیهای احمد برادرم پاک‌گردن‌بند از جرمهره و صدفهای کمیاب سواحل هند وجود داشت . او گمان میبرد خواهرم هنوز در خانه ما زندگی میکند . خبر نداشت که او سال قبل شوهرکرده بود وبا خانواده شوهرش در (گناوه) میزیست . آن‌گردن‌بند را من در جیب خود پنهان کردم . آنقدر جنس همراه داشتند که اصلا بیادگردن‌بند نمیافتادند و متوجه آن نمیشدند . گواینکه (احمد) آن اجناس واز جمله آن گردن بند صدف را برای ما آورده بود ومانعی نداشت که من بردارم وبرای خود نگهدارم ، اما ... نه . دلم نمیخواست آنها بفهمندکه من‌چه نقشه‌ای کشیده‌ام. میخواستم‌گردن‌بند را به (نازك) دخترهمسایه بدهم.

(نازك) را دوست داشتم وبا او پیمان محبت بسته بودم . پیمانی که فقط مرگ میتوانست آنرا بشکند . همین که همه خوابیدند ، خزیده خزیده ، خودرا از حدود کلبه خارج کرده ودرتاریکی شب بطرف(گنداب) دویدم . (گنداب)گود لی بود که آب باران درون آن جمع میشد . اطراف آن نی‌های بلند و«گژن» فراوان روییده بود . درون آب غوکها و مارها و چند نوع جانور دوحیاتین دیگرمیلولیدند. اهالی ازآب (گنداب) برای شست‌وشو استفاده میکردند و گاه که بارش دیر میشد وذخیره آب رو به نقصان میگذاشت از همان آب کثیف می‌نوشیدند . حالاوضع خیلی خوش شده ، اما اگر در آن سالها شما به جنوب میآمدید بچشم خود میدیدید که مردم چگونه زندگی میکردند .

همه شب درهمان ساعت ،(نازك) در حاشیه (گنداب) و کنار نی‌زار انتظارمرا میکشید . نفس زنان و دوان دوان خودرا بآنجا رسانیدم. او دختری بودپانزده ساله، امامثل کلیه دختران‌آفتاب‌خورده‌سرزمین‌های گرم یك زن میمنود .بلژن بزرگ و درشت هیکل . در سرزمین ما دختران در نه سالگی وحداکثر ده سالگی بالغ میشوند و اگر شوهر داشته‌باشند در همین سن بچه میآورند . یك دختر ده ساله ما بزرگتر ودرشت‌تر و رسیده‌تر از یك‌دختر هیجده یابیست ساله تهرانی است . رشد فکری آنهانیز بموازات رشد جسمشان‌سریع انجام میگیرد .

اورا در آغوش گرفتم و وسط‌ابروان، روی چانه و زیر گلویش‌رابوسیدم.اوابن نقاط رابرای اثبات عشق و علاقه‌اش نسبت من حالکوبی کرده‌بود . بعد گردن بند را بگردنش آویختم و خبربازگشت(احمد) برادرم راادادم.

من (نازك) را دیوانه وار دوست داشتم . زندگی من بنام و بوجود اوبستگی داشت . او نیز مرا می پرستید و همیشه میگفت :

ـ ایوب . دلم نمیخواد تو ماهیگیر بشی و بدریابری . میترسم افیانوس‌برحم بورو از من‌بگیره . اونوقت دیگه زنده نمیمونم . میمیرم.

باومیگفتم :

ـ اگه ماهیگیر نشم و بدریا نرم، اینجا چیکار میتونم بکنم ؟

جواب میداد :

ـ میریم شهر . میریم چاه‌بهار یا گناوه. میریم بوشیر یااصلا آبادان.اونجاها تومیتونی یه کار دیگئی بکنی . مثلا توی بندر، یاتوی ادارات .بالاخره یه لقمه نون‌گیرمون میادکه بخوریم‌وگرسنه‌نمونیم.

آرزوی من نیز همین بود که‌یکروز دست(نازك) را بگیرم واورا باخود ببکی از بنادر ببرم و آنجا شغل بی‌خطری بیابم. دریارا دوست نداشتم .(نازك) مادرنداشت. مثل‌من .پدرش هم پیرمرد از کار افتاده‌ای بود. من آنها رابرادرش میداد . او راننده بود و در (چاه‌بهار) زندگی میکرد .او هرگز به پدر و خواهرش سر نمیزد .فقط هرچند یکبار مقداری نان و قند و شکر و چیزهای دیگر و مبلغی پول بوسیله رانندگانی که‌از آنجا میگذشتند برای آنها میفرستاد .

جائی که ما زندگی میکردیم سی‌چهل خانوار بیشتر نداشت . سی چهل خانوار با پنجاه شصت خانه گلی وبوشالی که بطور نامرتب در ساحل ردیف شده‌بود . (نازك) و پدرش در یکی از این کلبه‌ها میزیستند وفقیرترین خانواده ده ما بودند .

آن شب خیلی حرف زدیم ومن‌نمیدانم چقدراز نیمشب گذشته بود که از (گنداب) به خانه برگشتم و روی حصیر کنار پدرم دلوپدم وبخواب رفتم . صبح‌که بیدار شدم در سپیده بامدادی ، مشاهده کردم که (احمد)و دودوست هندی‌اش سرگرم‌بار کردن در قوطی‌های کنسرو هستند. بابرای صبحانه روی آتش گرم‌وآماده‌کنند. آنها قرب شصت قوطی کنسرو گوشت و سبزی دلوبیا همراه آورده بودند که غذای چند روز مارا تامین میکرد . من و پدرم تا اشتهائی وصف ناپذیر کنسرو گوشت می‌خوردیم ، زیرا در طول سال فقط چند بار فیض خوردن گوشت نصیب ما میشد. ماهی زیاد بود ،لیکن گوشت قرمز بدهان مامزه دیگری داشت .

اهالی از زن و مرد، به بهانه‌های مختلف یا بدیدن مامیآمدند و با از کنار کلبه‌میگذشتند که (احمد) را ببینند.عده‌ای از آنها فقط نامی از اوشنیده بودندو حالا میخواستند جوانی راکه شایع بود در دریای عمان در بزرگترین کشتی حمل اجناس کار میکند ودرآمد هنگفتی دارد از نزدیك ببینند . خود من نمیدانستم برادرم در دریای عمان بکار قاچاق مشغول است. شب قبل (نازك) این‌راز را که از زبان پدرش شنیده بود برای‌من فاش کرد. مهم‌بروی خود نیاوردم، چون میدیدم(بابا)و(احمد) میل ندارند چیزی دراین باره بگویند .

آمد ورفت اهالی که کمتر شد،احمد با دودوستش بازبان اردویه گفت و گو پرداخت. من از سخنان‌آنهاچیزی‌نمیفهمیدم فقط میدیدم که گاه‌گاه بمن نگاه واشاره میکنند . ساعتی بعد موضوع روشن شد،زیرا (احمد) گفت :

ـ ایوب . ما یه‌مقدار جنس آوردیم که باید بفروشیم . میتونیم به سربریم بندرعباس ، یا مثلا بوشهر یاجائی دیگه

بقیه در صفحه ۷۹

مشکل گشا ومسائل اجتماعی

این بار از میان نامه‌های شوهران وزنانی که برای مشکل گشائی و مطرح کردن‌مسائل خانوادگیشان با « زن‌روز » مکاتبه کرده‌اند ، دو نامه را از یك زن و یك شوهرانتخاب کرده‌ایم. البته این دونفر با هم زن وشوهرنیستند وهریك همسری‌جداگانه دارند. گله این زن را از شوهرش و گله آن شوهررا اززنش خواهید خواند وپیش خود قضاوت‌خواهید کرد که آیا در گله‌گزاری و انتقاد حق دارند یا نه ؟

آنچه در این دو نامه و نامه‌های بسیاردیگری که شوهران و زنان برای عقده‌گشائی و گله‌گزاری نوشته‌اند بیشتر بچشم میخورد، چشم‌پوشی‌ها، اغماض وگذشت‌های بیموردی‌است که آنها در آغاز زندگی زناشوئی و یا درمسیر زندگی مشترکشان نشان داده‌اند و با تلنبار کردن و رویهم انباشتن اشتباهات وعقده‌های کوچك اینك زندگیشان‌را در آستانه انفجار وسقوط غیرقابل اجتناب قرارداده‌اند. گرچه در زندگی مشترك خانوادگی گذشت ، اغماض و فداکاری را مردود نمیدانیم برعکس آنرا به همه همسران توصیه میکنیم ، اما این اصل هم بجای خود پا برجاست که‌بر هر اشتباه و غفلتی نیز عنوان گذشت وفداکاری نباید اطلاق کرد و زن و شوهر از آغاززندگی‌زناشوئی باید درباره اصول وآئینی‌که لازمه حفظ مصالح و منافع فردی ایشان‌است با هم توافق کنند و بعدها نیز این‌اصول وآئین را محترم‌بشمارند شاید یکی ازمهمترین‌این اصول مسائل مالی است که وضع آن بایداز هرجهت روشن شود تا نطفه اختلاف و کشمکش پا نگیرد .

بهرحال، با چاپ این‌دونامه، توجه‌تمام‌زنان‌و شوهران را به موقعیت‌های مشابه این دوحادثه‌که ممکن است در زندگی داشته باشند، جلب میکنیم وامیدواریم که چشمهای بسته‌گشوده شود.

من از زنم گله دارم...

مشکل‌گشای عزیز:

درحدوددوسال پیش بادختری از اقوام نزدیك آشنا شدم و این آشنائی بعشقی سوزان مبدل شد . بارضایت دختر از پدرومادرش اورا خواستگاری کردم . آنها قبول کردند بشرطی که خود، دختر هم قبول کند. دختر هم قبول‌کرد ، اما به یك شرط که من‌کارم‌را در خوزستان رها کنم ودر تهران شغلی پیدا کنم و با هم زندگی کنیم. من درخوزستان در شرکت ملی نفت ایران کاری آبرومند داشتم و از نظرآتیه هم کاملا تامین بودم و حقوق خوبی هم دریافت میکردم که با اومی‌توانستیم راحت زندگی کنیم. بالاخره براثر اصرار دختر و علاقه شدیدی که باو داشتم سوابقم را بشرکت ملی نفت‌ایران بمبلغ سی‌هزار تومان فروختم‌ودختر را بتهران آوردم . ایشان تا کلاس پنجم متوسطه درس خوانده بود و از من خواست موافقت کنم تا بدرسش ادامه دهد و دیپلمش را بگیرد . منهم موافقت کردم و او بدرس مشغول شد . برای تامین مخارج هرچه گشتم کاری آبرومند پیدا نکردم و ناچار ماشینی خریدم تا باآن کارکنم و تامین زندگی را بکنم . مدت‌یکسال شب و روز زحمت میکشیدم . عاقبت همسرم موفق شد دیپلمش را بگیرد و ازاین موضوع خوشحال بودم اما نمیدانستم این موفقیت‌او باعث ازبین‌رفتن خودم خواهد شد . بعدازگذشت یکسال خداوند پسری بما عطا کرد که اکنون ۹ ماهه است. زنم گفت « برای‌اینکه بهتر بتوانیم زندگی کنیم اجازه بده‌که از مزایای دیپلمم استفاده کنم و کاری بدست‌آورم». منهم که از خودم اراده‌ای نداشتم قبول کردم وپس‌از تلاش بسیار کاری دریکی‌از فروشگاه‌ها باحقوق نسبتا خوب برایش پیدا کردم . قرار شد بکار مشغول شود که بمن گفت میخواهد بدیدار پدر ومادرش دراهواز برود و بعد از شش روزبرای کار بتهران برخواهد گشت . موافقت کردم . اما دیدم بعداز شش روز نیامد . تلگراف‌کردم که‌کارت از دست میرود . تلگرافی جوابداد «منتظر من نباش من نمیتوانم با مردی که شغلش راننده است وسواد حسابی ندارد زندگی کنم . بچه را در خرمشهر پیش‌یکنفر گذاشته‌ام اگرمیخواهی بیا ببر». معلوم شد که خانم عزیز بنده دراین‌مدت بغیر از شناسنامه‌ای که پیش من داشته و در آن ازدواج و وجود بچه ذکر شده یك شناسنامه دیگر هم تهیه کرده بود که هیچیك ازاینها درآن ذکر نشده و باآن توانسته است براحتی درشرکتی مشغول کار شود و از دادگاه تقاضای طلاق کرده است. پدر و مادرش مراجعه کردم و گفتم دلیل این‌کار خانم چیست. با صراحت گفتند تو ارزش اجتماعی نداری. آخر منکه اول ارزش اجتماعی داشتم و اگر ازکارم درشرکت نفت دست‌برنداشته بودم حتما شغلی آبرومندتر داشتم . بخاطر تو دختر قدرناشناس ازاین‌کار خوب صرفنظر کردم و بخاطر تو شغل رانندگی را پیشه‌ساختم تا تو بهتر بتوانی بدرست بپردازی . اینست دستمزد من ؟ بقراری که اطلاع پیدا کرده‌ام یکی ازمهندسین شرکت با او آشنا شده و قرار گذاشته‌اند که باهم ازدواج کنند و منتظرند که دادگاه برگ عدم سازش صادر کند و آنها بمقصود برسند و طفل بیگناه مرا بدبخت وخودم را آواره سازند . اینست معنی انسانیت و ازخودگذشتگی . خواهش میکنم بمن بگوئید تکلیف من چیست و چگونه میتوانم حرف حسابم را ثابت کنم .

امضاء محفوظ

من از شوهرم گله دارم...

مشکل‌گشای زن‌روز:

در ۲۲ سال قبل دختری شاد و بانشاط وازخانواده سرشناسی بودم. مدرك تحصیلیم مامائی بود . در وزارت بهداری استخدام شده بودم و ارزش اجتماعی زیادی داشتم . جوانی از فامیل بخواستگاریم آمد و باهم ازدواج کردیم . دراولین مسافرت شوهرم پیشنهاد کرد که من درآمدم برای تامین مخارج زندگی کافی است و تو بهتر است از کارت دست برداری وبخانه‌داری وبچه‌داری‌بپردازی. من‌که خودم رادروجودشوهرم حل کرده بودم بدون اینکه بعاقبت این‌کار بیندیشم چشم بسته قبول کردم وازاین‌کار که هم بدرد مردم میخورد و هم درآمد کافی برای خودم داشت کناره گرفتم . خوشحال بودم که‌شوهرم راضی است و مطمئن بودم او قدر این‌گذشت وفداکاری مرا خواهد دانست . زهی خیال باطل. او درضمن کار تحصیل هم میکرد وموفق شد دکترا بگیرد و روز بروز بردرآمدش اضافه میشد . اولین خانه‌ای که خرید بنام خودش بود ومن باخودم‌می گفتم‌که چه مانعی دارد ماکه زندگی خوشی داریم. مال من ومال او هیچ‌معنی ندارد باتوجه باینکه دو پسر و دو دخترهم داشتیم و همه فکرم این بود که بچه‌ها بتحصیل بپردازند و خوشبخت باشند . هرچه مقام آقا بالارفت‌ودرآمدش‌زیاد شدافزوده‌وازخودت رضائی اوبهمین نسبت ترقی کرد وروزبروز به من وبچه ها بی اعتنا میشد . پسر بزرگم راکه ازاین موضوع ناراحت بود برای اینکه غصه نخورد وضمنا بتحصیلاتش هم ادامه دهد روانه خارج کردم و تاحدی ازطرف او خیالم راحت شد . بعداز چند ماه دختر بزرگم هم بعلت بی‌اعتنائی پدر بخانواده پیشنهاد داد پیش برادرش برود . شوهرم که وجود این بچه‌ها را مزاحم خود میدید فورا موافقت کرد و اورا هم قبل ازاینکه دیپلم بگیرد روانه‌کرد وخودش باتمام وجود بعیاشی پرداخت . چندین خانه و مستغلات تهیه کرده که اضافه بردرآمد شخصی و شغلی ازآنها هم استفاده میکند. هرشب دریك کاباره با رقاصه‌ها میرقصد و چون خوش‌تیپ و خوش‌لباس است سنش خیلی نمودار نیست. ازطرفی آنها پولش را میخواهند چکار دارندکه سنش چقدر است. مخارج جزئی بمن و دوبچه میدهد. منکه وضع اورا چنین دیدم واز گذشته نیز پشیمان شده‌بودخواستم‌مجددا بکارم مشغول‌شوم. متاسفانه‌قانون اجازه نمیدهد و باید دوسال دانشگاه بروم تا مجددا پروانه کار بمن بدهند. منکه دراین سن نمیتوانم درس بخوانم . ازتحصیلات گذشته و زحماتی‌که چندین سال کشیده‌ام کوچکترین‌استفاده‌ای نبرده‌ام و نمی‌برم . شوهرم هم‌بیاد فداکاریهای من نیست. ازخودم هیچ ندارم. باید منتظر باشم تا آقا هروقت رحمش آمد یکدست لباس برایم بخرد . هروقت باو میگویم من بخاطر تو از این‌همه مزایا صرفنظر کردم. میگوید: «میخواستی‌نکنی. چه اجباری داشتی. خودت تنبل‌بودی و میخواستی استراحت کنی .» شما را بخدا داستان مرا درمجله بنویسید تا خانمهائیکه کار آبرومند دارند ، بخاطر شوهر ازکارشان دست برندارند تا مثل من پشیمان‌نشوندوپشت دست نگزند .

امضاء محفوظ

توصیه می‌کنیم که پدر و مادرها این مقاله را حتما بخوانند

بقلم : «لئو ـ بلسینگ»
(قاضی مشهور دادگاههای کودکان در آمریکا)

یك قاضی دادگاه‌های کودکان و جوانان با شما سخن میگوید!

پسر و دخترم را چگونه تربیت کنم؟

چگونه میتوان جوانان و کودکان را با نظم و دیسیپلین آشنا کرد؟ وقتی خود شما دروغ میگوئید، چگونه از دخترتان انتظار راستگوئی دارید؟

امروزه درباره کودکان و نسل جوان خیلی حرفها میزنند ..... سر و صدای پدر و مادرها بلند شده است که : **«بچه‌ها دیگر حرف ما را گوش نمی‌کنند !..... جوانها عاصی شده‌اند ! ....»** مجرب ترین و آگاه‌ترین پدر و مادرها واماندکه **«بچه‌هایمان را چطور تربیت کنیم ؟»** آینده جهان ما بپاسخ همین پرسش‌ها بسته است ، آما آیا این پرسش پاسخ صحیح و دقیقی دارد ؟ در این مقاله یك قاضی دادگاههای کودکان که با روح و روان کودك و مشکلات عصر ما آشنائی کامل دارد ، بسؤال همه پدر و مادرها پاسخ عملی میدهد : **«کودکان خود را چگونه تربیت کنیم ؟»**

چند روز پیش در بحثی که درمورد عصیان نسل جوان درگرفته بود ، مادری از من میپرسید : **«آقای قاضی ! بما بگوئید که کودکان خودرا چگونه با نظم وانضباط ودیسیپلین آشنا کنیم ؟»**

این سؤال را هزاربار شنیده‌ام . من عقل کل نیستم ، ولی مردم خیال‌می‌کنند که چون در دادگاه های مخصوص کودکان قضاوت میکنم ، لابد اشتباهات پدرومادر هارا که سبب بزهکاری های کودکان و نوجوانان میشود ، میدانم . متاسفانه برای تربیت کودك فرمول مشخص و معینی وجود ندارد ، ولی هر وقت که پدر و مادری همراه کودك خویش که درسن نوجوانی علیه دیسیپلین خانواده ، مدرسه یا قانون عصیان‌کرده ـ نزد من‌میآیند، من این ده توصیه را بآنها میکنم :

۱ـ کودکان‌خودرا باعتراف‌تشویق کنید، ولی‌مجبورشان‌نسازید!

آدمیزاده در هر سن وسالی این حق طبیعی را دارد که برای خود باغی پراز اسرار داشته باشد . این اسرار ، واز جمله اندیشه ها و افکار درونی او ، بهیچکس مربوط نیست .

متاسفانه پدرها و مادر ها بیشتر اوقات به حریم ایـن باغ پر از اسرار کودکـان خویش احترام نمیگذارند . مثلا پدری با پسر خود این گفت وگو را دارد :

ـ **بعدازظهر کجا میروی ؟**
ـ بخانه دوستم .
در آنجا چه می‌کنید ؟
ـ صحبت میکنیم ...
ـ از چه‌چیزهائی صحبت میکنید؟

پدر ومادری که با بچه های خود بدینسان ، ومثل بازپرس‌ها صحبت‌میکنند، درحقیقت عملا وبدست خود اعتمادآنهارا نسبت بخویش نابود میسازند . پسری را میشناختم که دائما با پلیس کلنجـار میرفت . یکروز پنهانی وارد سینما میشد، روز دیگر آب‌نبات میدزدید ، روز سوم دست بیك حماقت دیگر میزد . محیط خانواده‌اش بنظر بد نمیآمد ، اما این خانواده یك عیب بزرگ داشت : مادر پسرك هرگز به فرزند خود اعتماد نکرده بود . او مدام مثل جاسوس پسرش را میپائید ، وبه اسرار کوچك زندگی او احترام نمیگذاشت ، و علت اصلی عصیان پسرك همین بی‌اعتمادی وکم احترامی‌مادر بود . من این پسر را تشویق کردم که وارد نیروی دریائی بشود . دوسال بعد، پسرك بـا چند مدال و نشان قهرمانـی برگشت ، چونکه در نیروی دریائی باو اعتماد کرده بودند ! امروز همان پسرك دزد ، پدری بسیار شایسته و مهربان است. لیاقت اوچندان است‌که اورا به سمت‌مشاور دادگاههای کودکان ، و مشاور جوانان درمورد انتخاب حرفه و شغل انتخـاب کرده‌اند !

پدر ومادرهائی که بزور بچه های خودرا وادار باعتراف نمیسازند ، بـا خوشحالی می‌بینند که یکروز خود بچه نزد آنها میآید و سفره دلش را میگشاید. این بچه‌ها ناخود آگاه ازفکرها و نقشه های پدرومادرشان اطاعت و تقلیدمیکنند، وسعی میکنند که شایسته اعتماد پدر و مادرشان باشند .

۲ـ از مقایسه های مضر خودداری کنید !

هر بچه احتیاج دارد حس کندکه پدر ومادر ، اورا همانطور که هست‌قبول دارند و دوستش دارند . اما بیشتر پدرو مادرها این نکته روانی را نمیفهمند . اخیرا پدری را دیدم‌که در دادگاه‌برخاست و با عصبانیت پسر خویش را متهم کرد :

ـ آقای قاضی ! من پنج بچه دیگر هم دارم .... هر پنج‌تا بچه های نمونـه هستند ! فقط این یکی احمق و بیکاره از آب در آمده است ! .. اگر دلتان میخواهد اورا بزندان بیندازید!

نطق غرورآمیز این پدر مرا سخت ناراحت کرد ، و مطمئنم که زخم شدیدی هم بردل پسر خویش زد . عصیان یك کودك ، ویا برعکس انزوای شدید او ، همیشه عکس‌العمل چنین سؤالی است : **«چـرا تو شبیه برادرت یا پرسعویت نیستی؟»** کودك احتیاج دارد که اورا نه بخاطر هوش و زیبائی و ثمرات خویش بلکه بخاطر خودش دوست داشته باشند . کودك خواه خجالتی باشد یا اجتماعی، ورزشکار باشد یا درس‌خوان ، آرام باشد یا خشن ، در هرحال احتیاج دارد کـه وجود اورا همانطور که هست‌بپذیرند .

۳ـ برای اویك‌نمونه خوب‌باشید!

پسری رابیاد میآورم که سروکارش بدادگاه افتاده بود ، پدر و مـادرش میخواستند او سوگند بخورد کـه دیگر دروغ نخواهد گفت . پسرك خیلی‌خونسرد خطاب بآنها فریاد زد : **«آخر چرا ؟ مگر خود شما بیشتر اوقات دروغ نمیگوئید؟»** حقیقت اینستکه بسیاری از پدر ومادرها، هروقت که باصطلاح مصلحت ایجاب‌کند

به مامور گیشه راه آهن ، به مامور مالیات ، یا حتی بیکدیگر دروغ میگویند، وآنوقت وقتی پسر یا دخترشان مثلا در امتحان تقلب میکند ، فریادشان بآسمان میرودکه : **«چرا پسر من باید تقلب‌کند؟»** برای اینکه‌خود شما ، درزندگی‌روزمره‌تان تقلب میکنید آقا ! بسیاری از پدر ومادر ها ، درحضور بچه‌شان داستانهای شرم‌آور حکایت‌می‌کنند ، یا بیکدیگرفحش‌میدهند، وآنوقت وقتی برادر بزرگ به خواهر کوچولویش فحش میدهد ، فریادمیکشند که : **«بچه ما بی‌ادب شده است !»** آخر او ادب را از چه کسی بیاموزد؟ از شماکه مواظب حرف وزبان خودتان نیستید ؟

بیاد داشته باشیم که با نطق و خطابه نمیتوان کودك را ادب کرد ، بلکه خودمـان باید نمونه ادب و درستکاری وراستگوئی باشیم تا او هم این صفات را بپذیرد .

۴ـ با پدر و مادرهای دیگر یکجا جمع‌بشوید، وباهم مشورت‌کنید!

تقریبا همه ما درتربیت کودکانمان دچار اشتباهاتی هستیم ، وباید که روش خودرا تغییر دهیم . یکی از بهترین‌راهها اینستکه مشکلات خودمان را در مـورد تربیت کودکان ، با پدر ومادرهای دیگر درمیان بگذاریم . میدانیم که بچه‌ها بی آنکه سندیکا واتحادیه‌ای داشته باشند ، یکی از متحدترین گروههای جهان هستند. پس بسود پدرومادرها است که آنها هم با هم متحد بشوند ، تا بتوانند مشکلات را پیشاپیش حدس بزنند ، و هروقت که لازم است در برابر بچه‌ها مقاومت بشود، دسته جمعی یك جبهه واحد تشکیل دهند. مثلا همه پدر ومادرهای یك کوچه تصمیم بگیرند که دخترو پسرها باید ساعت نه شب حتما در خانه باشند ، مشروبات‌آلکلی نباید بنوشند ، و آرایش تند و زننـده ، نباید بکنند . بدینسان وقتی دختر شمادید که پدر ومادر دوست‌های او هم مثل پدر ومادر خودش‌حرف‌میزنند ، دیگراحتیاجی به عصیان نمی بیند . این نکـته را هـم نباید فراموش کنیم که تعیین محدودیت هائی برای رفتار کودکانمان ، نه تنها آنهارا ناراحت نخواهد کرد ، بلکه مطمئن خواهد ساخت که ما آنان را دوست داریم وبفکرشان هستیم . بچه‌ها دوست ندارند که پدر ومادر یکسره آنهارا آزادبگذارند. بچه‌ها این‌آزادی‌نامحدود رابه‌فراموشکاری ونامهربانی پدر ومادر تعبیر می‌کنند. شاید دختر شما نخـت در برابر محدودیت‌هائی که مثلا برای آرایش یا لباس او تعیین می‌کنید ، نق بزند ، ولی بتدریج خواهد دانست که این «وتو»ی مادر ، بهترین دلیل محبت او است .

۵ـ وجـود حقیقی بچه‌تـان را کشف کنید !

برخی از پدرومادرها میخواهند که دختر وپسرشان کاملا بی‌عیب ونقص باشد، واین تمایل طبیعی ، گاهی آنهارا دچار توهم میسازد واز واقعیت دورشان‌میکند. مادری را بیاد میآورم که پسرش پنج‌بار با پنج جرم‌کارش بدادگاه‌کشیده بود . مادر مدام میگفت که : **«پسرم قربانـی رفقای نایاب شده‌است!»** ولی تحقیقات ما هربار نشان میداد که پسر همین مادر ، بچه‌های دیگررا به کارهای ناباب واداشته بود . میدانستم که اگر حقیقت را بمادر این پسر بگویم ، شاید محبت اورا نسبت به پسرش خدشه دار سازم ، ولـــی

بقیه درصفحه ۸۳

قسمت سیزدهم

شوهرم، جاسو

جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!

خاطرات زنی که ۸ سال همسر زبردست‌ترین جاسوس قرن بیستم‌بوده، اما از این راز ذره‌ای‌خبر نداشته است!

اختصاصی برای زن‌روز!

خلاصه شماره‌های گذشته:

زن وشوهری را برای شام بیك‌مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم‌فیلبی» است‌که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت، ولی درحقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است در دنیای غرب . زن «الئنور» نام دارد وامریکائی است وسومین زن «فیلبی» است . او بهیچ وجه از فعالیت‌های‌جاسوسی شوهرش خبرندارد. آنشب ــ شب۲۴ژانویه۱۹۶۳ــ الئنور ــ چندین ساعت منتظر شوهرش ماند، ولی‌فیلبی به مجلس مهمانی نیامد . فردای آن روز روشن شدکه «کیم‌فیلبی» بزرگترین جاسوس قرن، درست درآستانه دستگیری، بمسکو گریخته‌است . مدتی بعد، شوروپیا، وسیله مسافرت «الئنور» رانیز بمسکوفراهم کردند تاشوهرش را ببیند . در مسکو فیلبی برای نخستین بار از سی سال‌فعالیتهای جاسوسی خودش‌برای‌همسرش حرف زد وازجمله ماجرای فراردادن بورگس و مك‌لین، دو جاسوس بزرگ شوروی درانگلیس راکه یکی‌از شاهکارهای خود او بود ــ برای زنش حکایت کرد. اکنون همسرفیلبی، آنچه را اززبان شوهرش درباره فعالیت های جاسوسی او شنیده، برای‌شما تعریف میکند .

کیم از شرح و توصیف ماجرای گم شدن «کراب» آشکارا احساس لذت می‌کرد . کم‌کم احساس میکردم‌که دردنیای او ــ در دنیای هراس آور و مرموز جاسوسان ــ نیز شادیهای مخصوصی هست. لحن بیان کیم در توصیف ماجرای گم شدن کراب طوری بود که من حس میکردم که کیم این ماجرا را یکی از شاهکارهای خود میداند . او در حالیکه دستهایش را کمی مغرورانه بیکدیگر میمالید، ، میگفت:

ــ بلی ، در همان لحظاتی که در انگلستان جسد کراب خیالی را دفن می‌کردند ، کراب واقعی در مسکو کم‌کم باد میگرفت که چگونه بجای ویسکی اسکاتلندی ، ودکای روسی بخورد. بااین همه جسد بی‌سرو بی‌دست ، کاملا به جسد کراب شباهت داشت . باآنکه جسد بیش از یکسال در دریا مانده و پوسیده بود ، و با آنکه سر و دست نداشت، نشانه هائی که در آن بود، نشان میداد که این جسد، خود کراب بزرگترین مرد قورباغه‌ای انگلیس است. حتی دکتر «کینگ» پزشك قانونی نیز بعد از کالبد شکافی رسما اعلام کرد که این جسد خود کراب است . فقط زن سابق کراب وقتی جسد را باو نشان دادند گفت که نمیتواند حتما بگوید که این جسد کراب است. از طرف دیگر یکی از مدیران کمپانی «هیك» نیز که وسائل مخصوص‌مردان قورباغه‌ای انگلیس و از جمله کراب را بدانان میداد ، بعداز مشاهده لباسها و دستگاههای مخصوصی‌که همراه جسد بود، تصدیق کرد که این لباسها و دستگاهها را کمپانی او داده‌است و او کاملا آنها را میشناسد. او تصدیق کرد که لباس پشمی آبی رنگی که همیشه کراب بتن میکرد ، وهمراه جسد بود ، از طرف کمپانی وی داده شده است. پس دیگر هیچگونه شکی باقی نمی‌ماند . و

دولت انگلیس باخیال راحت میتواند اعلام کند که کراب واقعا مرده و حالا دریا جسد او را هم پس داده است. روز ۳۶ ژوئن ، یعنی هفده روز بعد از پیدا شدن جسد بی‌دست‌وسر، رئیس پلیس«چیچستر» در یك اعلامیه رسمی اعلام کرد که همه نوع تحقیق و آزمایش درباره این جسد بعمل آمده و ثابت شده است‌که جسد خود کراب است. دلایل کاملا غیرقابل انکار بود: دوستان نزدیك کراب تصدیق می‌کردند که پاهای جسد نیز مثل پاهای کراب که بیش از ۱٫۵۸ متر قد نداشت کوتاه است. در روی زانوی چپ جسد، جای یك‌زخم بود وزانوی چپ کراب نیز هنگامیکه در سال ۱۹۴۵ در ایتالیا و از

PHILBY

س قرن!

عرصه یك کشتی آمریکائی بدریا شیرجه‌رفته بود، بشدت زخمی‌شده بود. دکتر «کینگ» پزشك قانونی تصدیق میکرد که شش تا ده ماه از مرگ صاحب این جسد میگذرد ، و دراین مدت جز کراب هیچ مرد قورباغه‌ای از هیچ کشوری گم نشده بود. روز پنجم ژوئیه ۱۹۵۷ این خبر کوتاه در روزنامه «دیلی ــ تلگراف»چاپ شد: «لیونل‌کراب‌بزرگترین مردقورباغه‌ای انگلستان که در ماه آوریل سال گذشته در بندر پرتسموت گم شد، و جسدش روز نهم ژوئن گذشته ازدریا گرفته شد، دیروز در پرتسموت بخاك سپرده شد. هیچیك از اعضای نیروی دریائی انگلیس درمراسم تدفین حضور نداشت !».

ظاهرا ماجرای کراب با دفن جسد او پایان میبافت ، ولی هنوز هم کسانی بودند که درباره این ماجرا کنجکاوی میکردند. در حقیقت عده‌ای از خود میپرسیدند : «چه دلیل سر و دستهای

کراب مرد قورباغه‌ای که ناگهان مفقودشد

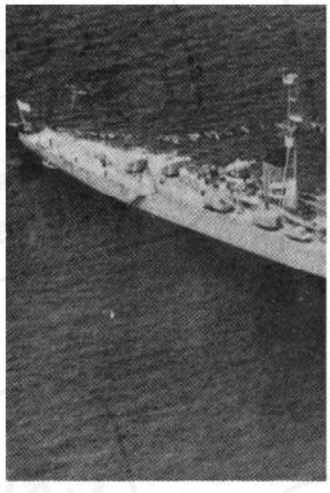

کشتی اورجنیکیدزه

جسد کراب بریده شده است؟». راستی سر و دستهای کراب کجا رفته بود ؟ مساله خیلی روشن بود: سر و دستهای کراب روی بدن او بود، و کراب سالم و زنده در مسکو زندگی میکرد. چگونه او از مسکو سر درآورده بود ؟ ماجرا را دوباره باید از اول شروع کنیم: از روز ۱۹ آوریل ۱۹۵۶ !

گفتم که آنروز ، ساعت هفت صبح کراب‌ورفیقش «اسمیت»هتل «سالیبورت» را ترك کردند. ماموربن من که مثل سایه بدنبال او بودند ، گزارش دادند که کراب همه وسائل غواصی خودش را نیز درون یك چمدان با خود برده است. مسکو خیلی زود این خبررا دریافت وبه فرمانده کشتی «اورجنیکیدزه » رسانید.

افسر ضد جاسوسی کشتی همه احتیاط های لازم را بعمل آورده بود و من‌خوب میدانستم که اینقعه کراب اگر بفکر دست یافتن باسرار کشتی‌های مدرن و مرموز شوروی بیفتد ، جان سالم بدر نخواهد برد. از ساعت هفت صبح روز ۱۹ آوریل سال ۱۹۵۶ ، حوادث حیرت انگیزی به سرعت بوجود آمد. من اشتباه نکرده‌بودم، و مامورین ما خبر دادند که کراب درست در همان محلی که کشتی حامل خروشچف و بولگانین لنگر انداخته بود. به درون دریا رفته است. بسیار خوب ! بعداز این دیگر رفقای روسی باید وظیفه خودشان‌را انجام میدادند . ساعت ۸ و ۲۴ دقیقه، سوتهای خطر در کشتی اورجنیکیدزه ، بصدا درآمد. در بدنه کشتی دستگاههائی قرار داده بودند که حتی اگر میخ یا آهن پاره کوچکی بآن برمیخورد، سوت های خطر بصدا در میآمدند. بدنه رزمناو در برابر پوست بدن انسان نیز حساسیت داشت! همینکه زنگهای خطر بصدا درآمد، مردان قورباغه‌ای شوروی توی آب‌پریدند شورویهاکه اعلام خطرمرا خیلی‌جدی‌گرفته بودند ، بهترین مردان قورباغه‌ای خود را همراه بهترین رزمناو خودآورده‌بودند . برخی از این مردان قورباغه‌ای نیز در زیر آب و در اطراف دماغه کشتی مدام شنا میکردند و کشیك میدادند . آنان نیز به فرمانده کشتی گزارش دادند که شبح یك مرد قورباغه‌ای را در نزدیك دماغه دیده‌اند. دوئل زیر آبی با شدت تمام درگرفت. و درهمین لحظات خروشچف و بولگانین با خونسردی و لبخند به ابراز احساسات مردم انگلیس پاسخ میدادند . نخست مردان قورباغه‌ای شوروی مرد قورباغه‌ای مرموز را پیدا نکردند و سرانجام هنگامیکه شبح او را دیدند ، کراب با چابکی از دستشان گریخت و خودرا در پشت یك ناوشکن روسی بنام «سیمو تریاشین» که همراه اورجنیکیدزه به سواحل انگلیس آمده بود، پنهان کرد. این یك اشتباه تاکتیکی بزرگ بود از طرف کراب ، زیرا در عرصه این کشتی نیز مردان قورباغه‌ای شوروی بحال‌آماده باش بودند. آنان بلافاصله توی‌آب‌پریدند.. اکنون دیگر کراب از طرف سی مرد قورباغه‌ای شوروی محاصره شده بود. در این لحظات مرگ و زندگی چه میتوانست بکند ؟ میتوانست بایکی از چاقوهای تیزی که همراه خود داشت، ضربه‌ای به قلبش بزند و بدست شورویها نیفتد ، ولی او زندگی را بیشتر از مرگ دوست داشت، و بهمین جهت ناچار خود را تسلیم دشمن کرد. درهمین لحظات نخست‌وزیرانگلستان درنطق‌خوشامد خود، بولگانین وخروشچف را دوستان مهربان ، میخواند !! ساعت ۸ و ۳۹ دقیقه بود. دوئل دریائی و زیر آبی فقط ۱۵ دقیقه طول کشیده بود . کراب زندانی را در حالیکه آب از سرو صورتش‌میریخت. بدرون‌کشتی‌اورجنیکیدزه بردند و در بیمارستان مجهز داخل کشتی جای دادند. کراب بهیچوجه زخمی بر بدن نداشت، و اگر او را به بیمارستان کشتی برده بودند، بدین دلیل بود که بیمارستان یکی از مطمئن‌ترین قسمت های کشتی بود. نخست فرمانده‌کشتی با کراب ملاقات‌کرد و یك لیوان ویسکی‌اسکاتلندی باو تعارف کرد: «مثل اینکه خیلی‌سردتان است مستر؟ ویسکی بخورید !» بعدکراب را به کمیسر سیاسی ورئیس ضد جاسوسی

بقیه در صفحه ۷۸

شکوه عشق

داستانی پرشور و هیجان‌انگیز داستانی در رم با عشقهای پرکشش و دلپذیر آن ،

داستان : **شکوه عشق**

داستانی که با یك تصادف آغاز میشود و باهزاران ماجرای شیرین و شگفت‌انگیز ادامه مییابد .

داستان : شکوه عشق

را از شماره آینده بخوانید

گیسو...

«من هرچه سعی کردم» «محفوظ‌نگمیداشتیم مطالعه» «تاریخهائی‌که زیر یابالای» «داشته باشد اما ازنظر تنوع»
«نتوانستم یادداشتهای» «آن برای شما لطفی‌نداشت» «هرصفحه یادداشت‌می‌یافتم» «بد نیست یکهفته نیز برسر»
«پراکنده آقای اکبر ص» «و اگر «دوباره‌نویسی» «در قالب‌بخشی از یك‌دفتر» «دوراهی را با این تنظیم»
«را مطابق معمول بصورت» «میکردم اصالتش از بین» «خاطرات‌بشماتقدیم میکنم.» «استثنائی مطالعه کنید.»
«داستان تنظیم کنم. اگر» «میرفت. لذا همینطور که» «گمان‌ندارم لطف وظرافت» «امیدوارم موردپسند واقع»
«ترتیب یادداشتها را» «می‌بینید، با رعایت» «داستانهای همیشگی را» «شود ....»

یکشنبه دهم اسفندماه

..... به‌مدیر کل چه مربوط است‌که من بیرون از اداره با فلان زن معاشرت دارم یا نه ؟ او خیال میکند چون مدیرکل شده حق دارد به امور خصوصی زندگی منهم دخالت کند . واقعا مسخره است . از شبی که من و (شمسی) ماشین‌نویس کارپردازی را درسینما دید وحشت برش داشته و مثل بچه‌های لجباز با من رفتار میکند. دیروز شنیدم که سکرترش میخواسته پرونده **M.S.N.** را شخصا نزد من بیاورد تا خشونت مانع شده و پرونده را بدست مستخدم داده و باو گفته «موکدا دستور میدم شما حق ندارین با این شخص طرف مکالمه بشین » اولا بدرك ، ثانیا لج‌میکنم باهمین خانم سکرتر کمر باریك لاغر که هیچ باب دندان منهم نیست وعده ملاقات میگذارم . طفلکی خیلی رام است یالااقل بمن اینطور نشان میدهد که یکشب بشام دعوتش کنم . وقتی مدیر کل بفهمد دیوانه میشود آنوقت من از خنده میمیرم. بعد چه میشود ؟ خدا خدا . مرا در اختیار کارگزینی میگذارد؟ آنهم بدرك . چندان دلخوشی‌ازکارکردن در این دستگاه ندارم. درکار آزاد خیلی زود پیشرفت میکنم و خیلی‌بهتر پول درمیآورم . بعقیده من‌فقط آدمهای دست‌وپا شکسته باین میزهای رنگ و رو رفته ادارات می‌چسبند . از دست این مدیرکل خیلی شکارم اما امشب حوصله نوشتن ندارم . باشد انشاءاله خرخوش عشقبازی با سکرتر او را در صفحات آینده می‌نویسم .

پنجشنبه ۲۱ اسفندماه

قصد دارم از شنبه یکشنبه هفته آینده برنم بچاك . پنج شش روز تعطیل نوروز بدل من نمی‌چسبد. مثل هرسال دو سه روز از اول و دو سه‌روز از آخر به تعطیلات وصله میزنم . (امیر) همکار و رفیق مجدسلیمانی‌ام که تازه با او دوست‌شده‌ام از من دعوت مشروط بعمل آورده. او منتظر مسافری است‌که گویا ظرف امروزو فردا از جنوب وارد میشود . اگر نیامدن او به‌تهران قطعی شود باتفاق به خوزستان میرویم و ده روز تفریح می‌کنیم. امیر در تمام شهرهای خوزستان خویشاوند دارد . این‌برای مسافر نوروزی نعمت بزرگی‌است که از هرینه و شر هتلها بگریزد. اگرهمراه امیر باشم بهر شهری وارد شوم مورداستقبال

برسر دوراهی زندگی

تنظیم از:
منوچهر مطیعی

قرار می‌گیرم . یا بخت و یا اقبال خداکند مسافر امیر هرگز وارد نشود.

دوشنبه ۲۵ اسفندماه

بخشکی ای‌شانس . روز جمعه‌ای‌بارو مثل اجل معلق وارد شد . تازه امروزصبح فهمیدم طرف دختر است که امیر سر از پا نمی‌شناسد و پاك عقلش را از دست داده . اول وقت آمد اداره یك سری زد و رفت . قرار شد آخروقت من جای او امضاء کنم و یك پنج‌تومانی هم بحساب او کف‌دست مستخدم رئیس کارگزینی که پای دفاتر حضور و غیاب میایستد بگذارم تا لاسیلی درکند . خوشمزه اینست که امیر قبل از خروج از اداره با تلفن نگهبانی دم‌در بامن تماس‌گرفت وخواهش‌کرد که برای‌تعطیلات نوروز برنامه تهیه نکنم . چرا ؟ نمیدانم.

چهارشنبه ۲۷ اسفند

نه خیر . تکلیف معلوم شد . بوی‌عید مثل بوی کباب شیشلیك درشهر پیچیده . خیابانها محشر است. در فروشگاهها سوزن بیندازی پائین نمیرود . فرارباش شب عید ازهم‌اکنون قرار مردانه و شجاعانه‌وتاریخی را باحترام سنن باستانی آغاز کرده‌اند اما من ، من بدبخت امسال در این تهران‌نفرین شده ماندنی هستم . گردنم بشکند . چه حماقتی کردم . (پریوش‌خانم) سکرتر مدیرکل دعوت به (یونان) او را رد کرد که با من به‌جنوب بیاید . البته پنهانی و یواشکی. متاسفانه من بخاطر التماسهای امیر باید درتهران بمانم . دو روز است‌که مرا کلافه کرده . حقیقت را هم نمیگوید که تکلیف خودم را بدانم . دیشب که به پریوش گفتم جائی نمیرویم نزدیك بود چشمهای مرا با ناخن دربیاورد. طفلك حق دارد . مدیر کل خانم و دخترش را از یکماه قبل فرستاده بود ایتالیا که شب‌عیدی با پریوش به یونان برود . خلگری امیر و ورود این مسافر ناشناخته برنامه همه ما را بهم زد . اما بلا فقط بمن نازل شد چون هنوز دیر نشده و پریوش میتواند بامدیر کل برود . درحاشیه این مطالب بنویسم‌که ازمدیرکل آتوی خوبی بجنگ آورده‌ام . چندنامه و یادداشت و عکس . اگر درآینده بخواهد بیای من بپیچد حقایق را به‌خانمش میگویم . اینطور که کشف‌کرده‌ام اززنش همانقدر میترسدکه ازجناب‌عزرائیل . زنك متمول وازخانواده معروفی است و جناب مدیرکل از دولت سر خانم به آلاف‌واولوف رسیده . اینها بمن چه مربوط است. فردا میبینم‌که امیر چرا برنامه مرا بهم زد و چرا التماس میکند که از تهران بیرون نروم .

پنجشنبه ۲۸ اسفند

پرده بالارفت وحقایق آشکارگردید این رفیق شفیق خیال میکند من چون مجرد هستم و در یك آپارتمان تنها زندگی میکنم خانه‌اش را برای عشقبازی و مغازله دوستان اختصاص داده‌ام. نه‌والله . اینطور نیست . رفیق کورخوندی ! البته‌در آنجا از دوستان زن خودم پذیرائی میکنم اما دست بسینه جلو درنایستاده‌ام که هرکس دلش خواست دست معشوقه‌اش را بگیرد وبرای هوسرانی بآنجا بیاید و من نیز تعظیم کنم و در را بگشایم و محترمانه بگویم خوش‌آمدید ! یکی بمن بخندد و یکی دوبامبی توی سرم بزند . مستحق خنده تمسخر و توسری هستم . بله . آقای امیرخان دوست گرامی بنده یك دختر مجدسلیمانی بنام (لیلی) را دوست‌دارد. این دختر سیاه‌چشم همراه پدر و مادرش برای گذرانیدن تعطیلات عید به تهران آمده است . حضرات خبر ندارند که دخترشان با امیر سروسری دارد و پنهانی بهم نرد عشق می‌بازند . بخیال خودلیلی خانم را در تهران آزاد گذاشته‌اند که داددل بستاند و بهمه فروشگاهها‌ومغازه‌ها سربزند و هرچه میخواهد بخرد . تااینجا بمن مربوط نیست . ازاین لحظه بعد مخلص صاحب نقش عمده‌ای میشود . امیرخان باتکاء دوستی از من تقاضاکرده شب عید درتهران بمانم ، برنامه‌هایم را بهم بزنم ، دل پریوش‌خانم خوشگل را بشکنم برای‌اینکه در منزل خودم را بروی او و معشوقه‌اش بگشایم. راستی مردم چه پرتوقع هستند . من احمق چرا روز اول اصلا بحرف او گوش‌دادم . حالا کار از کار گذشته . خیال میکند سراسباب‌واثاثه من درد میگیرد . نه والله . فردا که در اداره دیدمش یکی از کلیدهای آپارتمان را باو میدهم و خودم بشمال یا جنوب میروم .

یکشنبه دوم فروردین

بالاخره ماندنی شدیم. چقدر انسان در زندگی چوب رفاقت و بقول معروف چوب (بالاغیرتا) را میخورد. من‌به‌تنهائی بقدر همه مردم این‌چوب را نوش جان کردم باز هم میخورم وباز هم خواهم خورد .

الآن که این یادداشت را می‌نویسم چنددقیقه‌ای از نیمه‌شب گذشته . ساعت دیواری توی هال را از شیشه کنیه بالای در ورودی اطاق خوابم می‌بینم . امشب خانه را نور باران کرده و همه چراغها را روشن گذاشته‌ام زیرا امروزفرشته‌ای قدم باین خانه نهاد که حیف میدانم بعد ازعزیمت او خانه‌ام تاریك باشد .

گواینکه ماجرای برخورد امروز را هرگز فراموش نمیکنم اما می‌نویسم تا دراین دفتر ثبت گردد و بیادگار باقی بماند . حتی ازتجدید خاطره‌اش ، از نوشتنش و از توصیف صحنه‌ای که دیدم لذت میبرم . عصر بود که بنابقرار قبلی امیر و دوست دخترش لیلی آمدند . من فکر میکردم با یك دختر چقر وخشکیده سبزه‌روی خالکوبی شده خوزستانی روبرو میشوم . قبلا یك کارتن بستنی خریده و دریخچال گذاشته بودم . جز بستنی‌وسیله دیگری برای پذیرائی نداشتم و یا داشتم و یا میتوانستم و نمیخواستم. بهر حال . هرچه از امیر خواهش کردم که کلید را بگیرد و مرا آسوده بگذارد نپذیرفت . جواب بدی نداد . بمن گفت من و لیلی روابط زشتی نداریم‌که‌بخانه خلوت‌احتیاج داشته باشیم . چون هردو درتهران

هستیم و جائی و کسی را نمی‌شناسیم میخواهیم ساعتی در یك گوشه دور از چشم مردم چشم‌چران تهران بنشینیم و حرف بزنیم. برای درددل‌گفتن جائی‌بهتر ازخانه تو نیست . خوب منهم عصر در خانه ماندم تا آنها آمدند . زنگ در آپارتمان بصدا درآمد در را گشودم و غفلتا یکه‌خوردم . امیر که خودش بود . فقط لباس بهتر و شیکتر پوشیده بوداما او . لیلی ! از دیدن او شوکه شدم . باورم نشد دختری بزیبائی او دلباخته‌جوان ریقو و ضعیفی مثل امیر باشد . جوانی که برخمت پنجاه کیلو وزن دارد و بموش بیشتر از انسان شبیه است. چقدر زیبا . دختری با قد بلند ، چشمان آبی روشن، پوست وگوشتی نرم و لطیف و هوس‌انگیز . صورتی خوش نقش وسفید. بدون‌توالت اما گونه‌اش گلگون و چشمهایش براق . از همه اینها گذشته گیسویش . چه گیسوئی ! چه ابریشمی ! چه جادوئی ! قبل ازهرچیز بلندی گیسویش چشم را میگرفت و تحسین را برمیانگیخت . آن خرمن پربرکت مو را پشت‌سر آبشار کرده و یا بقول خانمها (دم‌اسبی). بااینوصف تا نزدیك مهره‌های کمرش میرسید . در نگاه اول من‌تردید کردم که این گیسوی ابریشمین‌خوشرنگ طبیعی باشد ولی بعد وقتی یواشکی از امیر پرسیدم او خندید و گفت:

ــ طبیعیه . صددرصد طبیعی. من عاشق موهاش هستم. نمیدونی چقدر دوستش دارم . قسم خوردم که اگه یه روز موی سرشو کوتاه بکند یا خودمو میکشم یا میذارم برای همیشه از ایران میرم. زندگی من به‌یك تارهای این‌مو بسته. تونمیدونی .

یکی دو دقیقه طول کشید تا در آستانه در برخود مسلط شدم . کسی چه میداند شاید رنگم پریده بود و میلرزیدم چون وقتی گفتم (بفرمائین) بهم نگاه کردند و لبخندی برلب‌آوردند. زبانم بدیدن لیلی بند آمده بود. برای اولین‌بار درمقابل یك دختر دست‌وپای‌خود را گم‌کرده بودم.

مراسم سلام و احوالپرسی و معرفی انجام گرفت و آنها وارد شدند. در را که می‌بستم هیکل او و امیررا براندار کردم . دوستم تا سرشانه لیلی میرسید و درکنار او به خروس مریضی میمانست‌که بدنبال مرغ نژاد استرالیائی راه افتاده باشد .

همانجا درهال نشستند . چند دقیقه‌ای نزد آنها ماندم . بعد روی یك قطعه کاغذ نوشتم . « بستنی در یخچال است. فوری آب‌جوش درآشپزخانه روی چراغ گاز است. فنجان و نعلبکی دربوفه اطاق ناهارخوری. قهوه و شکر در گنجه آشپزخانه . شیر در یخچال» این‌یادداشت‌را با زیرسیگاری جلو امیر نهادم و به بهانه سرزدن بدر ورودی آنها را تنها گذاشتم و خود را به‌خیابان رسانیدم و رفتم . رفتم سینما . اما سوگند یادمیکنم که از فیلم چیزی نفهمیدم . یك فیلم وسترن بود . همینقدر صدای گلوله می‌شنیدم و سواران و گاوچرانان را میدیدم‌که با اسب ازاینطرف‌بآنطرف‌میرفتند.

فکر و ذهن متوجه خانه و لیلی بود. از سینما که خارج شدم باز دلم رضا نداد‌که سکوت و خلوت آنها را بشکنم . برای صرف شام برستوران رفتم و دو سه ساعتی آنجا ماندم . در پایان بازهم تلفن کردم وچون کسی گوشی را برنداشت فهمیدم رفته‌اند . تازه آنموقع بخانه بازگشتم . شیروقهوه خورده بودند . ظاهرا لیلی ظرفها را شسته بود زیرا فنجانها را در جاظرفی آشپزخانه یافتم نه بوفه . دلم میخواست میدانست‌فنجانی که لیلی در آن قهوه نوشیده کدام است تا لب آنرا میبوسیدم . وای چه فکری ! چه‌هوسی! نه. من‌اینقدرها هم ضعیف نیستم . از این گذشته لیلی معشوقه دوست من است . فراموش میکنم . بازهم فردا کلید را بامیرمیسپارم و میروم . میترسم یکباردیگر اورا ببینم و دیگر نتوانم مهرش را از دل برانم . سخت است . خیلی سخت است. من فراوان عشقبازی و هوسرانی کرده‌ام لیکن سابقه نداشته که زنی در اولین برخورد اینگونه مرا بکوبد و بشکند و بخاك بیافکند . این چه حالتی‌است که در من پیدا شده ؟

***

ساعت چهار و سی و پنج دقیقه‌بامداد است. دارم دیوانه میشوم . خواب شیرینی‌که هرشب داشتم امشب با من بیگانه شده . تا این لحظه نخوابیده‌ام . چراغ را خاموش میکنم و در رختخواب میغلتم و چون‌خوابم نمیبرد باز می‌نشینم و چراغ را روشن میگذارم . هرچه کیهان کهنه درخانه داشتم خوانده‌ام و هرچه جدول داشته حل‌کرده‌ام. تاصبح چکنم . خوشبختانه‌فردا اداره‌نمیروم و بیکارم. اما شب عیدی این چه بلائی بود بسر من آمد ؟ خدا بمن عیدی داد . چه عیدی وحشتناکی . آرامش روح مرا گرفت ... نه نمیخواهم . نمیخواهم عاشق بشوم آنهم عاشق دختری‌که دوستم‌دیوانه‌وار دوستش دارد .

دوشنبه دهم فروردین

تا امروز فرصت نوشتن یادداشتهایم را نیافته‌ام . نه‌کارم زیاد بود و نه تنبلی کرده‌ام . آشفته‌ام . همین . دیوانه‌ام . سراز پا نمی‌شناسم و بعید نیست اگر نشانی خانه خودم را نیز گم کنم. این چه‌آفتی بود که سر راه من قرار گرفت ؟ نظام زندگیم و نظام روحم درهم ریخته است . چکنم ؟ دراین نه روز پنج بار او را دیده‌ام . وقتی نیست بخود تلقین میکنم. به‌نفس خویش نهیب میزنم. به‌عقلم میدان میدهم که تاخت وتاز کند و عشق را بکوبد وتقوی را جایگزین آنسازد ولی بمحض اینکه با او رخ برخ قرار میگیرم همه‌چیز از یادم میرود و باردیگر من همان‌دیوانه دل از دست داده‌ای میشوم که بودم ، که هستم ، که خواهم بود .

امیر و لیلی ازکودکی باهم بزرگ شده‌اند و یکدیگر را ازهمان اوان دوست داشته‌اند . باوجود چنین عشقی‌من‌چه‌امیدی میتوانم داشته باشم ؟هیچ . امیدی عبث‌دارم وبیهوده چشم براه آرزو دوخته‌ام.

بقیه در صفحه ۸۶

چهره‌های شعر امروز

سیاوش کسرایی

شاعر غزلهای وصفی کوتاه

« کسرایی » توجه به ترکیب‌های رایج روز و مثل‌های عامیانه دارد

((حکایت مردی که نه میگفت))

بود در کشور افسانه کسی
شهره در «نه» گفتن:
نام میخواهی؟ ــ نه
کام میجوئی ؟ ــ نه
تو نمیخواهی یك‌تاج طلا برسر ؟ ــ نه
تو نمیخواهی از سیم قبادر بر ؟ ــ نه
مذهب ما را میدانی ؟ ــ نه
خط ما را میخوانی آیا ؟ ــ نه
...
نه، بهر بانگ که برپا می‌شد
نه، بهر سر که فرو می‌آمد
نه، بهر جام که بالا میرفت
نه، بهر نکته که تحسین میشد
نه، بهر سکه که رایج میگشت
روزی آئینه بدستش دادند
ــ می‌شناسی او را ؟
ــ آه آری خود اوست
می‌شناسم او را
گفته شد : دیوانه است
سنگسارش کردند

سیاوش کسرایی، که از او شش دفتر شعر منتشر شده‌است (دو ماه‌پیش آخرین کتابش «خانگی» انتشار یافت) شاعریست که اشعار اجتماعی فراوان سروده است، بهترین اشعار او در این زمینه‌اشعاریست که در پانزده سال پیش سروده‌است. بیشتر این شعرها بی وزن است، اما درهمان بی‌وزنی لطف و گیرایی خاصی دارد. کسرایی با شعر فرنگی هم چندان آشنایی ندارد.

اورا باید شاعر وصف‌کننده طبیعت دانست ــ وصفی از لحظه‌یی ــ در شعر های بلندیاکوتاه او ، تکه‌ها وبیت‌هایی هست‌که میدرخشد وهمان یك تکه میتواند شعری‌خالص باشد. این شعرهای کوتاه ، مثل شعرهای کوتاه ژاپنی «هایکو» وصفی است موجز، جذاب وعمیق ـ باعمقی طبیعی ، نه متفکرانه. ازاینجاست‌که‌کسرایی در دوبیتی‌سرایی، گاه خواننده را باوج لذت شعری میرساند . طبیعت در شعر او طبیعت محض است. کسرایی شاعر زیبائی های گیاه‌وار است و ستاینده روییدن‌چشمه از سنگ، لاله ازکوه ودرخت اززمین.

غزل «درخت» او یکی از زیباترین غزل‌های جدید فارسی است . غزلی‌است که فرم ومحتوی «مدرن» نداردونیازی هم باین تجدد دراین نوع شعر نیست. درخت «چون قامت بلند تمنا»ست و دست نیاز بسوی آسمان برده‌است واز ضمیر خاك راز میگوید . کسرایی به‌

بقیه درصفحه ۸۳

قلب آئینه شکست

هردرختی که شکست،
هرشهابی که گریخت ،
هر صدائی که بدهلیز خموشی افتاد،
شب سنگین را ــ سنگین‌تر کرد.

***

شب ــ سنگین ، سنگین،سنگین،سنگین‌تر.
باز ــ باران ، غمگین ،غمگین‌تر .
باغ پرمیشود از گریهٔ غمناك درخت.
من صدای بدرود برگی را
که گذر میکند از کوچه باغ
خوب میفهمم ...
برگ میگوید :
« ــ دستهایم رادر باغچه میکارم .»
(دستهایت را ؟ آه ...
من بدستان تومی اندیشم)

***

شب ــ سنگین‌تر شد.
از شهابی که گریخت .
کوچه ماتم زده‌ماند .
قلب آئینه شکست ...

***

کس نمیداند بر باغچه ــ برگلدانهای
گل سرخ
چه‌گذشت
غلامحسین متین

دیده‌ام در خواب

و من شکفتگی آسمان تنها را
سکوت چشم ترا در غمی‌که میشکند
بهار این سخن شاعرانهٔ خورشید
غروب را که غم جاودانه‌ای دارد

شبی که راه بیابان زکهکشان‌پیداست
چراغ روشن خورشید بر بلندزمان
طلا که شیون تبدار قلبهای تهی‌است
و موجهای کف‌آلوده ــ خشم‌روشن‌آب
خزان زرد دلازرده با سرود غمش

نسیم این سخن عاشقانهٔ هر برگ
و چلچراغ نفسهای مرغزاران را
بچشمهای قشنگ تو دیده‌ام، درخواب

حسن ندیمی

((احساس میکنم))

ای آرزوی من ،
هرشب که آسمان خیال ،
دراین دیار
باچلچراغ یادتو ، چون روز میشود ،
هرشب که‌بادمست ،ازآنسوی کوهها
بوی ترا بکلبه‌ی‌من میپراکند ،
سنگین‌تراز همیشه ،
غم‌دوری ترا
احساس میکنم

یدالله عاطفی

شاید ستاره‌یی، خاموش میشود

هرلحظه ، هر دقیقه ، هر روز ، هر زمان
درمن خزان زردتری سبز میشود
من در خزان خستهٔ خود غوطه‌میخورم

چترسیاه بال کلاغان آسمان
تصویر کورنالهٔ ناقوس زندگیست
در مرگ زندگی

بر شاخه‌های نقره‌یی بیدمشك پیر
وسواس عنکبوت زمان
پرده میکشد

در من خدای غم بنماز ایستاده است
با چکمه‌های سربی و اندیشه‌سیاه

شاید ستاره‌ئی ، ستارهٔ یك کهکشان‌دور
خاموش میشود

شاید خدا
در روح بی‌ستارهٔ من آن ستاره را
از نومیان عاطفه‌ها سبز میکند

هرلحظه
هردقیقه
هرروز
هر زمان
در من خزان زردتری سبز میشود
من در خزان خستهٔ خود غوطه‌میخورم

کیومرث منشی‌زاده

پرنده‌سفید

ای بسلامت ز آشیانه ما دور
ای بسلامت گشوده پر بره باد
ای بسلامت نشسته در بر ما تلخ
ای بسلامت پریده از بر ما شاد

ای بسلامت درون پرتو خورشید
گرم پریدن بسوی کام افقها
ای بسلامت بزیر قبلی افلاك
رنگ پرت چون سپیدی کف دریا

ای بسلامت بزیر لکهٔ هر ابر
شسته تنت را ز دانه‌دانهٔ باران
ای بسلامت ، ندیده سردی پائیز
ای بسلامت ندیده سختی طوفان

ای بسلامت نشانده تاب پریدن
شوق جدائی به بالهای سپیدت
ای بسلامت که بوسه میزند و موج
خواهش رفتن به پنجه‌های امیدت

رها

ترجمه شعر به شعر

بسیاری از خوانندگان ما در زمینه «ترجمه شعر بشعر» طبعی آزموده‌اند وبایدگفت که بعضی‌ازترجمه های منظوم بسیار دقیق وباروح‌است. فقط یادآوری میکنیم که متن شعر را هم بهمراه ترجمه شعر برای‌مابفرستند. اینك شعری از «لانگ‌فلو» به ترجمه منظوم «علی‌اصغر فریدونی» :

پیام سپیده‌دم

بادی از دریا زجا برخاست گفت :
«هان ، توای مهتاب جائی بهرمن‌بگشا
سوی شهر تیرگی برگرد
تیرگی‌ها را زدل بزدای

و سپس بر زورق افکنده در دریا
درودی گفت :
بانگ زد «دریانوردان زود برخیزید
شب بپایان رفت و تاریکی گریزان شد
دیگر از خواب گران صبح بگریزند»
برفراز آسمانها هم بجنگل گفت :
«بیرق آلاله را در اهتزاز آور
دختران غنچه را از خواب خوش‌بیدار
کن ، بیدار
پنجه‌های تاشها را درنیاز آور»
بعد خودرا بر تن تبدار مرغ بیشه‌ها
زد گفت :
«زود ازجاخیز و روکن سوی آن هامون
بالها بگشای
کی زمان خفتن است اکنون ؟»
و به‌گندم‌زارها پیغام داد :
«خم شوید و بامدادان را ثناگوئید
چهره را برخاك وخس سائید
روی شادی را درون خاکها جوئید.»
بعد گریان رفت تاآخر رسید آنجا
سرزمین مردگان ... نالید :
«نه ... شما راحت بیارامید
چون زمانی هم‌امید و عشق در قلب
شماها بود.
نه ... شما ... راحت بیارامید .

آتور ادوارد هوسمن
A. E. Housman
(شاعر انگلیسی)

زیباترین درخت

زیباترین درختان ، گیلاس‌بن ، کنون
با شاخ پرشکوفه ، فراز زمین بپای
در انتظار فصل

عمری گذشته برمن و دیگر مجال نیست
پس بایدم گذشتن و رفتن میان دشت
ودیدن آن درخت شکوفا را
اکنون میان برف .

نقد نقاشی

نمایشگاه «پروانه اعتمادی»
در «تالار قندریز»

طبیعت بیجان در نقاشی..

طبیعت بیجان در نقاشی ، اشاره به وجود اشیاء است و نیز گیاهها، گلها، میوه‌ها ، مشروط براینکه از شاخه چیده باشند و ریشه‌حیاتی آنها قطع شده‌باشد و نیز جانداری که بیجان‌شده است : ماهی های صید شده ،مرغابی‌ای که کشته‌اند ، پرنده‌ای که شکار کرده‌اند وانواع جانداران جان ازدست داده، شامل‌وصف‌طبیعت‌بیجان‌هستندواین مطلب برای نقاشها ، قرنها جالب و ارزنده بوده‌است . از قرنهای دور با قانونهای مختلف وزیبائیهای گوناگون دراین زمینه آثاری بجا مانده‌که بعضی در نوع خود شاهکارهای بی بدیل تاریخ نیز هستند . در گذشته ،طبیعت بیجان ، بایستی رازگوی جنسیت‌اشیاء بود ، طراوت‌گل را بایننده تابلو بایستی آشکارا احساس میکرد، درنقاشی‌پارچه وساختن چین‌های لباس ،بیننده حتی جنس پارچه را دریمیافت ، سبك بودن حریر و لغزندگی آن یابرقهای ساتن یاحجم مخمل ، بایستی جنس پارچه به تحقیق شناخته میشد .نقاشان

بقیه درصفحه ۸۳

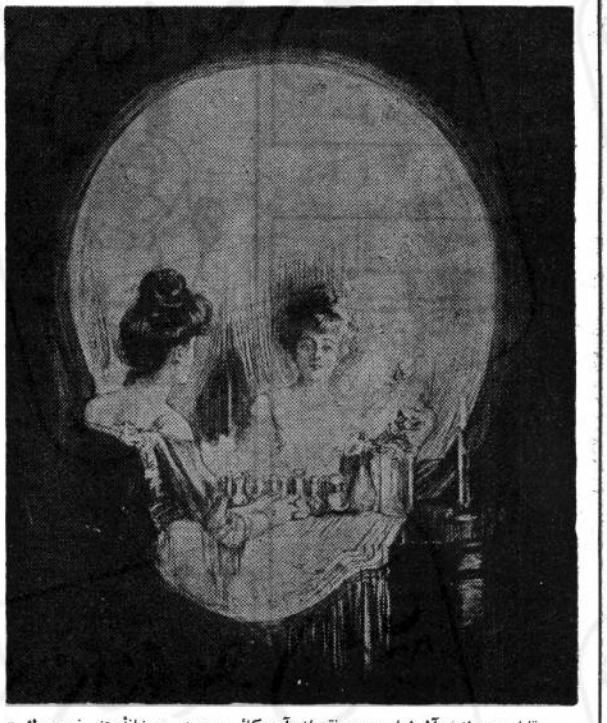

تابلویست از «آلن‌ژیلبرت » نقاش‌آمریکائی ، و در « خانهٔ هنر نیویورك » به‌نمایش گذاشته شده است. در زیرتابلونوشته شده "All is Vanity"یعنی «همه چیز بیهوده است ». با توجه به لغت "Vanity" که معنی بطالت، بیهودگی ــ فنا ــ غرور و خودبینی‌میدهد ، و با توجه به شمای « اسکلت » در لحظه اول دید ، و سپس تصویر زنی‌زیباکه مقابل آئینه نشسته است و غرور نگران کننده‌ای که درچهره و در نگاه تصویردیده میشود ، میتوان به‌آسانی به‌منظور نقاش پی‌برد . آیا ارتباط دنیای ذهن واندیشه نقاش با تصویر این زن زیبا درهاله «اسکلت» بما نشان داده نمیشود ؟

گوئی این ترانه خیام فریاد میکند :

هر ذره که بر روی زمینی بودست — خورشید رخی ، زهره‌جبینی بوده‌ست

و یا :

هرخشت که بر کنگره ایوانیست ....

گفت و گویی با «احمدشاملو»
پیرامون شعر امروز

قافیه ، چفت و بست‌شعر..

قوانین شعری ، کار شاعر را شبیه به طرح جدولی میسازد.

ــ شعر امروز ، در حکم باغیست‌که خارو خاشاکش بیش از گل‌وگیاه آنست ــ به آیندهٔ شعر امروز میتوان امیدوار بود

گفت‌وگو با «احمد شاملو »را با چند بیت شعر او آغاز میکنیم :

تا صبح زیر پنجرهٔ کور آهنین
بیدار می نشینم و میکاوم آسمان
درراههای‌گمشده لب های‌بی‌سرود
ای‌شعرنا‌سروده، کجاگیرمت نشان

و یك‌تکه دیگر :

عشقما دهکده‌بی‌ست که هرگز به خواب نمی‌رود.
نه به شبان و
نه به روز .
و جنبش وشور وحیات
یك دم در آن فرونمی‌نشیند.
هنگام آن‌است که دندانهای ترا
دربوسه‌یی طولانی
چون شیری گرم
بنوشم .

« احمد شاملو » (الف بامداد) متولد ۱۳۰۴ درتهران است. ۱۱ دفتر شعراز او منتشر شده‌است کمشهورترین آنها : «هوای تازه »ــ «باغ‌وآینه »ــ «آید در آینه» ــ «آیدا ، درخت، خنجر ، خاطره» «ققنوس درباران» .

ــ آقای شاملو ،شما زمانی شعرباوزن و قافیه میگفتید ؟ چه انگیزه‌یی باعث شد که گرایش به شعر نو پیدا کردید؟

ــ من‌اصلا شعر کهن‌راهیچگاه‌دوست نداشته‌ام ، وزمانی که شروع کردم به سرودن شعر نو ، زمانی بود که بطوری سطحی «نیما »راشناخته بودم و اینرا هم‌بگویم که اصطلاح شعر نو عنوان بی مسمائی است. فکر میکنم اصطلاح‌شعر امروز ــ به پیشنهاد نادر نادرپور ــ عنوان جالبتری باشد . و در موردنوو کهنه‌باید بگویم . شعر اگر واقعا شعر باشد هیچگاه کهنه نمیشود ، شعر خوب همیشه نو وجالب است. در گذشته یك مشت «قوانین » به شاعر مسلط‌بود که مجموعا این قوانین کار شاعری را شبیه به طرح کردن جدولی ساخته بود واینها باعث میشد که شاعر هنگام گفتن شعر احساس کند دست وپایش بسته است . این‌قوانین برای شاعرنوعی چهارچوب بوجود آورده بود و اصل «تداعی» که باید در کار شاعر بعنوان رهبر اصلی قبول کرد از شاعر سلب شده بود . لیکن امروز این قوانین پوسیده دور ریخته شده و شاعرخودش را ملزم نمیداند به‌اینکه حتماایــن قوانین را رعایت بکند . وجود همین قوانین بودکه قرنهامردم نظرابه‌جای شعر پذیرفته بودند .بطوری کــه‌ما هر حرف بالنسبه باوزن وقافیه‌ئی‌را کــه می‌شنیدیم اسمش را شعر میگذاشتیم. درحالیکه مسئله شعر این نیست .

ــ پس شما معتقدید که بایدشعر با وزن وقافیه رابوسید و کنار گذاشت؟

ــبله ، من معتقدم که شعررا بایداز چهارچوب وزن بیرون آورد و آن را حرکت داد.

لیکن‌به قافیه معتقدم . بقول شاعر انقلابی روسیه ، مایاکوفسکی «قافیه چفت وبست شعراست » ومن خود شخصا بانجربه باین حرف رسیده‌ام. البته اگر بخواهیم بحث لغوی شعر را بکنیم‌باید بگوییم که وزن در ته مصرع و بیت باید باشد درحالیکه‌قافیه‌ئی‌که آن‌شاعر پیشنهاد میکند میتواند در وسط و یــا درانتهای شعر در سطر قرار بگیرد.

ــ برای گفتن شعر از چه چیزبیشتر الهام میگیرید ؟

ــ حقیقت این است که من‌الهام نمی شناسم ، شعر صدائیست که‌از «من»شاعر باواقعیات زندگی ــ چه‌تلخ و چــه شیرین ــ برمیخیزد درحقیقت‌واقعیات مثل مضرابی که به سیمی بخوردتولید صدا میکند ، صدائی که‌از شاعر بــه شکل شعر واز نقاش بصورت پــرده نقاشی وازآهنگساز بشکل آثارموسیقی بگوش میرسد . بنابراین بجای الهام بهتراست گفته شود که آمادگی شخص برای انعکاس ، ضربه‌ایست که‌دریافت میکند .

ــ آیا در شعرامروزبنظر شماتحولات دلخواه ایجاد شده ؟

ــبله ــ در شعر امروزتحولات‌زیادی ظاهر شده .اگر جنبه منفی شعر چند شاعر را کنار بگذاریم ، خیلی زیاد به آینده شعر میتوان امیدوار بود ومیشود گفت که شعر امروز و (شعر کهــن فارسی) دو چیز مختلف‌اند که بــا کلمات مشترکی بیان شده‌اند . گیرم‌در این مهان می‌باید کســانــی را ازشمار شاعران‌کهن‌جداکرد . بعنوان‌نمونه.من میتوانم ملای رومی و حافظ را نــام ببرم . مثلا این جا که ملا میگوید (من چنگ‌تو‌ام، زخمه‌بزنی،زخمه‌نزنی، من «تن‌تن»ام) یااین‌شعر که احتمالا

بقیه درصفحه ۸۳

شوخی

شما را میخواهند آقا !

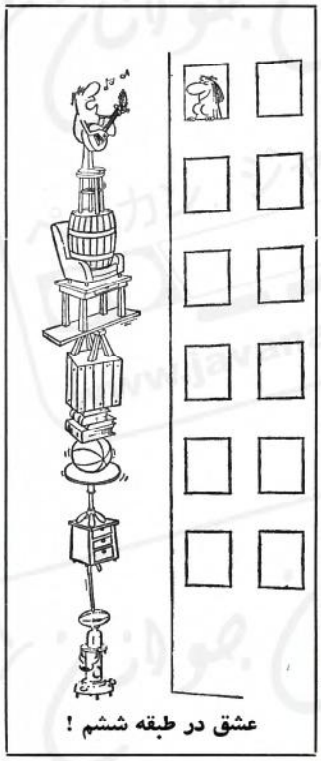

عشق در طبقه ششم !

اینها را داشته باشید تا بقیه را بیاورم !

خودکشی عاشقانه هیپی !

داماد خجالتی !

دندان درد در شب عروسی

بدون شرح

اندام ونخستین نگاه مردها!
زنها!..

در این مقاله هفت مرد مشهور جهان، زن زیبارا بنا به سلیقه خود توصیف کرده‌اند.
خوش بحال زنهاکه مردها سلیقه‌های مختلف‌دارند!

بیهوده آینه‌را متهم نکنید!هیچ زنی زشت نیست !...
ودر این جهان ، بالاخره‌مردی هست که فقط شمارا زیبا میداند ! ... بلی ، فقط‌خودشمارا !..

شـاید شما هم همین امروزصبح ، هنگامیکه در آینه ــ این قاضی عادل که نه رشوه میگیردو نه دروغ میگوید ! ــ نگاه می‌کردید ، با خود می‌گفتید: «حیف‌که چشمهای من زیبا نیست !... مردها فقط از چشم زیـبای زن‌خوششان میآید !» و شاید کـه در همان لحظه زنی یا دختری‌دیگر در خانه همسایه ، در برابر آینه آه میکشید ومیگفت: «کاش‌لبهای من ، کمی خوش ترکیب‌تر از این بود ! مردها، پیش ازهمه،به لب زنها چشم میدوزند !»

متاسفانه ــ یا خوشبختانه !ــهم شما و هم دختر همسایه‌تـان اشتباه می‌کنید. خوشبختی زنهااینستکه مردها همه‌شان یك جور و یك سلیقه نیستند . در حقیقت‌به تعداد مردهای روی زمیـن سلیقه های مختلف وجود دارد .ببینیم راستی مردها ، در اولین نگاه، بکدام اندام‌زن نگاه‌میکنند؟..

این ماجرای خوشمزه را «مارلون‌براندو» تعریف کرده‌است :

«روزی من و دین‌مارتین و فرانك‌سیناترا درتراس یکی از رستوران های نیویورك نشسته بودیم وآب میوه‌میخوردیم، توی خیابان وروی پیاده‌روها، دفیله‌ای‌از دختران مینی‌ژوپ پوش دیده میشد. توی رستوران هم دختران وزنان زیباکم نبودند. دین‌مارتین ، دختری بلند اندام ، باریك، و موخرمائی راکه دو میز دورتر ازمانشسته بود، نشان داد وگفت :

ــ آه ، اینرا میگویند یك‌زن‌خوشگل!

فرانك سیناترا در حالی‌که محو تماشای دستهای ظریف دختری دیگر شده بود، گفت :

ــ آن موخرمائی را میگوئی؟ عجب بیذوق هستی ! دستهایش را نگاه کن،عینا مثل دستهای شاگرد آشپزهاست !

خودمن وقتی دخترك رانگاه کردم ، گفتم :

ــ واویلا ! چه گردن درازی دارد! عینهو یك زرافه ، باآن بلوز سبزش مـثل یك درخت تبریزی است که وسط یـك چمن کچل سبز شده‌باشد !»

فرانکی دوباره افزود :

ــ پاهایش را نگاه کنید ، مثل‌خیش گاوآهن میماند !

لحظه‌ای بعد ، مرد جوانی کـنار دخترك نشست‌که انصافا از هرسه تای ما مردتر وخوشگلتر بود. نمیدانید این مـرد با چه نگاه عاشقانه‌ای دخـترك را تمـاشا میکرد. اصلا محو تماشای جمال او شده‌بود، ووقتی دردست هردوتایشان حلقه نامزدی را دیدیم، هرسه خندیدیم . فرانکی‌گفت :

ــ مامردها شاید برسرانتخاب کندی یا جانسون بریاست جمهوری باهم موافقت کنیم امادرمورد زن ، محال است دوتامرد، حرف وسلیقه‌شان یکی باشد. بـرخیزیـد هرکدام برویم سراغ زن خودمان: زنی‌که در نظر هر کدام از ما فرشته است و درنظر دیگری شاید یك دیو باشد !...».

بقیه درصفحه ۵۷

زن

خلاصه‌شماره‌هائی که‌خوانده‌اید:

وقتی در قسمت پر سردوراهی ماجرای زنی را که سیزده شوهر کرده بود می نوشتم بین اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری ازاین قبیل زنان وجوددارد . کنجکاوی من برانگیخته شد . پس از چندی یکی ازدوستان خبرنگارم اطلاع داد خانمی رایافته که چهل وسه‌شوهر کرده و چهل وسومین شوهرش گریخته و اورا تنها گذاشته است.هویت او را بدست آوردم و براغش رفتم.او ابتدا مرا بااکراه پذیرفت اما بعد تعارف کرد و بداخل اتاق برد .آنروز وروز بعد بسیار صحبت کردیم و من بالاخره رضایت او را جلب کردم که سرگذشت خویش را برای من تعریف کند . قرار شد که هر روز برای صرف ناهار بخانه اوبروم . اولین روز مرادر اتاق کار خود پذیرفت وبا قهوه پذیرائی کرد وبه صحبت پرداخت.اولین‌ستاره را اینگونه تعریف کرد که من‌سیزده ساله بودم که زن پدرم مرا میآزرد و پدرم کتك میزد خانواده‌ای به ییلاق بدم ماآمدند و قسمتی از باغ‌ما را اجاره کردند .تورانخانم‌زن‌آقای مدیر خانم خانوادم مرا دوست داشت .یکروز که کتك خورده و بگوشه باغ پناه برده بودم او نزد من آمد و مرا بداتاق خودش برد و وعده‌داد که‌رضایت پدرم را جلب کند که من را باخودش به شهر ببرد تا آنجا و نزد آنها زندگی کنم . اینك بقیه ماجرا .

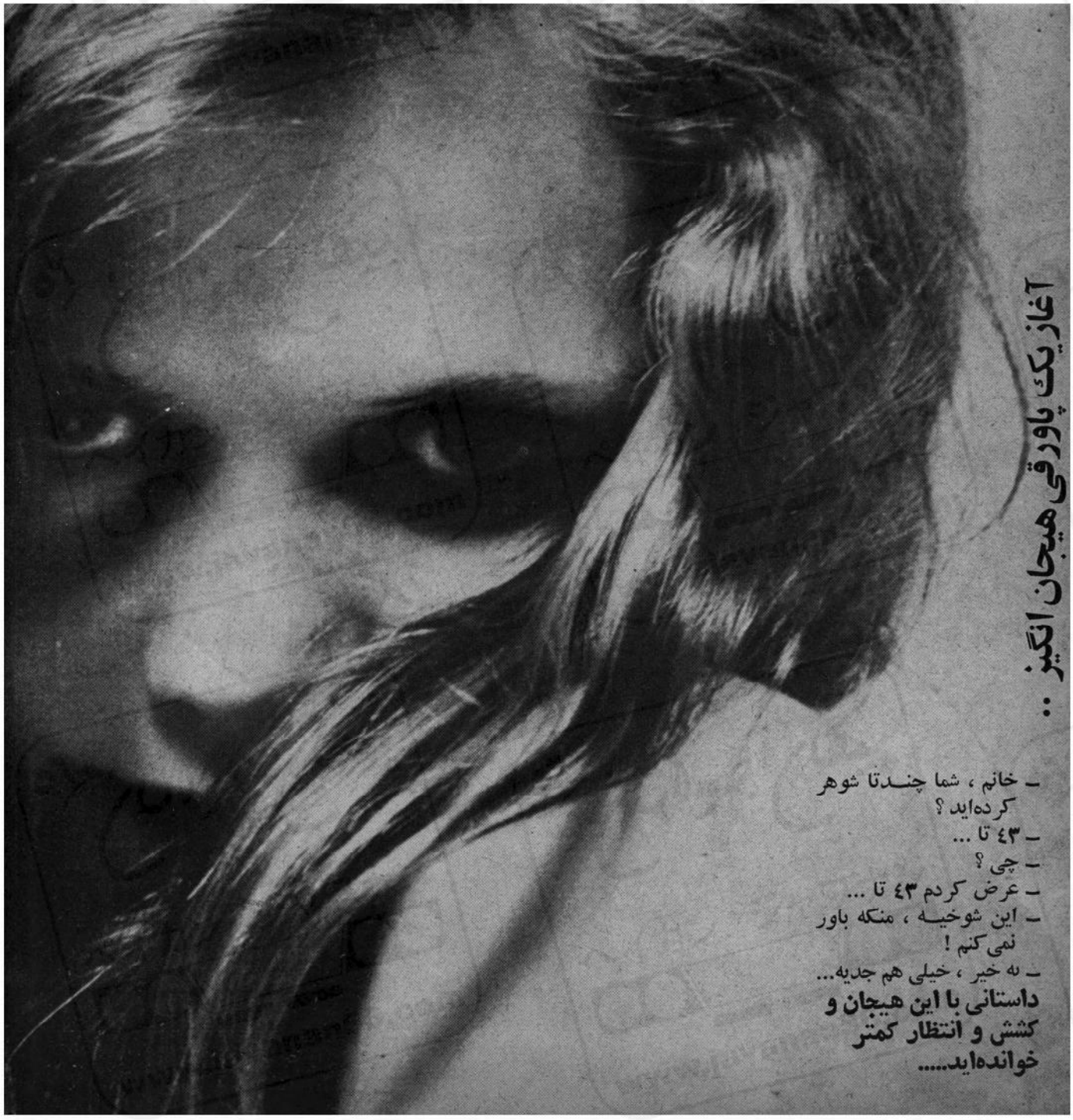

آغاز یک پاورقی هیجان انگیز . .

- خانم ، شما چندتا شوهر کرده‌اید ؟
- ۴۳ تا ...
- چی ؟
- عرض کردم ۴۳ تا ...
- این شوخیه ، منکه باور نمی‌کنم !
- نه خیر ، خیلی هم جدیه...

داستانی با این هیجان و کشش و انتظار کمتر خوانده‌اید.....

صد ستاره..

قسمت چهارم

درنگاه آنها مهرو عطوفت انسانی‌بود. این نخستین مرتبه بود که میدیدم کسی با آنهمه مهربانی بمن نگاه میکند وبا دقت بسخنانم گوش میدهد و دردلم را می‌شنود. همین نگاهها داروی دردمن شد . آرامش یافتم . هیچ دستتان سوخته است ؟ هیچ آزمایش کرده‌اید که وقتی محل‌سوختگی‌را فوت می‌کنید یادر آب خنك میگذارید چقدر آرام میشوید ؟ من نیز چنین حالتی داشتم . دلم در آتش زورگوئی وناامیدی سوخته بود ، آنهاآب خنك تسکین بخش روی سوختگی ریختند و درد وسوزرازائل کردند .

برخاستم و نشستم . اهمیت کار بیشتر در نظرم خودنمائی کرد . چطور امکان داشت پدرم راضی شود که مرا بآنهابسپارد؟ این غیر ممکن بنظر میرسید . روی دست تکیه دادم و نشستم و گریه کنان‌گفتم :

ــ نه .نمیشه . شمایه فکری میکنین‌اما زن پدرم نمیذاره .اون‌منو واسه خدمت خودشو و پسرش لازم داره . اگه هیچکاری نکنم لااقل بچه های کوچیکترو نیگر میدارم . اگه من برم‌اون دست‌تنها میمونه.

باز هم توران خانم دستی بسر و روی من کشید و گفت :

ــ گریه نکن . من بلدم از کدوم‌راه وارد بشم که اونو راضی کنم .

گریه نکردم و منتظر ماندم. اوازکدام راه میخواست وارد شود واقدام کند. راه دیگری نبود جز اینکه علنا باآنها به مذاکره پردازد . صدای فریاد گوشخراش زن بابا از آنطرف درختها برخاست .

ــبانوی جزجیگر زده ذلیل مرده. کدوم قبرستون رفتی که جواب نمیدی؟ مردی ؟ ایشالا خفه شدی ؟

نزدیك بود از ترس زهره‌ترك شوم. از جای جستم و بدون خدا حافظی‌از آنها بطرف شمال باغ ، یعنی جائی که خودمان زندگی میکردیم دویدم. تاباو رسیدم چنگ انداخت و مویم را گرفت و کشید و مرا بزمین انداخت . یك لگد بهشکم و لگد دیگری به پهلویم زد . هنوز درد کتك پدرم ازبین نرفته بود که درد دیگری عارض من گردید ولی ظاهرا این آخرین دفعه بود زیرا (توران) خانم بهمان سرعت که من دویده و خود را بآنجا رسانیده بودم‌بدنبالم آمده‌بود .

همچنانکه‌بخود میپیچیدم و گریه‌می‌کردم صدای آشنای او را شنیدم که‌گفت:

ــچرا دختر بیگناه مردمو اینجوری میزنی ؟

بشنیدن این صدا قوت قلبی یافتم و نیز چرخی روی زمین زدم وبالانگریستم اوبازوی زن بابا را چسبیده بود و بطرف دیگر میکشید . سیمائی خشن و لحنی آمرانه داشت . مثل پلنگ میخروشید. قیافه‌ای که هرگز ازاو ندیده‌بودم. زن باباهم انتظار این برخورد را نداشت چون توران خانم واقعا خصمانه بااو حرف‌میزد. کمی تمجیح کرد و بالاخره گفت :

ــ دختر مردم ؟ دختر خودمونه ؟حق دارم که بزنم.

ــ هیچم حق نداری . پدراین دختر یکی‌دیگه‌اس مادرش یکی‌دیگه . مگه من نمیشناسم توزن پدرشی . حق نداری بچه شوهرتو اینجور بزنی.

او نیز متقابلا ژست خصمانه گرفت.

ــبشما چه مربوطه . پدرش اجازه داده .

ــ پدرشم حق نداره اجازه بده، مملکت قانون داره . میدونی اگه‌این دختر الآن برمزاندارمری‌شکایت‌کنه‌وکبودی‌تنشو نشون بده باهاتون چیکار میکنن ؟

ــما ازاین کارابلد نیسیم.

ــاما من‌یادش میدم.

ــبله .بله . نفهمیدم . حالا از شهر پاشدی اومدی اینجاکه زندگی مارو بهم بزنی ؟ حرف یادبچه‌های من میدی؟ اگه بخوای بکار ما دخالت کنی فردا جل و پوستتو میندازم بیرون باغ .

ــخیال‌کردی بیخودیه ؟ من اینجارو اجاره کردم . تامو‌قعی‌که کرایه‌میدم حق دارم بمونم . هیشکی نمیتونه منوبیرون بکنه . حتی من بعنوان ایجاد مزاحمت میتونم تعقیبت بکنم و توو شوهرتو بندازم توزندان.

زن بابا یکه خورد و ترسید. او زنی دهاتی وبیسواد بود . اگر جرئت وجسارتی داشت در خانه اعمال میکرد . بیرون از حریم خانه مثل همه زنهای روستائی‌خویشتن را بایك گوسفند برابر میدانست . حتی‌یك گوسفند اگر لازم باشد برای‌دفاع ازخودش شاخ میزندولی یك‌زن، بخصوص‌زن‌روستائی هرقدر مورد تعدی قرار بگیرد جرئت دم برآوردن ندارد مگر آنکه شخصیتش با همراهی ووجود یك مرد کامل گردد. آن روز هم زن بابای من جا خورد وباگفتن:

ــبذار پدرش بیادتابهتون بگم .

مرا گذاشت و رفت . توران خانم‌خم شدوباری کرد تا اززمین برخاستم .بعد چادر نماز ولباسهای مرا تکانید و گفت:

ــبیابریم خونه‌ما. بالاخره پدرت میاد عقبت‌اونوقت من باهاش‌حرف میزنم.میدونم چیکارش کنم و چی بهش بگم.

مرا بخانه خودشان برد وبه زهرا دخترش دستور داد که چای بیاورد واز من پذیرائی کند . او دختر کاملا پاك‌ومهربانی بوداما برعکس (حسن) . آن پسرهیجده نوزده ساله شرارت از دیدگانش میریخت.. خیلی کم حرف میزد لیکن چشمها رادر حدقه میچرخانید و با هر حرکت سخنی میگفت و مقصودی را میفهمانید . زهرا برای خودش و من چای‌آورد و دراتاق رابست وروبرویم نشست وگفت :

ــبخور . مامان نمیذاره ناراحت باشی .

من به‌لباس او مینگریستم. پیراهنی‌که آرزو داشتم برتن من باشد. امروز میفهمم که آن پیراهن چیت گلدار بیشتر از پنج شش تومان‌ارزش‌نداشت معهذا همان‌پیراهن

بقیه درصفحه ۷۶

وقتی بخانه بخت قدم میگذارید...

درس زندگی و شوهرداری

چه باید بکنید اگر:

شما مرتب هستید و شوهرتان نامرتب!

شوهرتان ساکت و اخموست.

یا: بستگان شوهرتان با شما ناسازگارند.

دخترخانم، وقتی پا به‌خانه بخت میگذارید، دنیای شما از گذشته جدا میشود، خانه پدری شما محیط دیگری‌بوده محیط پرورش کودکی، محیط تحصیل و بالاخره محیط ناز و نوازش پدر و مادر و دنیای بدون مسؤولیتی برای شما بوده که در آن نشو و نما کرده‌اید و به‌عرصه رسیده‌اید.

اما اکنون‌که به‌محیط‌تازه‌ای قدم میگذارید، یعنی خانه شوهر، از همان لحظه و لحظات اول، با دنیای دیگری روبرو هستید. دنیائی که رنگ دیگری دارد ــ زشت یا زیبا.

بهر حال شما چهره یك واقعیت تازه را می‌بینید. نام این واقعیت ضروری را «خانه بخت» بگذارید.

در اینجا ما برای شما دختر خانم عزیز که پا به خانه بخت میگذارید مطالبی‌را می‌نویسیم که مسلما شما را در جریان زندگی تازه و هیجان‌آلودتان کمك خواهد کرد:

هنگام خدا حافظی‌کردن در جشن های عروسی، همه مهمانها یکی‌یکی نزد عروس وداماد میروند وبرای آنها شادی‌و خوشی آرزو میکنند ومیگویند:

«انشاءالله عمری رابخوشی بگذرانید» یا «به‌پای هم پیرشوید».

این جهات بسیار ساده و معمولی بنظر میرسند، اما اگر شما کمی دقت کنید می‌بینید یك عمر را باهم به خوشی گذراندن کار زیاد ساده‌ای هم نیست. البته برای هرزن وشوهر جوانی، خوشی های بسیاری پس از ازدواج وجوددارد. امامسلما تازه‌عروس وداماد بایدبرای‌تشخیص‌وبدست آوردن این شادمانیها وخوشیها کوشش فراوان مبذول دارند. برای اینکه آنها واقعا بتوانند یك عمر را بخوشی‌بگذرانند، نیاز بادراك قوی، هوش فراوان، صبر و حوصله دارند.

پسرودختر جوانی‌که دست بدست هم میدهند وحلقه ازدواج بدست یکدیگر میکنند، درحقیقت جزئی از وجود یکدیگرند و رضایت هریك ازآنها مکمل خوشبختی آینده‌شان خواهد بود.

اولین‌مسئله مهم در ازدواج روابط زناشوئی بین زن ومرد است، زیرا این نزدیکترین پیوندیست که بین دو انسان وجود دارد. رضایت وخوشنودی هر دو طرف دراین امر باعث اشتیاق روحی و معنوی آنها خواهد شد. بسیار دیده شده که این‌امر در روزهای‌اول ازدواج بنظر یك زوج جوان کمی پیچیده وناراحت‌کننده بنظر رسیده‌است، وحال آنکه نارضائی‌های روز های ماه عسل هرگز ملاك عمل برای سالهای بعد نخواهد بودو زن وشوهر رفته رفته بیکدیگر خوگرفته احتیاجات یکدیگر را درك خواهندکرد.

این امر نیز مستلزم از خود گذشتگی وصبر وحوصله فراوان است، زیرا هرچه برعمر ازدواج اضافه شود زندگی خوشتر وسعادتمندانه تری درانتظار خواهد بود.

گذشته ازامورجنسی، زندگی‌مشترك روزانه‌وهمزیستی مسالمت‌آمیزاهمیت‌بسزائی درامر ازدواج دارد. اولین روز های ماه عسل هرگز روزهای واقعی ازدواج نیستند، بلکه هنگامیکه اولین بار خانه را جارو میزنید غذا میپزیدولباسهای‌مردی را همراه لباسهای خود میشوئید، آنوقت است‌که واقعا احساس میکنید ازدواج کرده‌اید.

اگر شما احیانا آدم نامرتبی باشید، درمییابید که زندگی بامردی جدی ومرتب مانند شوهرتان تا چه حد مشکل است. اوهمیشه لباسهایش را سرجالباسی میزند، کفشهایش را در جعبه میگذارد ورختخواب را بلافاصله پس از برخاستن مرتب میکند، درحالی که شمااصلا باین‌کارعادت‌نداشته‌اید ودرگذشته این وظایف را مادر یا خدمتکارتان انجام میداده‌اند.

حالا شمابابد وانمود کنید که مثل اومرتب ومنظم هستید.

یابرعکس، شما دختری مرتب و دقیق‌بارآمده‌اید. هرگز لباسهایتان روی دسته صندلی یا کفشهایتان در راهرو ولباس خوابتان روی‌لبه تخت جانمیماند. عادت کرده‌اید همیشه سروقت غذابخورید ودرساعت معین بخوابید، در حالی که

بقیه درصفحه ۶۸

گل سرخ و شمشیر

قسمت بیست و هفتم

از خانم : ساندرا پارتی
ترجمه : احمد مرعشی

خلاصه شماره‌های گذشته :

فرانسه درآستانه سقوط قرار گرفته ارتشهای متحدین هرلحظه به پاریس نزدیکتر میشوند . کارولین دختر ماجراجو و هیجده ساله کنت‌درآخرین لحظات بسراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته ودربرج قصر مخفی شده میرود . بعد کارولین در نمازخانه قصر با پدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود ودرچهارده جنگ دوش بدوش بناپارت شمشیر زده روبرو میشود. کنت محل یك دفینه طلا را باو نشان‌میدهد، جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد اورا در پرچم جنگ مازنگو بپیچند وبخاك بسپارند. سپس کارولین باردوگاه ناپلئون‌میرود ودرآنجا با جمد نامزدش آلبرت مواجه میشود و از حال میرود . اورا بصومعه می برند ودرآنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد وراهب ناشناسی اورا نجات میدهد وکارولین همراه برادرش بپاریس میآید وازآنجا برای دیدن پدرش به فونتن‌بلو می رود و نیمه شب ناپلئون‌باتاق خوابش‌میرود. بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن ناپلئون بپایتخت ازپاریس خارج‌میشود. دربازگشت فیلیپ بکارولین خبرتوقیف پدرشان را میدهدوکارولین برای‌نجات پدرش با کمیسر تیبو قرار ملاقات میگذارد . تیبو کشته‌میشود. کارولین بملاقات امپراطریس ژوزفین میرود و اورابرای نجات پدرش نزد فوشه واسطه قرارمیدهد وقتی از مالمزون خارج میشود یك آب نبات فروش کاغذی‌باو میدهد . درکاغذ نوشته شده بودبرای نجات پدرتان عصر امروز در میدان ونسن حضور پیداکنید . عصر آنروز کارولین را نجات داده اورا با خود رفت وپدرش رانجات داد . وبعد تصمیم گرفت خودرا در جزیره الب به‌ناپلئون برساند. دردریا کشتی حامل او مورد حمله دزدان دریائی قرارگرفت ورئیس دزدان دریائی اورا با خود بجزیره‌ای متروك برد . نیروی دریائی ناپلئون کارولین را نجات داده اورا با خود به الب بردند . درالب ناپلئون باشور فراوان از کارولین استقبال کرد و کارولین در اولین فرصت بدیدار فیلومنا رفت . سپس کارولین برای دزدیدن پسرناپلئون الب را ترك‌گفت. بچه را دزدید ولی دراپتالیا بچنگ عوامل‌نری افتاد. بعد فرار کرد ودر فلورانس به یك دلال محبت‌برخورد.

۱

از پیراهنش قطره قطره آب میچکید . کفشها و جوراببهایش را در اتاق دکترجاگذاشته‌بود . ازسرما میلرزید . ازسرزانوهایش‌که به سنگهای تیز ساحل‌رود سائیده شده‌بودند ، خون میآمد . اما کارولین هیچ حس نمیکرد . غفلتا صدای هیاهو ، کفزدن وطبلی‌آهسته شنید . کوچه به‌میدان بزرگی منتهی‌میشدکه عده‌ای وسطش‌دورچادر روباز سیرکی جمع شده بودند. صدای طبل‌اوج‌گرفت . مردم بانهایت توجه بالاسرشان‌را تماشا میکردند . وسط مانژ طنابی بسته شده‌بود وبندبازی بلندبالا وباریك‌اندام مشغول بند بازی بود . . .

بادیدن بندباز جیغی از حیرت از گلوی کارولین درآمد . آن‌شلوار گشاد ترکی ارغوانی‌رنگ باآن‌کمربند پهن نقره‌ای باآن جلیقه نقره‌دوزی شده ! فقط یکنفر در دنیابودکه این لباس‌را میپوشید : باتو !

مشعل‌های قیری‌که دورتادور مانژروی جامشعلی‌ها قرار داشتند آهسته تکان تکان میخوردند . درنور لرزان مشعل‌ها ، مردبندباز گوئی شبحی‌بود زائیده شده از روشنائی وسایه‌ها . . .

تشخیص دادن قیافه او برای کارولین غیرممکن بود . او ازتجسمی خارق‌العاده و رنگارنگ‌که ثانیه بثانیه تحول میپذیرفت ، تجاوز نمیکرد ، لازم‌بود یقین حاصل‌کند . بافشار آرنج بین جمعیت برای‌خودش راه‌گشود. تماشاچیان چون دیواری پابرجا مانژرا احاطه کرده‌بودند وپیش رفتن‌بقدری دشوار بودکه‌گوئی‌کارولین میخواست درسنگ‌رخنه‌کند . بالاخره خودش‌را به ردیف جلو وزیرطناب‌که به دوتیرچوبی سرخ وسفیدرنگ شده بسته بود ، رساند .

بندباز حالا دیگر وسط طناب رسیده‌بود . تردیدی نبود : لباسی‌که تنش‌بود لباس «باتو» بود. کارولین‌میخواست اسمش را صداکند که بندباز با پرشی‌که بجلوکرد ، نیمرخش‌پیداشد .

جمعیت ابراز احساسات کرد . ولی کارولین چشم از صورت‌بندباز برنمیگرفت : پیشانی عریض غرق درعرق ، طره‌موی‌کوتاه افتاده روی‌پیشانی، حالت تبسم جورانه در چشمهای دورازهم قرارگرفته ، بینی خمیده و دهان فشرده . . .همه اینها شباهت به «باتو» داشت .

کارولین چنان مسحورآن قیافه بیگانه شد که‌گوئی قیافه‌ای غیر واقعی بود و گوئی لحظه‌ای بعد قیافه «باتو» اززیرش بیرون میزد .

اما او باتو نبود . امیدی‌که برای‌یك لحظه دروجودش جرقه‌زده بود مجددا خاموش‌شد . مثل‌فلج‌شده‌ها آنجا ایستاد . صدای طبل‌که درجائی ازآن‌پس‌وپشت‌ها خاموش‌شده‌بود ، دوباره بلندشد .

۲

بندباز در حالی‌که سعی داشت تعادلش‌را حفظ‌کند آهسته میلیمتربه میلی‌متر جلورفت . جمعیت چنان ساکت ایستاده‌بودکه میشدباورکرد نفس کشیدن فراموش شده‌بود . . .

ناامیدی دروجود کارولین موج میزد . وحشت‌ها و ناراحتی‌های روزهای اخیر ، هرگز مثل این‌خوش‌خیالی به‌سراب پیوسته در باطنش اثر نگذاشته‌بودند . گوئی‌حالا دیگر بیکی‌اش‌را باتمام قلب وروح احساس می‌کرد . . . .

ازپشت سرش عدم آرامشی محسوس شد . زورآوردن وعدم تعادلی بین مردم افتاد و غرغری اندك‌اندك اوج‌گرفت . کارولین ، بوی خطر احساس‌کرد . بااحتیاط به پشت سرش‌خیره‌ماند وتاچشمش به سیلوافتادفوری سرش‌را دزدید . درحالیکه همه‌طرفش‌را می‌پائید و مینگریست ، خودش‌را بین جمعیت برزد . درست در همین‌لحظه فریادی از جمعیت برخاست ، زیرا بندباز آرتیست‌بازی درآورده و بغتتا حالت پس‌افتادن بخودش گرفته بود . سقوطش قطعی بنظر میرسید ، ولی درآخرین لحظه با نهایت مهارت توانست تعادلش‌را دوباره‌بدست‌آورد .

فریادهای تحسین و سوت فضارا پرکردند و مردم برای این‌هنرنمائی کفزدند . کارولین ازهمین‌فرصت استفاده‌کرد . بطرف سه‌واگن رنگی‌دوید که‌کمی دورتر پشت مانژ قرارداشتند . از اولین واگن روشنائی اندك‌وملایمی به بیرون می‌تابید . کارولین از پله‌های چوبی‌بالا دوید ودررا باز کرد. هیکلی ظریف‌که جز شورتی‌کوتاه برتن نداشت وسط‌اتاق پشت‌او ایستاده‌بود ودریك طشت حلبی مشغول شستن خودش‌بود . به دسته صندلی یك‌کلاه‌گیس قهوه‌ای سرخ وپریشان آویزان‌بود و روی زمین نیزیك پیراهن سبز وسفید مخصوص دلقك‌ها پت‌وپهن‌بود .

زن بی‌آنکه سربرگرداند ، گفت :

ــ چرا ، بااین عجله توآمدی ، مامان ؟ آیاوضع دخل‌امشب اینقدر خوب‌است ؟

وچون جوابی نشنید به پشت سرش نگاه‌کرد . کارولین دلقکی دید با صورت سرخ وسفید بزك کرده ـ تته‌پته‌کنان گفت :

ــ ببخشید . . . .

دخترك حوله‌ای‌راکه داشت باآن بزك صورتش‌را پاك میکرد پائین انداخت . نه خجالت‌کشیده‌بود ونه ترسیده‌بود . باکمال خونسردی به‌برانداز

لطفاً ورق بزنید

۳

کردن کارولین مشغول‌شد . بعدحوله‌راکه کنار طشت افتاده‌بود برداشت بطرف کارولین‌پرت‌کردوگفت

ــ بگیر ، اول موهایت‌را خشك‌کن . تمام تنت‌خیس‌است.

درصورت ماسك سفید وسرخ خورده‌او ، چشمهای روشنش تنها عضو جاندار بنظر میرسیدند واوبااین چشمها مدتی به پیراهن موسلین آبی‌رنگ کارولین‌که از فرط خیسی تیره‌رنگ‌تر بنظر میرسید وچون پوستی ثانوی به‌بدن ظریفش چسبیده‌بود خیره‌ماندوبعدگفت :

ــ یکدقیقه صبرکن .

آنگاه روبرگرداند صورتش را شست . شلواری آبی‌رنگ وپروصله پوشید ویك پیراهن مردانه قرمزرنگ شسته‌شده ، اما اطـونخورده‌را به تنش‌کشید .

کارولین ، حوله‌بدست ، دستخوش بلاتکلیفی درآستانه درایستاده بود . نمی‌توانست شانی‌راکه‌آورده بود بخودش بقبولاند . آخرهیچ فکـر نمیکرد درآنجا بامحبت‌مواجه‌شود . ازآنجا عذرش‌را نخواسته‌بودند. بعداز روزی‌که پشت‌سرگذاشته‌بود ، این‌حادثه بنظرش یك‌معجزه می‌آمد.

بانگاهی بیم‌آلود اطراف‌رادیدزد : دیوارهای چوبی آبـی‌رنگ، فرش‌پروصله . پرده‌های با نقش‌گل‌گندم وبالاخره پرده مخمل بنفش‌رنگی‌که تختخوابهارا از سایر قسمتهای‌واگن جدا میکرد .

همه اینها نشان‌دهنده فعالیت دستی بودندکه خواسته بود ، ازمحوطه‌ای فقیرانه ، خانه‌ای‌راحت وباسلیقه بسازد .

دخترك بطرف صندوق رفت . ازتوی صندوق یك‌دامن پشمی‌تیره‌رنگ ویك‌کت پشمی‌آبی روشن‌درآورد . خیلی‌طبیعی‌گفت :

ــ پیراهن خیست‌رابکن . اینهارا بپوش . . .

باموهای بورکوتاه وصورت باریك رنگ پریده‌اش به یك پسربیشتر شباهت داشت تا بیك دختر، قصدداشت‌چیزی بگوید که از بیرون سروصدائی بگوش‌رسید . قدمهائی ازپله‌های چوبی بالاآمدند .

کارولین وحشت‌زده خودش‌راکنارکشید . زنی باصدای‌زنگ‌دارش داد زد .

ــ آهان ، صبرکن . . . بالاخره مچ‌را باآن پسره میگیرم . . .

گدام‌گور است ؟ من شماهارا . . . صدا ناگهان‌قطع‌شد وناگهان کـارولین زنی‌کوچك اندام وزیبا رادرجامه‌فیروزه‌ای رنـگ وبدن نمای یك رقـاصه هندی روبروی خودش‌دید . زن درحالیکه هنوز از خشم میلرزید مات و

۴

متحیرشده بود . ازپشت سرش قهقهه‌ای بلند درفضا پیچیـد . و آنوقت بندبازی که لباس بانورا پوشیده‌بود قدم‌توگذاشت‌وگفت :

ــ ایندفعه‌هم‌کورخواندی . تومی‌بینی‌که (روزاریا) به پدرش‌رفته. ما نمیگذاریم به‌این‌مفتی‌ها مجمان‌گیربیفتد .

زن باچشمهائی‌که تقریبا زیربلکهای فیروزه‌ای غلیظ‌رنگ شده‌اش گمشده بنظر میـرسیدند با سوءظـن کارولین را ورانداز میکرد. وبالاخره پرسید :

ــ این‌جا چه‌میخواهی ؟

قبل‌از اینکه‌کارولین جوابی بدهد دخترك‌گفت :

ــ تامغز استخوانش خیس‌است . . .

ــ که اینطور ، پس خیس‌است ؟ گربه‌هائی‌هم‌که عادت به پرسه‌زنی دارند خیس میشوند . وبعد بشقابی‌راکه باآن ازمردم پول جمع‌کرده‌بودتکان داد ، سکه‌هارا بصدادرآورد وگفت :

ــ پس بااین چندرغاز باید شکم‌گربه‌های خیس‌راهم سیرکرد ؟

خون بگونه‌های کارولین صعودکردوگفت :

ــ معذرت میخواهم . هم‌اکنون رفع مزاحمت میکنم . . .

خواست از در خارج شودکه بندباز سرراه براوگرفت‌وگفت:

ــ بمان ، اینطوری‌که نمی‌توانی بروی . زنم منظورش این نبـود. (استرلا) خوشقلب‌ترین زن دنیاست . .

کارولین از پشت سرش صدائـی‌شنید . زن که بشقاب مخصوص پـول جمع‌کنی را روی میز قرارداده بودگفت :

ــ بازهم داری ادای اربابهارا درمی‌آوری ، نه ؟

صدای زن بطور غیر منتظره‌ای آرام‌شده بود . اما درعین‌حال ازچنان هیستری لبریز بودکه انتظار میرفت لحظه‌ای‌بعد منفجرگردد.

ــ سوکوی‌کبیر ! سوکو و برادرانش . سه شیطان فراری . سه‌تـا هرکول‌که زنها وحتی دوشس‌ها دربدر دنبالشان میدویدند .

خنده‌ای سرداد وافزود :

ــ جانم ، آن ممه‌را دیگر لولو برده . مدتهاست که برده . بایـن چندتا سکه بیقابلیت نگاه‌کن ، درنظر آنها تودیگـر بیش ازاین بیشتر ارزش نداری .

کارولین از آن وضعی‌که خود علت بوجودآمدنش بود ، بقدری

۵

ناراحت شده‌بود که دلش میخواست ازآنجافرارکند . ولی وقتی برقیافـه بندباز لبخندی جوانمردانه دید خیالش‌راحت‌ترشد.

نگاه اورا روی خودش دوخته‌دید. بندباز چینی گـره به ابروهـایش انداخت . حالا دیگر خنده فقط درچشمهای میشی‌رنگش‌موج میزد . پرسید :

ــ درهمان نگاه‌اول میتوان فهمیدکه اهل اینطرفها نیستی . خوب اینجا چه‌میخواهی ؟ کسی دنبالت‌کرده ؟ پدر و مادرت ؟ یاپلیس ؟

کارولین باتردیدگفت :

ــ من شمارا روی بند دیدم و خیال کردم . . .

ــ خیال‌کردی‌چه ؟

ــ لباستان . آخر ، من‌کسی‌را می‌شناختم که عین این لبـاس‌را داشت .

مرد نگاهی بسرتاپای خودش انداخت ، غفلتا بفکرفرورفت . بعـد سربلندکرد وپرسید :

ــ اوکی‌بود ؟

ــ نوکرمن .

زن خنده استهزاءآمیزی سردادوگفت :

ــ نوکرتو ! شمارا بخدا بشنوید . ازشمانوکرهم‌دارد !

مرد بی‌اعتنا به زنش ، بالحنی‌جدی پرسید :

ــ یك سیاه‌پوست بود ؟

کارولین سرپائین انداخت ، یکباره دربرابر این ابراز حقیقت ترس‌برش‌داشت . زیرلبی زمزمه‌کرد : آری ــ اسمش «باتو» بود.

این‌اسم یادآوربك‌زندگی پرماجرا ، پرآینده ، غرق در خوشبختی بود . این‌اسم یادآور نایلتون‌بود . یادآور بچه‌بود . اسم‌باتو ثابت‌کننده این واقعیت‌بودکه‌او هیچ‌چیزرا خواب ندیده‌بود بلکه همه‌چیز عین حقیقت‌بود.

شنیدکه بندبازگفت :

ــ ماهارا دربیوم‌بینو پیداکردیم . بشدت زخمی‌بود . کاردی به ریه‌اش فرورفته‌بود . ظاهرا بتصوراینکه اومرده‌است اورا آورده و آنجا انداخته بودند .

کارولین ناگهان ذوق‌زده سربلندکرد وپرسید :

ــ پس . . . . پس‌او نمرده‌بود ؟

ــ باوجود خونریزی داخلی هنوز زنده‌بود . اویك غول‌بود. قدرت جسمی‌اش زنده‌اش نگهداشت . ما اورا برداشتیم ، باخودمان آوردیم وتحت پرستاری و مداوا قرارش دادیم . زیرا فکر میکردیم اگر خوب شود، برای

۶

سیرك‌ماآتراکسیون جالبی‌خواهدشد . . .

زن وسط حرف شوهرش دوید :

ــ فکر میکردی . بله یك آتراکسیون حسابی . یك نعش‌جاندار ....

کارولین با بی‌صبری پرسید :

ــ حالاکجاست ؟ من‌بایداورا ببینم .

به‌بندباز تردیدی دست‌داد . اما بعد قیافه‌ای جدی بخودش گرفت و گفت :

ــ برای نجات‌او ازچنگال مرگ ، از دستمان هرچه‌برمی‌آمدکوتاهی نکردیم . البته زخمش خوب شده . ولی نمیدانم چرا حال خودش روزبروز بدتر میشود . اصلا اشتهاء ندارد . حرف نمیزند . . . بعد با نگاهش‌درقیافه کارولین دقیق شد ، آنوقت در کجاوه را باز کرد و گفت :

ــ با من بیا .

***

میدان (سانتاکروس) که سیرك بساطش‌را درآنجا برپا کرده‌بود حالادیگر متروك بود . مشعل‌ها خاموش بودند . مردم نیز متفرق شده‌بودند. از سیلو نیز اثری دیده نمیشد . سوکو درحالیکه فانوسی بدست داشت‌جلوجلو میرفت . وقتی سوکو ، درواگن حیوانات‌را بازکرد عدم‌آرامشی در واگـن محسوس‌شد . آنها وارد دالانی تنگ‌شدندکه دوطرفش قفس حیوانات ردیف بود . هوائی دم‌کرده ومرطوب ، اشباع‌شده ازبوی فضولات حیوانات‌بطرفشان وزید . سوکوگفت :

ــ خودش اینجارا انتخاب کرد . اظهار تمایل کرد با حیوانات بماند.

سه‌تا از میمونها رمیدند واز میله‌های قفسشان بالا رفتند . یـك خرس‌نیز همراه غرشی سرش‌رابلند کرد . ته‌واگن‌را با پرده‌ای پارچه‌ای‌از سایر قسمتها جداکرده‌بودند .

سوکو پرده‌راکنار زد . تشکی‌کاهی دیده‌شد . سوکو فانوس‌راکنار آخورگذاشت . کارولین طرح هیکلی‌را روی‌تشك تشخیص‌داد . درچشمهای سیاه‌پوست که‌تاآن لحظه بیحرکت‌بودند ، حالت بیداری احساس‌شد.

کارولین کناراو روی‌زمین نشست . روی‌او خم‌شد وبا مهربان‌ترین و حقشناس‌ترین لحنی‌گفت :

ــ باتو . . . باتو . . . من‌هستم . . .

ازدهان‌سیاهپوست صدای‌خفیفی‌در آمد . سینه‌اش تپید و سپس

۷

بابك تكان بلندشد . چنانكه‌گوئی باور نمیكرد . برای لمس‌كردن كارولین هردودستش‌را بطرف‌او درازكرد وگفت :

ــ كنتس !

این كلمه كه باطن كارولین را تكان داد ، در عین آهسته اداشدن بسان یك فریادبود . بسان فریادی‌ناشی از ذوق‌زدگی . باتو صورتش‌را توی‌دستهای كارولین پنهان‌كرد ، وبه هق‌وهق افتاد . وطوری میگریست‌كه جم غول‌پیكرش‌تكان‌میخورد.كارولین بازستی مادرانه موهایش را نوازش داد .

این لحظه همان لحظه‌ای بود كه معمولا روح بشر با همه معنویتش‌تجلی میكند . این‌لحظه همان لحظه‌ای بودكه‌باید فقط حساب قلب واحساسات انباشته شده درآن را نگهداشت . این‌لحظه‌همان لحظه‌ای بودكه بیگانگان را دوست ، وارباب وغلام‌را باهم‌غرق‌محبت‌میكرد.

باتو روی تشك‌كاهی‌اش نشسته‌بود و چنانكه‌گوئی معجزه‌ای بوقوع پیوسته بود ، صاحبش‌را تماشا میكرد .

اوكه خیال میكردكنتس مرده وقسم‌خورده بود بعد ازاو زنده‌نماند حالا دیگر میتوانست زندگی‌را ازسرگیرد . حالا دیگر صاحبش نمرده بود، تااو خودش‌را مقصر مرگ‌او بحساب‌آورد . حالا دیگرهمه امیدها دوباره زنده شده بودند .

از فرط خوشحالی تقریبا لال شده‌بود . باهزار زحمت فقط توانست دوباره تكراركند .

ــ كنتس !

ناگهان متوجه موها و پیراهن خیس كارولین‌شد . ازجابرخاست. بدون یك‌كلمه حرف پتوی‌خودش‌را برداشت و دوربدن‌او پیچید . . .

همین حركت ساده وبی‌پیرایه او هزار زبان داشت وآنقدر در كارولین اثرگذاشت‌كه چشمهایش‌را پرازاشك‌كرد . . .

سیرك همان‌شب فلورانس را ترك كرد . وقتی آن‌شب كارولین‌در بستری‌كه توی واگن (روزاریا) برایش پهن‌كرده بودند خوابید ، خیال میكرد دیگرنباید بترسد . اماین خیالی باطل‌بود . زیرا باوجودی‌كه باتورا یافته‌بود ، باوجودیكه جائی‌برای‌خوابیدن دراختیار داشت باز میترسید . باز دلش شورمیزد . درتمام آن دو روزی‌كه سیرك خیمه و خرگاهش‌را در آمفی تئاتر قدیمی‌واقع در (فیزوله) برپاكرده‌بودكارولین جرئت نیافت حتی از واگن پا بیرون بگذارد . زیرا باصومعه چندان فاصله‌ای نداشتند وتجدید خاطره ماجراهای وحشتناكی‌كه در صومعه‌براوگذشته‌بودكافی بود پاهایش‌را ازقوت بیندازد .

۸

وقتی بساطشان‌رابرچیدند وبه راهشان ادامه دادند بازترس كذائی دست ازسركارولین برنداشت . اودیگر خودش‌را نمی‌شناخت . بعضی شبها‌كه دربسترش دراز میكشید وواگن تلوتلوخوران سوی مقصدی تازه میرفت ، خودش‌را بیگانه می‌پنداشت . ازبعداز ترك فلورانس باتو خوب خوب شده بود وحالادیگرجدا جالب‌ترین‌آتراكسیون این سیرك سیار بحساب می آمد. هرباركه لباس عجیب وغریبش‌را می‌پوشید ، سرزنجیر خرس‌را بدست میگرفت ، میمونی‌را روی شانه‌اش مینشاند . درخیابانها و كوچه‌های شهر و آبادیها راه می‌افتاد وخبر ورود سیرك‌را جار میزد ، آن‌شب‌كاسه پول استرلاپرو‌پیمان میشد .

قبل‌ازظهرها اگر وقت آزادی دست می‌آمد ، سوكو به باتو بندبازی یا هنری‌را یاد میدادكه‌خود و برادرانش‌درآن استاد بودند .

سوكو اصرار عجیبی داشت‌كه‌به‌كارولین‌هم هنری یاد دهد واورا وارد جرگه هنرپیشگان سیرك‌كند . اماكارولین تن‌به‌این‌كار نمیداد . دیدن یك‌خرقه‌كشیشی‌كافی‌بود اورابیاد (نری) بیندازد ، واز بیم‌دوباره‌بچنگ اوافتادن وجودش ازترس لبریزگردد . روزها خودش‌را در واگن سرگرم می‌كرد .

داوطلبانه بسیاری ازكارهارا انجام میداد . اسبهارا قشو می‌زد ، پهن‌هارا ازكف طویله‌ها جارو میكرد وبه حیوانات خوراك میداد . همه دوستش داشتند وسعی در راحتی‌اش میكردند . باتو با علاقه‌ای غیرعادی چهارچشمی مواظبش‌بود ، سوكوی بندباز بامهربانی‌های بیشمارش ارادتش‌را ثابت میكرد . روزارباكه چون خواهری دلسوزومهربان‌بود سعی‌میكردغصه‌ها را از دل كارولین بیرون بتازاند ، وحتی استرلانیز حسادت اولیه‌اش‌را كنار گذاشته بود .

***

بدین‌ترتیب پائیز آمد ورفت . آنها ایتالیا را ترك كردند وبه سویس رفتند ودركوههای سویس زمستانی‌زودرس وسخت غافلگیرشان ساخت . كارولین تحمل‌گرسنگی وسرمارا یادگرفت . زمان بی‌آنكه برای‌اومفهومی بجای‌گذارد ، می‌آمد و میگذشت. حتی‌روز بیستمین سال تولدش را در ماه ژانویه فراموش كرد وتازه هفته‌هابعد بصرافتش‌افتاد .

او فراموش كرده‌بود ، در آئینه تماشاكند . او فراموش كرده‌بود آرزو داشته‌باشد ، امید داشته‌باشد وهدف داشته‌باشد . . .

دختری‌كه درپاریس مارشال فوشه‌رامات‌كرده‌بود ، دختری كه‌برای پیوستن بمعشوق راه صعب‌العبور الپ‌راهموار كرده بود حالا با این‌دختر

۹

بیگانه‌بود ، زمین تاآسمان فرق‌داشت .

بدفعات اظهارنظر دوك‌بلومررا ، درشب مسافرتش به الب ، طی ضیافت قصر مالمزون ، توی پارك و كنار فواره‌ها بیاد می‌آورد . بیادمیآورد كه‌او گفته‌بود :

شما عین آنهائی هستید كه درخواب راه میروند . معجزه است كه هنوز زنده جلویم ایستاده‌اید . ولی‌آیا اوهنوز زنده‌بود ؟ لحظاتی پیش می‌آمدند كه احساس میكرد انگار فقط غلاف جسمش‌وجود خارجی داشت نه خودش و فقط یك‌تكان جزئی كافی بودكه این‌غلاف نیزدرهم بشكند.

او جوان‌تر ازآن‌بود كه بفهمد ، این‌حالت فقط عكس‌العمل طبیعی وحشت‌ها وترس از مرگهائی‌بودكه پشت‌سرگذاشته‌بود . كارولین ازآن آدمهائی بود كه كامل واستثنائی‌هستند، از آن آدمهائی كه یامیسوزند ، یا خاموش میشوند.

همسنگ همان لذتی‌كه سابقا خوشبختی‌را احساس كرده‌بود حالا طعم بدبختی‌را می‌چشید . زمانی دوباره دهانش بخنده بازمیشد و زمانی دوباره دم ازخوشبختی میزد .. .

***

یكی از شب‌های ماه مارس درخاك فرانسه به شهر (گرنوبل) رسیدند . و آن‌شب در تاریخ زندگی كارولین فراموش ناشدنی شد . هوا ملایم و سنگین شده ازبوی‌خاك‌بود . اوبسراغ حیوانات رفته‌بود تا برای اولین‌شب نمایش درگرنوبل آماده‌شان سازد . تازه باروبان های رنگی‌بگردن میمونها پاپیون زده و گردن‌بند چرمی پهن و زنگوله‌دارا بگردن خرس انداخته‌بود- كه باتو ، سراسیمه خودش‌را تواندانداخت و دهلی‌راكه باآن در خیابانها راه‌می‌افتاد بكناری پرت‌كرد و دستش‌رابابك اعلان دیواری نیمه پاره بطرف‌اودرازكرد . چنان باشتاب آمده‌بود كه برحمت میتوانست نفس تازه‌كند . بریده بریده‌گفت :

ــ كنتس . . . . امپراطور . . . .

قلب كارولین ازحركت بازماند . بیحرف اعلان دیواری را گرفت ، دستش می‌لرزید . پرسید :

ــ برای امپراطور اتفاقی افتاده ؟

ــ نه ، اتفاقی نیفتاده ، اودوباره بفرانسه برگشته . این تو نوشته ،

۱۰

بخوانید . . . . .

كلمات جلو چشمهای كارولین‌میرقصیدند . آنچه را كه توانست بوضوح ببیند عبارت بود از : تصویرعقابی بالای اعلان وقیافه جدی و رنگ پریده امپراطور .

ــ سه روز پیش اینجابود . همین‌جا درگرنوبل . همین سه‌روزپیش ازاین‌شهر رفت . . .

صدای باتو از فرط هیجان دورگه شده‌بود . سه‌روز پیش؟ كارولین چنان حالی داشت‌كه انگار داشت ازیك بیهوشی عمیق بهوش می‌آمد.سه‌روز پیش امپراطور همین‌جا دراین شهر ودرخاك فرانسه ! . چیزی داغ وتندتر وجودش جوشید . بی‌اختیار چنان‌تهوری درخود احساس كرد كه هیچ‌نمانده بود بروی‌نزدیكترین اسب بپرد وسربدنبال مرد محبوبش بگذارد . . . .

وقتی سوكو درآستانه در ظاهرشد كارولین هنوز بی‌حركت ، اعلان بدست ، وخیره بروبرو ، سرجایش ایستاده‌بود . سوكوگفت :

ــ باتو ، چه‌اتفاقی افتاده ؟ هیچ معلوم‌هست كجا هستی بیابمن‌كمك كن « تراپز » را ببندیم . . . وناگهان متوجه اعلان‌شد . بقیه حوادث طی یك چشم‌بهم‌زدن اتفاق‌افتادند . اعلان‌را از دست كارولین قاپید و مچاله‌كرد، و دور انداخت وباخشم‌لگدمالش‌كرد وداد‌زد :

ــ گورپدر اینجور اعلان‌ها . من نمیخواهم ریختشان را ببینم. نمیخواهم . . . نمیخواهم . .

كارولین هرگز آن مرد بانشاط وخوددارا آنطور بیخود از خود ندیده‌بود . قیافه‌اش نظیر همان قیافه‌ای‌كه روی‌بند بخودش میگرفت بیگانه بود . فقط بواش بواش تسكین یافت‌وگفت :

ــ ازاین خشونتی‌كه بخرج دادم معذرت میخواهم . آخرشماكه‌نمیدانید كجای دل من میسوزه . ماسه بردار بودیم وبهترین‌گروه بندباز جهان بحساب می‌آمدیم .

وبعد درحالی‌كه بااشاره نوك‌پا اعلان مچاله شده‌را نشان میداد:

ــ تااینكه سروكله این‌مرد پیداشد . این‌جور اعلان‌ها پشیزی‌نمی‌ارزد. تمام نوشته‌هایشان دروغ‌وفریب‌است . نوشته‌هائی هستند كه یك‌قاتل دیكته‌شان كرده . . . برادران من‌گول همین حرفهای توخالی‌راخوردند وبخاطر همین حرفهاهم‌بودكه مردند.

بقیه درصفحه ۷۳

سرگذشت زنان مشهور

زنی که بر باد رفت!

سی و دو سال قبل ــ و دقیق‌تر گفته باشیم ــ درست در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۶ بود که درهای‌شهرت وموفقیت بروی زنی بنام «مارگرت میچل» نام ازاهالی آتلانتای امریکاگشوده شد ، زیرا در چنین روز فرخنده‌ای بود که کتاب «بر باد رفته»، همان کتابی که تاکنون دوازده میلیون نسخه آن بفروش رسیده و بعد از انجیل بیشتر از هر کتاب دیگری‌چاپ‌شده، انتشاریافت این‌همان‌کتابی است‌که فیلمش باشرکت کلارك گیبل و ویویان لی‌درصحنه‌سینما نیزجاودانی شد. بد نیست بدانید که این فیلم تاکنون متجاوز از ۷۰ میلیون دلار سود خالص‌نصیب تهیه کنندگانش کرده و باز بد نیست بدانید که قبلا هیچ زنی باندازه «مارگرت میچل» اینهمه موفقیت وشهرت‌کسب نکرده بود.

کتابی که او نوشت شبیه زلزله‌ای بر پیکر ادبیات جهان اثر گذاشت.

واین‌شرح زندگی «مارگرت میچل» نویسنده کتاب برباد رفته است.

مارگرت میچل نویسنده (برباد رفته)

ــ اسمم مارگرت میچل است و میخواهم در اداره‌شما خبرنگار بشوم.

این جمله از دهان دختری کوچك اندام و ظریف ، موخرمائی و آبی‌چشم‌که جلو میز (آنگوس‌پرکرسون) ناشر(آتلانتا ژورنال ساندی ماگازین) ایستاده بود ، درآمده بود . درآن ایام رسم نبود زنان اینطور رك‌وراست حرف بزنند ، زیرا نوعی سبکی وپرروئی بشمار می‌آمد .

آنگوس‌پرکرسون ، ضمن‌آنکه روی صندلی گردانش به چپ‌وراست متمایل میشد مدتی دخترك بیست ساله را با تعجب ورانداز کرد . لختی اندیشید ، و چون آنروز ازدنده راست بلند شده‌بود ،لبخندی زد و اورا استخدام کرد . این روزتاریخی شد . ۱۲ دسامبر ۱۹۲۲ بود .

مارگرت که تازگی ها از شوهر بی‌لیاقت و فاسدش طلاق گرفته بود ، دختر یك وکیل عدلیه سرشناس بود . آقای پرکرسون گفت :

ــ حقوق شما هفته‌ای ۲۵دلار است. توقع من از شما آنست که ساده و روان بنویسید و سوژه‌های بکر پیدا کنید . بشما شش ماه فرصت میدهم ، اگر موفق شدید که هیچ ، وگرنه‌بی‌هیچ رودربایستی عذرتان را خواهم خواست .

هنوز چند ماه نگذشته بود که آقای پرکرسون فهمید یك خبرنگار استخدام نکرده ، بلکه بیك گنج دست یافته است، و ازاینکه بهترین خبرنگار امریکا عضو هیئت تحریریه‌اش بود سر غرور بر آسمان میسائید . بعد از اینکه مارگرت اولین مصاحبه‌اش را انجام داد و گزارشش را

بقیه درصفحه ۷۰

کلارك گیبل‌درنقش (رات‌باتلر) وویوین‌لی درنقش (اسکارلت‌اوهارا)

این عکس تاتر آوریل ۱۱ اوت ۱۹۴۹ برداشته شده. مارگرت میچل زیر چرخهای اتومبیل

«مارگرت میچل» نویسنده کتاب (بر باد رفته) یك چهره درخشان ادبی جهان‌است، اوکتابی نوشت‌که ازلحاظ تیراژ فروش رقیب «انجیل» شد و دهسال نوشتنش طول کشید!

اخباری از مد پاریس

مد امسال پاریس کمی‌درهم میباشد. مثلا کلاه‌های قدیمی بادامنها وکتهای‌جدید پوشیده میشود. در حقیقت خطوط مد امسال پاریس‌صددرصد واضح نیست.گلهای‌سفیدگاردنیا تمام لباسها ولوازم دیگررا میآراید.

۱ــ مروارید هم در همه جا دیده میشود، حتی روی این کفش ساتن سفید و پاشنه آن که از دیویه است.

۲ــ خال هم جای خود را دارد و بجای هزاران گل، هزاران خال بر روی پارچه‌ها طرح گردیده. پارچه‌های خالدار برخلاف چهارخانه‌ها روی پارچه‌های نازکشماندحریردیده میشود.

۳ــ نینا ریچی ، از مدلهای محلی مکزیکی الهام گرفته. دامنها گشاد ، کمر پهن وچسبان و ژوپونهای رنگین مختلف که با روبان مغزی دوزی شده جلب نظر میکند.

٤ــ این کفشها پنجه پهن از دیور برای پیاده‌روی مناسب است، اما آیا زیبائی هم دارد ؟

۵ــ لانون این مدل هیپی را طرح کرده ، بلوز مردانه از شانتونگ سفید و شلوار گیپور و گردنبند های فلزی مختلف.

٦ــ مدچکمه ازبین رفته. بجای آن جوراب چکمه‌ای بیازارمدآمده. برای تابستان، پنجه این چکمه چرمی است و مانند پنجه شیر برجستگی‌های مختلف دارد. بالای آن‌از پارچه‌چهارخانه‌است.

۷ــ این کت و شلوار از دوران گذشته الهام گرفته شده. دیور طراح آنست و پارچه آن چهار خانه سرمه‌ای و سفید است .

۸ــ گل گاردنیا در همه‌جا وجوددارد . تمام این لباس شب از این گل زیبا زینت‌بافته. ژان‌پاتوطراح آنست . **گل گاردنیا همیشه روی زمینه سفید دیده میشود مانند مانتوها، دوپیسها، لباسها کلاهها، بلوزها و کفش و جوراب و دستکش و نوار برای مو و شالگردنها و کتهای سفید.**

مادموازل شانل که حدود ۸۰ سال دارد وقتی مد امسال را می‌بیند خنده‌ای بر لبانش نقش می‌بندد، زیرا درگذشته گل گاردنیا و پارچه های سفید که دوپیس و لباسها را زینت میدهد و شالها و روبانها از اختراعات او بوده که امسال تمام مزونهای‌پاریس از آن پیروی میکنند ، لیکن اودیگر از این‌مدلها استفاده نمیکند، در عوض پارچه‌های چهارخانه اسکاتلندی که برای دامن بکار میبرد پلیسه است ، فقط از رنگ مدامسال که‌آبی‌دریائی، سفیدوقرمزاست‌پیروی کرده‌است ■

لباسهای زیبای تابستانی ایتالیائی برای مهمانی

۱ــ یك لباس ازپارچه کتانی صورتی رنك . دامن آن چهار ترك است و بالاتنه بفرم هشت بریده شده و کوتاه میباشد . یخه بفرم ایستاده است. برش پائین بالاتنه‌تا روی شانه ادامه دارد . بالاتنه نواردوزی شده است .

۲ ــ یك لباس از پارچه کرپ مشکی وسفید بفرم راسته . دور یخه وجاوبالاتنه بوسیله تکه پارچه‌ای‌که‌روی آن نواردوزی شده تزیین گردیده‌است .

۳ ــ یـك لباس از پارچه کرپ برنگ صورتی و سفید . جاو بالاتنه دانتل سفید دوختهٔ شده ، دور آن پارچه کرپ سفید است و دامن کرپ صورتی .

٤ــ یك‌لباس‌ازپارچه‌کرپ وتورروبان دوزی. بالای‌بالاتنه وآستینهاازتوراست .

یك لباس تابستانی از شانتونگ نخی برنگ زرد . این لباس درطرف چپ رویهم میفتد وبوسیله چهارد کمه سفید بزرگ بسته میشود. یخه از پیکه سفید است .
←

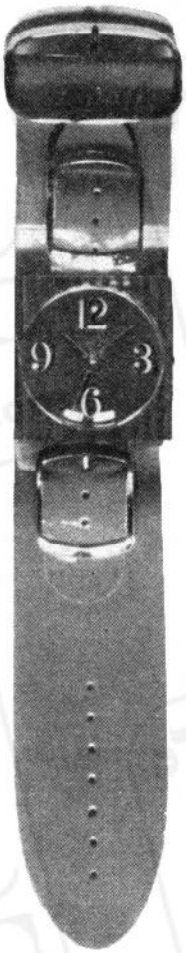

یك ساعت مچی جدید با بند پهن همراه مدلهای دخترانه بسیار جوان‌پسند بسته میشود .
→

یك بلوز دامن برای مهمانی . بلوزاز کرپ سفید است ودرپهلو بوسیله بند لبه بلوز فکل میخورد . آستینها بلند میباشند ومچ‌دار. دامن آبی دریائی وفون است .

برای مهمانی های بهاره در ایتالیا چه میپوشند

شرح صفحه مقابل

۱ــ یك لباس ازپارچه کتانی صورتی سرمه‌ای و سفید . مانتو در پائین گشاد است ویخه بلند افیسیل دارد . سرآستینها برگردان دارد .

۲ ــ یك دوپیس از پارچه کتانی سبز پر رنگ لبه پائین کت خیلی بلند است و در پهلوی چپ بسته میشود . یخه ایستاده وآنهم در پهلوی چپ بسته میشود . دامن شش ترك میباشد .

لباس کت ولباس

۱۹۶۸ ایتالیا

۱ ــ یك لباس و کت از پارچه دو روی سفید و آبی پر رنگ . بالاتنه لباس از رو زمینه سفید و گلهای آبی دارد وبلند تراز معمول است . دامن لباس از روی زمینه آبی و گلهای سفید دوخته شده و چهار ترك میباشد . کت یخه‌انگلیسی دارد و برگردان جیب روی آن دیده میشود .

۲ ــ یك لباس از پارچه ابریشم خالدار سفید و سرمه‌ای بالاتنه چسبان و دامن گلش است . یخه آن از اورگاندی است که چهار بار رویهم میافتد آستینها سه ربعی است .

↓

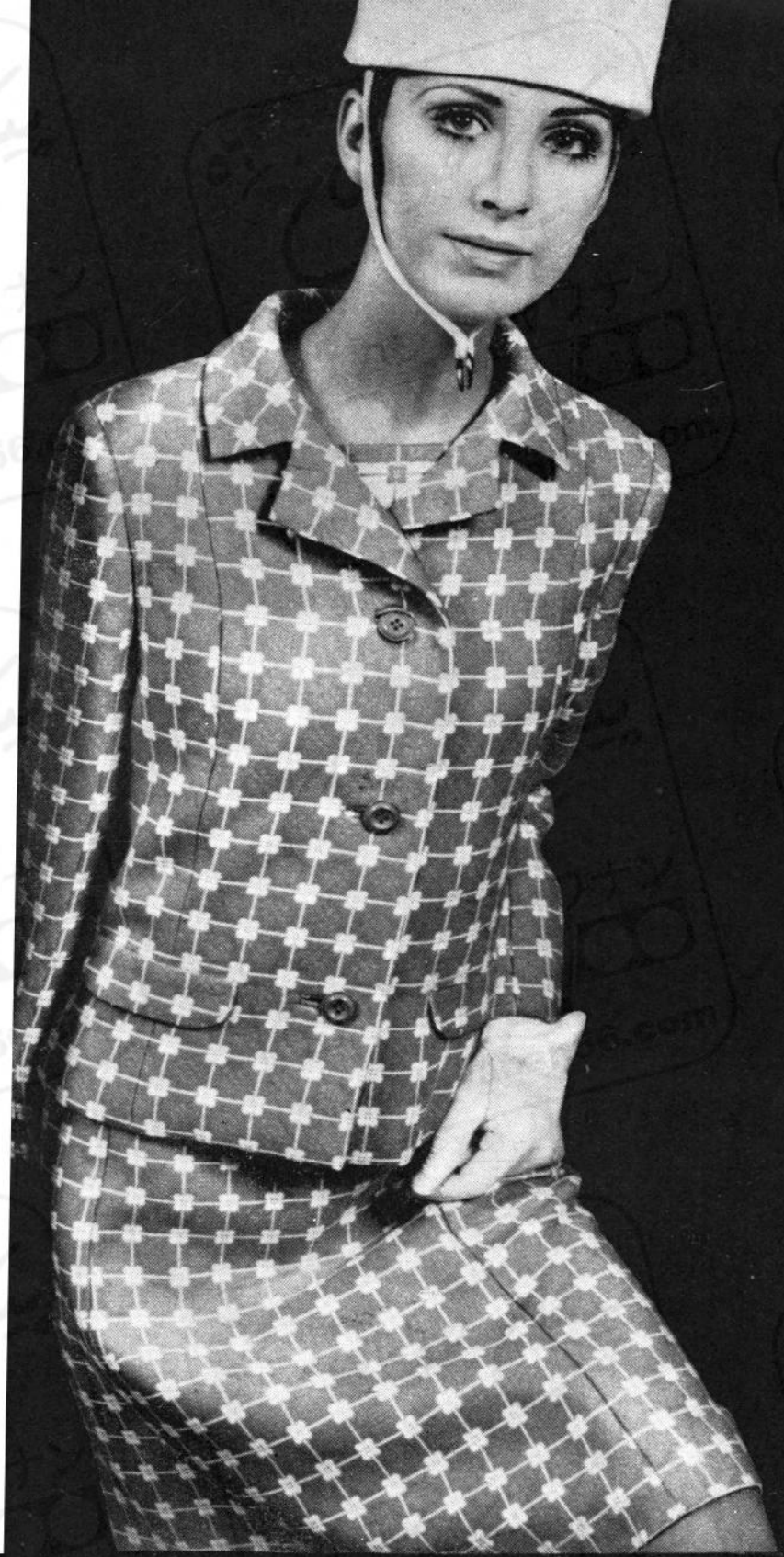

سینما

پل‌نیومن مدال طلایش را یك لحظه ازخود جدانمیکند ←

هنرپیشه‌ها و خرافات!

ستارگان محبوب شما پایبند چه‌اوهامی هستند؟

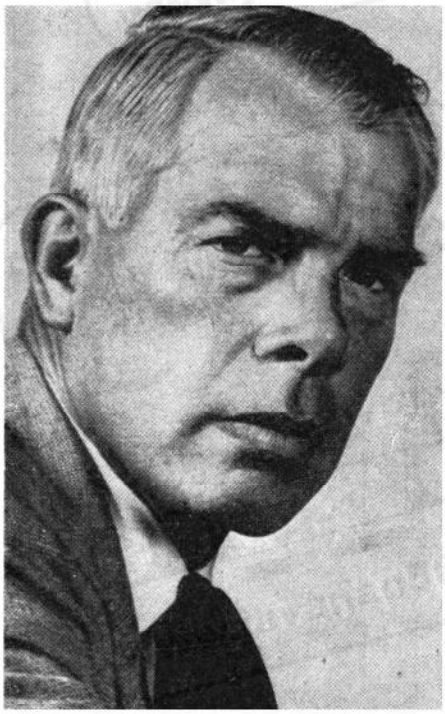

باربارا پارکینز نقشهای غمانگیز وتلخ را دوست‌دارد

«فروید» پدر روانشناسی می‌گوید:

ــ انسانی که بکلی فاقد عقده روحی باشد ناقص است! شما در زندگی عادی به اشخاص خیلی فهمیده و روشنفکری برمیخورید که یك «عقده» بی‌قابلیت پای تصمیمشان را سست می‌کند و کسان دیگری که هرکاریشان بکنید حاضر نیستند پلاك خانه‌شان را از ۱+۱۲ (و گاه ۲+۱۱) به آن عدد بیچاره که معلوم نیست چرا اسمش بد درآمده تبدیل کنند!

هنرپیشه‌ها نیز از این ترس‌ها و موهومات بر کنار نیستند، اگر چیزی باشد آنها گاه بیشتر از افراد عادی پایبند خرافه‌اند چون بیشتر از افراد عادی به موقعیت خویش ترسانند و بیم از دست دادنش را دارند. احساس عدم اطمینان و تزلزل روح، برای هر هنرپیشه‌ای یك احساس دائمی است چون کار نمایشات و موضوع علاقه مردم کاری است که حساب وکتاب ندارد، همانطور که پسند عمومی یکشبه از فلان چهره گمنام یك‌ستاره شهیر و جهانی می‌سازد، عدم توجه مردم نیز می‌تواند در کمترین مدت یك هنرپیشه را از اوج شهرت به اعماق گمنامی بیاندازد، این ترس‌ها وتردیدهاست که ازهنرپیشگان موجوداتی خرافه پرست وموهوم‌پرداز می‌سازد، تا بجائی که بعضی از آنها بدون مشاوره با ستاره شناس مخصوص

خویش دست به کمترین اقدامی نمیزنند و از برکت همین خرافه‌پرستی در هالیوود هم‌اکنون چندین‌رمال و فالگیر و ستاره‌شناس میلیونر وجود دارد!

در اینجا شما را با چند پرده‌از خرافات چهره‌های معروف سینما آشنا می‌کنیم. آنچه در اینجا می‌خوانید با آن‌که ظاهر شوخی دارد ولی برای هنرپیشه‌ها فوق‌العاده جدی است و اگر دراین‌مورد با آنهاشوخی‌کنیدای‌بساباشما دست‌به‌یخه (ببخشیدیقه) شوند.

گریگوری پك:

با آن‌که از روشنفکرترین هنرپیشه‌های سینماست و مقام رئیس‌کل صنف هنرپیشگان آمریکا را دارد، معذلك یك ساعت جیبی کهنه ویك لنگه پای خرگوش را مثل جان می‌پرستد ویك‌لحظه ازخود دور نمی‌کند! این ساعت را جناب ایشان در فیلم کشتن مرغ مقلد در جیب داشت و چون برای بازی دراین فیلم اسکار گرفت آنرا بزرگترین دلیل ونشانه شانس‌میداند

لی ماروین جانش را مدیون طلسم شانس‌خویش میداند

پای خرگوش نیز هدیه دختر کوچك اوست و «پك» معتقد است که این پك‌تکه پشم سفید تا بحال او را از انواع چشم‌زخم وبدیها محافظت کرده است.

باربارا پارکینز:

از بازی در نقش‌هائی که آخر و عاقبت خوب داشته باشد وحشت دارد! برای او رل ایده‌آل رلی است که در پایان آن یابمیرد و یادست‌کم به معشوق خویش نرسد وآواره و سرگردان شود! «باربارا» ی خوشگل که در فیلم «دره گناه» شاهد هنرنمائی‌اش بودیم آن چنان از فیلم‌های «خوش‌عاقبت» می‌ترسد که تا بحال پیشنهاد بازی در چندین فیلم را که به‌پایانی خوش ختم میشد رد کرده است!

سوفیالورن: گذشته او با چنان فقروفاقه‌ای‌همراه بوده است که هیچکس امروز سوفیای‌خوشگل‌رابخاطر وحشت شدیدش از گرسنگی ملامت نمیکند! این‌ترس درو‌جود او آنچنان ریشه دار وعمیق است که بارها اتفاق افتاده که ساعت سه بعد از نیمه شب از بستربلند شده وبسراغ یخچال رفته ودرآن را بازکرده تا ببیند انواع غذا باندازه‌کافی دریخچال هست یانه! «سوفیا»

برای درمان این نرس بخیلی از روانشناسها رجوع کرده ولی تابحال ثمری نبرده است !

رالف هادسن : مردجذاب سینما و هنرپیشه پولساز وموفق امروز هرگز فراموش نمیکند که یك زمانی برای امرارمعاش ناچار بود پشت رل کامیون‌بنشیند و خاك‌کشی‌کند ویا با لباس پستچی نامه به درخانه مردم ببرد ! رالف‌هادسن یك زیر پیراهنی سرخ را که‌یادگار آن روزهای بی پولی وبدبختی است تابامروز هنوز حفظ‌کرده ودراولین صحنه هرفیلم حتما باید آنرابتن کند . ناگفته نماند که این زیرپیراهنی تا بحال صدتا وصله بیشتر خورده‌است ولی «رالف» به هیچ عنوانی از آن دست‌بردار نیست !

جولی‌کریستی : بهمین خرافه باشکل دیگر خانم جولی‌کریستی ستاره محبوب شما پایبند است، ایشان‌تمام شانسی راکه درسینما نصیبشان شده نه مدیون هنر خویش میدانند ونه مرهون زیبائی وجاذبه یا هرعامل دیگری ، عامل موفقیت این خانم (بنظر خودشان) یك جفت کفش باله کهنه وفرسوده است که «جولی» دراولین مصاحبه برای بازی دریك فیلم آنرا پیدا داشت وهنوز که هنوز است به هرکجای دنیا که سفر کند آنرا باخود میبرد وبهرترتیبی که شده در یك صحنه از هرفیلم جدیدخویش آنرا پیدا میکند .

تونی‌کرتیس : جوان خوش قدوبالا ووزیده‌ای که درفیلم‌ها اینطور برای دشمنان شاخ وشانه میکشد وبضرب مشت‌های پولادین آنهارا ازپادرمیآورد ازهیچ چیز دردنیا مثل پرواز باهواپیما وحشت ندارد ! تونی حاضر است بیست شبانه روز باترن یاباتومبیل سفرکند وانواع مشقات رامتحمل شود ولی پا به‌هواپیمانگذارد. ازآنجائی‌که یك هنرپیشه باید زیادومتصل مسافرت‌کند این وحشت تابحال دردسرهای بسیاری برای تونی ایجادکرده‌است ولی چه میشود کرد، ازقدیم‌گفته‌اند: ترس برادر مرگ‌است !

شون‌کانری : باورتان نمیشودکه جیمزباند مقتدر سینما هم از چیزی بترسد ، ولی چرا، جناب ایشان بدلیلی‌که فقط خودشان‌میدانند ازماه «مه» (اردیبهشت) شدیدا خوف دارند وآنرا برای اخذ تصمیمات مهم و دست زدن بکارهای عمده ماهی شوم وبدیمن‌میدانند ! دراین ماه شون‌کانری معمولا بخانه ییلاقی خودش پناه میبرد ونه‌بدیدن‌کسی میرود ونه کسی رامیپذیرد، بعد که این ماه‌سپری شددوباره فعالیت از سرمیگیرد!

جولی‌آندروز: اگر تمام دنیا عدد سیزده راشوم بدانند «جولی‌آندروز» آنرا بهترین وشانس آورترین عدد دنیا میداند ! جولی غیر از عدد سیزده به‌میخك سفید نیز بعنوان عامل خوش شانسی اعتقاد وافراردو بهترین هدیه برای او حین کار در فیلم آنست که یك دسته‌گل میخك سفید باتاق رخت‌کنش بفرستند .

مارچلوماستروپانی : دونژوآن ایتالیائی بموهوم جالبی پایند است واینکه عقیده دارد اگر در فیلمی پای لخت اورا نشان بدهند آن فیلم با شکست‌روبرو میشود ! این‌است‌که شما مارچلورا حتی در صحنه‌های کناردریا نیز بدون شلوار وکفش وجوراب نمی‌بینید!

«ماروین» که تازه با تفنگداران نیروی دریائی در جزیره پیاده شده بود درجنگ ناگهان با یك سرباز ژاپنی روبرو میشود ، سرباز ژاپنی آنا تفنگ رابطرف ماروین نشانه رفته ماشه را میکشد ولی از آنجائی که عمر این مرد بدنیا باقی بود ، فشنگ باصطلاح عمل نمیکند ودرنمیرود . ماروین بعد از آن‌که سرباز دشمن را از پا درآورد فشنگی راکه میتوانست عامل مرگ او باشد ازتفنگ درآورد وازآن ببعد این فشنگ یك لحظه ازاو جدانمیشود.

الیزابت‌تیلور : سمبل‌شانس برای خانم تیلورجای زخمی است‌که درچاله گلو دارد، این زخم موقعی‌ایجاد شدکه ایشان بعلت التهاب حنجره داشت خفه میشد و پزشکان باوصل کردن لوله به ریه‌اش باو اکسیژن میرساندند . «لیز» بعد ازآنکه ازچنگال مرگ‌خلاص شد تصمیم گرفت جای این زخم راکه نشانه عمر بازیافته او بود همچنان باقی بگذارد و با جراحی

«سوفیا» همیشه در وحشت گرسنگی است

میخك سفید برای جولی‌اندروز شگون دارد

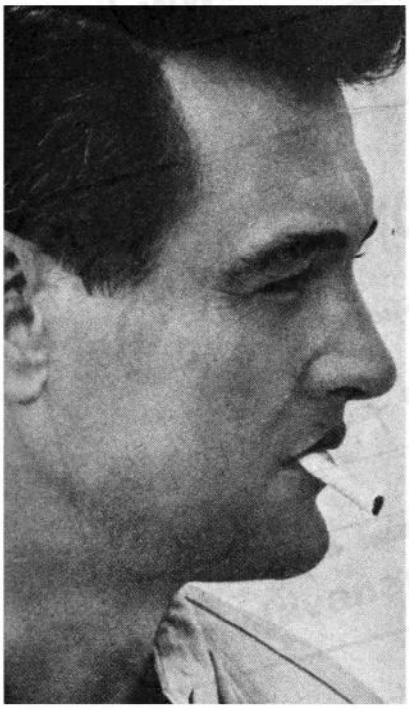

رالف‌هادسن اززیر پیراهن کهنه‌اش دست‌بردار

ویلیام‌هولدن: باین‌هنرپیشه بدترین وخطرناکترین کارهارا در فیلم تکلیف کنند ولی نگویند «برقص!»ـ هولدن از رقص آنچنان وحشتی دارد که اگر بداند در محفلی پای رقص درمیان خواهد بود هرگز بآنجا قدم نمیگذارد . در فیلم‌هم اگر قرارباشد برقصد آنقدر باترس ولرز وناراحتی اینکاررامیکند که جان همه را بلب میرساند !

پل‌نیومن: این‌آقاهم‌خودرا خیلی‌فهمیده‌وروشنفکر میداند ولی اگر ازاوبپرسید چرا زنجیر ومدالی را که بگردن بسته‌است یك لحظه از خودش دور نمیکند جواب قانع‌کننده‌ای ندارد بشما بدهد ! حقیقت قضیه اینست که این زنجیر بادعای خود آقای نیومن . تابحال برای ایشان خیلی شانس داشته‌است ».

لی‌ماروین: طلسم شانس این‌آقا ازمال همه جالبتر ومنطقی‌تراست، ایشان یك‌پوکه‌فشنك‌خالی‌را بعنوان‌عامل شانس همیشه همراه دارند، پوکه فشنگی که چیزی نمانده بود درجریان جنگ‌دوم جهانی هنرپیشه فیلم «دوازده مرد خبیث» رارواله آن دنیا کند . داستان ازاین قرار است که روزی دریکی از جزایر فیلیپین،

بالستیك از بین نبرد ، این است که دراغلب فیلمها ناچارند روی زخم را باگریم بپوشانند .

سوزان هیوارد : این خانم یکی از خرافاتی‌ترین ستارگان سینماست ، وی نه فقط درتمام مدت شبانه‌روز باستارمشانس مخصوص خویش درتماس است وبرای انجام کوچکترین کار بااومشورت میکند بلکه قلقها ووسواس های مخصوص دیگری نیز دارد، از جمله آنکه اگر صبح درخروج از منزل اولین شخصی که سرراه ایشان ظاهر میشود یکنفر عینکی باشد خانم هیوارد بلافاصله بمنزل مراجعت کرده تا فردا صبح پا بیرون نمیگذارد : یاوقتی تلفن زنگ میزند اول میگذارد پنج نوبت زنگ بزند بعدگوشی رابرمیدارد، یا وقتی سناریوی فیلمی را برای مطالعه باو میدهند هرگز آخرین جمله سناریو را نمیخواندومیگویدشگون ندارد ! ایشان همچنین عقیده دارند که هربلائی بر سرآدم میآید درنتیجه آن‌است‌که موقع خروج ازمنزل اول پای راست را پیش گذاشته است واشخاص اگر با پای چپ از خانه خارج شوند میتوانند خاطرجمع‌باشد که تا آخر روز هیچ مصیبتی‌برایشان پیش‌نخواهدآمد!

سؤالات و جوابهای طبی

پزشك زن روز به‌سؤالاتی کتبـاً جواب میدهد که فقط در چند سطر بطورفشرده تنظیم‌شده‌باشد

در مطب دکتر

دندان زیبا و لثه‌های زشت

دختری هشتم ۱۸ ساله ، دندانهـای زیبائی دارم ولی چیزی که مرا رنج میدهد اینست‌که وقتی میخندم لثه‌هایم بیرون میافتد ، ازاین رو نمیخواهم‌در مجالس مهمانی شرکت کنم . خیـلی متشکرم اگر مرا راهنمائی کنید درین مورد چه چاره‌ای کنم ؟

ـ دوشیزه عزیز، اگرواقعادندانهای شما زیباست . لثه‌های شما هم متناسب‌با دندانها خواهد بود . اما دراین مورد باصول روانشناسی توجه کنید .

شما باید بمهمانی بروید، اما بجای قهقهه زدن فقط تبسم کنید که قسمتی از دندانهای زیبای شما نمایان شود ، وگرنه حتی با جراحی پلاستیك هـم نمیتوان کاری دراینمورد کرد !

کودك ۸ ماهه‌ام دچار اسهال شده است

طفل ۸ ماهه‌ای دارم که از سه ماه قبل دچار اسهال شده است . اوبهرنوع شیرخشك وغذا ناسازگاری دارد بمحض خوردن غذا دچار دل دردمیشودوفریاد میکشد . روزبروز از وزنش کاسته میشود . البته مـن بیش از دومـاه نتوانستم باو شیر دهم . میخواستم مرا راهنمائی‌کنید که باشروع فصل گرما که اسهال های معمولی نیزبیشترمیشود با این طفل ضعیف چکنم ؟

ـ جواب این سؤال باین صورت مشکل است ، زیرا مانمیدانیم طفل‌شما فقط ناسازگاری دارد یا علت دیگـری موجب اسهال وی میشود . مثلا طفلـی که بگوش درد مزمن دچار باشد یالوزه سومش متورم شود ویا مواد سفیده‌ای مثل‌گوشت پیدشن کم برسد ویا دستگاه گوارشش اصولا ضعیف باشند وشیر را نتواند هضم کند وبالاخره اگر مبتلی به کرمك باشد ، همه این عوارض‌باعث اسهال میشوند . شما باید به پـزشك کودکان مراجعه کنید تا پس از کشف علت با تجویز داروی مناسب ، معالجه کند فقط این نکته رابخاطر داشته‌باشید که درفصل گرما از دادن آب فراوان بکودکی که دچار اسهال است نباید غفلت شود .

کودك ۸ ماهه‌ام از من‌جدا نمیشود

طفل ۸ ماهـه‌ای دارم که موقـع خوابیدن‌گریه میکند . بااینکه‌هیچگونه ناراحتی جسمی ندارد، او از ابتـدای تولد عادت کرده که دربغل‌من‌خوابش برد. موقعی‌که باو شیر میدهم‌بمحض جداکردنش از سینه‌ام‌گریه راسرمیدهد. باید دائما دربغلم‌باشد. من زن‌خانه‌داری هستم وبعلت نداشتن مستخدم ناچـارم کارهای خانه را خودم انجام دهم.بغل کردن دائمی او برایم مقدور نیست . لطفا دراولین شماره مجله برایم‌بنویسید که بااین بچه بد قلق چکنم ؟

ـ همانطوریکه خودتان نوشته‌اید شما خود باعث بغلی شدن طفل‌شده‌اید. کودك اگر بیمار نبـاشد هرگـز داد نمیزند . ممکنست جای اوخیس شده یا سوزش پا داشته باشد ویا ازگرما وسرما رنج برد.وبالاخره‌ممکن‌است گرسنه ویا تشنه باشد ، درغیر اینصورت فقط‌لوس است ! چنین بچه‌هائی‌را باید دراتاقی گذاشت تاهرچه میخواهند گریه‌کنند و بغلشان نکرد تاکم‌کم سربراه شوند .

به رماتیسم قلبی مبتلاهستم

بانوئی هستم ۱۹ ساله . چند سال‌است به رماتیسم مبتلا شده‌ام وسالهاست تحت درمان میباشم. البته بهبود نسبی‌یافته‌ام، ولی میترسم ایـن مرض بکلی خـوب نشود واثرآن درقلبم‌باقی بماند.خواهش میکنم بمن بنویسید که برای معالجـه قطعی به چه کسی مراجعه کنم ؟

ـ بیماری شما همانطوریکه خودتان نیز میدانید تا حـدی مزمن است . رماتیسم مفصلی حاد اگر خوب ومرتب معالجه شود بهبود کامل میپابد واگـر هم در قلب اثری بگذارد حتی اگـر دریچه قلب مثلا تنگ شود بازهم قابل معالجه است ، چه دراپران و چه در خارج بنابراین جای نگرانی نیست . درمورد آدرس پزشك متخصص‌که بارها بوسیله نویسندگان نامه از ما پـرسیده میشود درج نام پـزشك یابیمارستـان بخصوصی برای ما دراین صفحه مقدور نیست. شمامیتوانید مستقیما به سرویس پزشکی زن روز مراجعه‌کنید، اینراهم بدانید که شما باید از هرنوع افراط وخستگی جسمی وروحی بدور باشید . سعی کنید دیر حامله شوید واگرشدید بچه را خود شیرندهید .

رابطه (آی ـ یو ـ دی) با آبستنی خارج از رحم

زنی ۳۵ ساله‌ام و دارای۳دختر و یك پسر هستم . مدتی است برای جلوگیری از حاملگی ازدستگاه (آی ـ یـدی) استفاده میکنم . بطوریکـه شنیده‌ام استفاده ازاین طریق گاهـی احتمال آبستنی دارد ، چندی قبل یکی از دوستانم که (آی ـ یـدی) استعمال کرده بود مبتلا به آبستنی خارج‌ازرحم شد و مجبور شد تحت عمل جراحی قرار بگیرد . من از این نوع آبستنی خیلی وحشت دارم . لطفا بمن جواب دهیداولا (آی ـ یـدی) باعث‌این‌نوع حاملگی میشود یا نه ؟ ثانیا علت‌آبستنی خارج از رحم چیست ؟

ـ آبستنی خارج از رحم اصلا ارتباطی بطرز جلوگیری ندارد . دوست شما جزء آن عده افراد بدشانسی بوده که با استفاده از آی ـ یـدی ممکن است حامله شوند تعداد این افراد فقط یك تا دو درصد است (خواه آبستنی معمولی و خواه خارج‌از رحم) اما درمورد آبستنی خارج از رحم گاهـی تخمه زن واسپرماتوزوئید مرد پس از لقاح بجای جایگزین‌شدن در رحم در لوله باقی‌میمانند التهاب یا تنگی‌لوله‌ها همچنین غیرطبیعی بودن دیواره‌ها از علل شایع این نوع‌آبستنی است. آبستنی خارج از رحم باید هرچه زودتر عمل شود ، زیرا همیشه خطر پارشدن‌لوله‌ها و خونریزی داخلی وجود دارد . کمتر ممکن است آبستنی خارج از رحم‌به‌آخر برسد ، ولی موارد بسیار نادری‌مشاهده شده‌که پس از پارشدن لوله رحم ، بچه خود را بجای دیگر متصل و برشد خود ادامه داده است.

دندانهای بچه‌ام درنیامده

مادر دو فرزندم یکی‌ازفرزندانم که فعلا ٦ ساله است سه سال قبل مبتلا به‌ناراحتی دندان شد و دندان‌پزشك ٤ عدد دندانهای جلوش را کشید از آنموقع تاحال که ۳ سال میگذردبرم هنوز دندان درنیاورده است و من‌سخت ازاین‌موضوع رنج میبرم .

ـ دندانهای کشیده شده دندانهای شیری بوده‌اند و مسلما پس شمادندان درمیآورد . شما بهتر است باو شیر ، تخم‌مرغ ، پنیر و گوشت بیشتـری بخورانید همچنین دادن ترکیبـات کلسیم ، فسفر وویتامین(د) دردرآمدن دندانهایش موثر خواهد بود .

موقع راه رفتن پاهایم را کج میگذارم

دختر ۱۳ساله‌ای هستم که موقع راه‌رفتن پاهایم را کج میگذارم ، بطوریکه گاهی براثر این کج‌راه‌رفتن پاهایم بهم‌گیر میکند ، چندمرتبه هم بزمین خورده‌ام . من دختری زیبا هستم وتنهاعیب من همین کج راه‌رفتن است. میخواستم بدانم این بدراه‌رفتن علاج دارد یا نه ؟

ـ برای افرادی که از کوچکی مثل شما عادت‌کرده‌اند کج راه بروند تنها علاج غیرازمواظبت خودتان و سعی در درست راه‌رفتن ، استفاده از کفش‌های مخصوص طبی است‌که برای همین‌منظور ساخته شده است این‌کفش‌ها طوری ساخته شده که کج‌گذاشتن پای شمارا تا حدودی اصلاح میکند . البته هما طوریکه گفتیم سعی واراده شمـا نیز کمك زیادی باصلاح اینوضع‌خواهد کرد .

آیا همیشه بچه باسر متولد میشود ؟

آقای دکتر در مورد زایمـان بچه یك سؤال داشتم . میخواستم‌بدانم آیا طفل همیشه باسر متولد میشود ؟

ـ چون وضعیت قرار گرفتـن جنین در رحم طوریـت که کمتریـن فضا را اشغال میکند ازاین‌رو سر در پائین قرار گرفته و دست وپا خـم میشود بنابراین سر اولین قسمتی است که خارج میگردد از طرفی چون سر جنین گرد و محکم است لذا وسیله خوبی برای متسع کردن گردن رحم است روبهمرفته ۹٦ درصد موارد بچه از سر متولد میشود .

مدتی است دچار سردی شده‌ایم

زنی ۳٦ ساله‌ام از ۱۸ سال قبل با مردی که ٤ سال از من بزرگتر بود ازدواج کردم زندگی ما بسیار آرام میگذرد ما دارای ٤ فرزند هستیم . از نظر مالی نیز نگرانی نداریم. تنها ناراحتی ما برودتی است که از چند سال قبل عارض ما شده از نظر روابط زناشوئی چون دو خواهر و بـرادر زندگی میکنیم این برودت در این اواخر باعث اختلافاتی در خانواده ما شده و روز بروز اخلاق شوهرم عوض میشود . فکرمیکنیدکه معالجه نکرده‌ایم ما چند مرتبه نسخه گرفته‌ایم ولی‌نتیجه صفر بوده ، چون اطمینان دارم کـه مجله محبوب زن روز به سؤال من پاسخ خواهد داد خواستم با مشاور پزشکی عزیز مجله دراددل خود را بازگو کنم تا راه چاره‌ای پیدا کنند .

ـ خانم محترم در موردبرودت و سردمزاجی در شماره‌های گذشته چه بطور مفصل و چه در چند کلمه‌مطالبی نوشته‌ایم شما باید سعی کنید علت برودت خودرا پیدا کنید چه بسا زن‌و شوهرانی که بعلت عدم هماهنگی‌فکری یا داشتن سلیقه‌های مختلف در امور زناشوئی دچار سردمزاجی میشونـد بعقیده ما مراجعه شما بیك‌روان پزشك نتیجه بهتری خواهد داد البته بشرط آنکه شما عارضه جسمانی نداشته‌باشید.

رمان دنباله‌دار

هشت روز محاکمه

نوشته :
«فرانسیس ـ نویز ـ هارت»

ترجمهٔ : ضمیر

اینکتاب ازسال ۱۹۲۹ تا به امروز همیشه در آمریکا جزو پر فروش ترین کتاب ها بوده است .

نوع قصه :
جنائی، خانوادگی، پرهیجان ... و تا آخرین فصل محال است قاتل را بشناسید ....

۱

خلاصه شماره های قبل :

در دادگاه شهر رد فیلد امریکا یك محاکمه جنائی پر سر و صدا جریان دارد. زنی مشهور و شوهردار بنام خانم بلامی در راه ملاقات با فاسق خود کشته شده است و اکنون همسر مرد فاسق و شوهر خود مقتوله بعنوان متهمین قتل ، روی کرسی اتهام نشسته‌اند و دادستان مشغول تشریح کیفرخواست و پرس‌وجو از دوشیزه پیج مربیه بچه‌های خانم ایوز (یکی از متهمین) است.

خانم ایوز خاموش شد و حضار خاموش ماندند از لحظه‌ای که خانم ایوز سرگذشت وحشتناك خودرا شروع کرده‌بود ، گوئی همه نفسهادر سینه‌بند آمده‌بود . پاتریك ایوز درگوشه صندلی‌خودکنار پنجره نشسته‌بود.سرش را باآن موهای قهوه‌ای رنگش درمیان دستهای خود فروبرده‌بود و دیگر آنرا بلند نمیکرد . مادرش دست ظریف و دستکش‌دارش‌را روی زانوی اوگذاشته‌بود اما نگاهی بسوی‌او نمیکرد . . . درصورتی‌که لحظه‌ای چشم‌از قیافه رنگ‌باخته عروس خودش برنمی‌داشت . صورت خوداو از شدت پیری رنگ‌پریده بود ولی همان‌وقار وملاحت روزاول درآن خوانده میشد.

ــ آیا مستقیما بخانه‌تان‌برگشتید ، خانم‌ایوز ؟

ــ بله ، مستقیما . استیو دوسه‌بار بامن حرفزد ولی یادم نیست‌که جوابی به‌او داده باشم. اطمینان دادکه اگربگوئیم به لیك‌دیل رفته بودیم هیچ اشکالی پیش نخواهدآمد ، چه هیچکس نمی‌دانست که الیات بامن حرفزده است وهیچکس نمیتوانست‌بداندکه ما به کلبه روستائی رفته ایم. بعدما بخانه رسیدیم واستفن گفت : « اگرپات درخانه‌باشد ، طبق قراری که‌گذاشته‌ایم ، به‌من علامت میدهد . » من قبول کردم واوگفت : « ممکن است ازش بپرسید که امشب خبری از میمی داردیانه »

به‌اش‌گفتم : استیو ، این‌کار غیرممکن است . . . این قضیه ربطی به‌من وپات ندارد . . . » جواب‌داد : « چرا . . . به‌ما ربط‌دارد . . . من همینجا منتظر می‌مانم . زودباشید . »

وارد خانه شدم . همه چراغها ، باستثنای چراغ‌هال خاموش شده‌بود ولی ازکتابخانه وسالن ناهارخوری‌گذشتم وبه آبدارخانه رفتم . میخواستم خاطرجمع بشوم که همه پیشخدمت‌ها خوابیده‌اند . . چه می‌بایست بروم و دراطاق بچه‌هارا بازکنم و نمیخواستم پیشخدمتها مرافعه احتمالی مرا با کاتلین‌پیج ببینند . همه‌چیز تاریك وآرام بود . هیچکس نبود . . موقع برگشتن از بغل یخچال‌گذشتم وازپشت در شیشه‌ای میومرا دیدم . وچون دانستم که پات آنرا برای مادر نبرده است ، توی پشقاب گذاشتم تابرای‌او ببرم . دراطاقش‌بازبود . . . چونکه همیشه‌آنرا باز میگذارد تااگر پیش‌از ساعت یازده بخانه برگردیم بتوانیم شب‌بخیری‌به‌اوبگوئیم .

ــ آیا مدت زیادی پیش‌او ماندید »

ــ اوه ! نه . . . بزحمت یکدقیقه . به‌اش‌گفتم‌که من واستیو بعوض سینما به‌لیك‌دیل رفته‌بودیم . . . آنوقت شب‌بخیری به‌اش‌گفتم و رویش‌را بوسیدم . بعدازراهرو خودمرا به جناح اطاق بچه‌ها رساندم . کلیدراچرخی

۲

دادم ودررا بازکردم ولی داخل نشدم . پات بغل‌میز نشسته‌بود و مشغول خواندن بود . دراطاق دوشیزه پیج بسته بود . پات نگاهی بطرف من کرد ، بعدباشد ودراطاق بچه‌هارا پشت‌سرخود بست ودر راهرو به‌من‌رسید و گفت:

«خیال نمیکردم‌که چنین حقه‌ای از دست تو برییاید . . . سیو »

جواب دادم : «من هم خیال نمیکردم» بطرف‌کتابخانه راه افتادم بهمان‌ترتیبی که‌بااستیو قرارگذاشته‌بودم دوباره چراغ‌را روشن‌کردم وتا لحظه‌ای که صدای راه افتادن ماشین‌را نشنیده بودم ، صبرکردم بعد به‌اطاق خودم رفتم ، لباسهرا درآوردم وبه رختخواب‌رفتم . دراطاق من چندین چراغ هست‌وتا سپیده‌دم همه این چراغهارا روشن نگه‌داشتم . صبح فردای آن‌روز باشدم وبه کلیسا رفتم . وتازه بخانه برگشته‌بودم‌که شنیدیم جسد میمی را کشف کرده‌اند . غروب روز دوشنبه استیو ومن‌توقیف‌شدیم.

خانم ایوز لحظه‌ای خاموش‌ماند ، بعد بالحن فرسوده‌ای گفت :

« دیگر حرفی ندارم . آیا بازهم بمانم ؟

لامبرت باملایمت و وقارباو گفت :

ــ متاسفانه بازهم باید بمانید . این حرفهارا اول‌بارکی زدید ، خانم ایوز ؟

ــ غروب پریروز . . . به شما . . . پس‌ازادای شهادت درباره اثر انگشت خودم‌روی چراغ .

ــ آیا کارهائی‌که شما غروب روز نوزدهم ژوئن ۱۹۳۶ صورت دادید ، همین‌بود .

ــ بله .

ــ تاآنجاکه ممکن است بخاطر داشته باشید ، چیزی‌را از قلم نینداختید ؟

ــ نه . . . هیچ‌چیزرا . . .

ــ متشکرم . دیگر عرضی ندارم . . . حالا نوبت دادستانی است . دادستان باوقار و متانت به طرف جایگاه شهود روانه‌شد و لحظه‌ای اندیشناك ، چشم به قیافه رنگ پریده حریف خود دوخت

ــ خانم ایوز ، آیا کلبه باغبان برایتان آشنا بود ؟

ــ کاملا .

ــ حتی محلی‌راهم‌که چراغ قرارداشت ، بیاد داشتید ؟

ــ بله . . . وقتی‌که بچه‌بودم اغلب ، بکلبه میرفتم .

ــ از آن‌زمان چیزی درآنجا تغییر نکرده‌بود ؟

ــ نمی‌دانم . . . من آنجا بیش‌ازچند لحظه‌ای نماندم .

ــ آیا آنقدرهم نمانديد که ببینید تغییراتی پیش آمده است یا نه .

ــ چیزی‌که یادم هست پیانو است . . .

ــ آیا از در عقبی ، باغ‌میوه ، خبرداشتید ؟

ــ بله .

ــ آیا شب میتوانستید آنرا بسهولت پیداکنید ؟

ــ مقصود در روشنائی چراغهای اتومبیل‌است؟ . . .

ــ بله . . .

ــ آیا می‌دانستیدکه آن‌راه کوتاهتر ازراه روزمونت‌است؟

ــ بله . . . درحدود سه میل .

ــ چرا ازاین‌در نرفتید ؟

لطفاً ورق بزنید

هشت روز محاکمه

ــ علت این‌بود که وقتی درلیك‌دیل بودیم قصدرفتن بکلبه نداشتیم... و وقتی‌که‌به روزمونت برگشتیم ، تازه به‌این‌فکرافتادیم .

ــ چرا قبلا به‌این فکر نیفتادید ؟ باحتمال قوی می‌دانستید که خانم بلامی درکلبه باغبان منتظر شوهرشما است ؟

ــ نه ، نمی‌دانستم . ازیکطرف اطمینان نداشتم که خانم بلامی آنجا رفته‌باشد وازطرف دیگر اطمینان نداشتم که‌اگر آنجا رفته باشد ، به‌انتظاراو بماند . . . من‌برای‌آن‌خواستم استفن‌را ببینم که خودش با میمی حرف بزند . . . هیچ میل نداشتم درآن مرافعه خفت‌آوری شرکت داشته باشم که‌اگر من‌واو روبروی‌هم قرار میگرفتیم ، پیش‌میآمد .

ــ متوجهم . . . باوجوداین، هیچ عیبی‌دراینجاندیدید که درخانه خودش‌بااو روبروبشوید .

ــ چرا . . . ولی قضیه باآن فرق‌داشت . . . من به‌عنوان جاسوس، دنبال‌او نیفتاده بودم . . .

ــ خانم‌ایوز ، مصلحت شمادراین است‌که‌بامن سخن‌پردازی‌نکنید... شماگذشته ازآنکه میل‌داشتید خانم بلامی‌را درخانه‌خودش ببینید ، کمی‌پس ازآن‌هم درکلبه روستائی بسراغ‌او رفتید . . .

ــ بله ، ماهردو ، درآن‌موقع ، نگران‌بودیم .

ــ پس میخواهید بگوئیدکه محض التفات بکلبه رفتید . . .

ــ من‌که‌گفتم برای‌چه به‌کلبه رفتم .

ــ خانم‌ایوز ، بقراری‌که‌گفتید ، وقتی واردکلبه‌شدید ، خبری ازچراغ نبود .

ــ هیچ خبری نبود .

ــ ولی یادتان‌آمدکه چراغی‌بغل‌درکلبه هست ؟

ــ بله . . . یادم‌آمد . . .

ــ چه‌مدتی‌بودکه به باغ میوه نرفته‌بودید ؟

ــ هفت سال بودکه به‌آنجا نرفته‌بودم . . . از روزی که ازدواج کرده بودم . . .

ــ به‌کلبه روستائی چطور ؟

ــ نمی‌دانم . شاید یکی دوسال‌پیش‌ازآن .

ــ آیا نه سال پیش بچه‌بودید .

ــ بچه ؟ بیشتر از بیست‌سال داشتم .

ــ من خیال میکردم‌که شما در دوره بچگی‌تان به‌کلبه روستائی می‌رفتید ؟

ــ وقتی‌که بزرگتر شده‌بودم ، گاه‌به‌گاه آنجارفتم . . . باغبان پیر و زنش‌را خیلی دوست داشتم . آنها آلمانی بودند واز اعلان‌جنگ‌زیاد مصیبت دیده‌بودند . عادت‌کرده‌بودیم‌که‌گاه‌بگاه بدیدنشان برویم و به‌ایشان دل‌و جرئتی بدهیم .

ــ چه توجه انسان دوستانه‌ای ! . . ولی این‌چراغ‌که شما بعداز نه سال بیاد آوردید ، اطمینان داریدکه درسالون‌نبود.

ــ اطمینان دارم .

ــ آیا روی میزکوچکی بودکه خانم بلامی موقع سقوط خود واژگون‌کرده باشد ؟

ــ چطور ممکن‌بود این‌کاررا بکند ؟

ــ این سؤالی است‌که من‌ازشما میکنم . آیا اطمینان داریدکه‌موقع ورود شما این‌چراغ روی میز روشن نبود .

ــ چندان از سؤال شما سردرنمیآورم . . . مقصود شما این است که من دروغ میگویم ؟ بهرحال . . . من‌حقیقت‌را به‌شماگفتم : چراغ در مدخل‌کلبه روی‌میزکوچك بود .

وکیل‌مدافع ــ آقای رئیس خواهش میکنم این جواب ازصورت جلسه حذف بشود .

رئیس ــ ممکن است تا «چراغ‌روی‌میزکوچك‌بود» حذف بشود .

قاضی کارور نگاه غم انگیزخودرا بسوی قیافه روشن خانم ایوز برگرداندوگفت:

ــ خانم ایوز دادگاه یك‌بار دیگر بشما اطمینان میدهدکه اینگونه جوابها غیراز ضرر نتیجه‌ای برایتان ندارد . من از شما خواستارم که از اینگونه جوابها بپرهیزید .

ــ سعی میکنم آقای رئیس .

ــ خانم‌ایوز ، بقراری‌که گفتید وقتی‌که در تاریکی بوده‌اید ، صدائی شنیده‌اید‌که شمارا بوحشت انداخته . . . آیا این‌صدا صدائی‌بودکه خیال بکنید یکی میخواهد دررا بازکند ؟

ــ اوه ، نه . دربازبود . . . . ازاین‌گذشته‌صداآنقدر روشن نبود... اول خیال‌کردم‌که یکنفر توی درختها تکان میخورد . . . ولی‌به احتمال نتیجه تخیل‌من‌بود .

ــ آیا صدای سوتی نشنیدید ؟

ــ نه .

ــ آیا اطمینان داریدکه هیچیك ازشما دررا قفل نکرده‌بود ؟

ــ اطمینان مطلق دارم . برای چه می‌بایست این‌کاررا کرده باشیم؟

ــ خانم ایوز ، بازهم تذکر میدهم . . . این سؤالی‌است‌که من‌ازشما میکنم . . . گفتیدکه شما اول‌وارد سالون شدید ؟

ــ بله .

ــ وقتی‌که جسدرا دیدید چه‌قدر باآن فاصله داشتید ؟

چشمهای خانم ایوز ازحدقه درآمد .

ــ نمیدانم . . . خیلی نزدیك بودم . . . شاید یك متر . . .

ــ آیا حدس میزدید که مرده باشد ؟ . . .

ــ میدانستم‌که مرده است . . . چشمهایش‌بازبود .

ــ بیشتر ازآن به‌اش نزدیك نشدید ؟

ــ نه . . .

ــ دستی‌به‌اش نزدید ؟

ــ نه . . . نه . . .

ــ پس‌آن لکه‌های‌خون‌که روی مانتو شما بود ازکجاآمده‌بود؟

سیوایوز در مقابل این‌سؤال به رعشه‌افتاد . ازجائی‌که نشسته‌بود ، بلندشد تا روبروی دادستان قراربگیرد .

ــ لکه‌های‌خون ؟ خونی‌که روی مانتومن نبود .

ــ آیا بازهم ادعا داریدکه مانتوئی‌که صبح روز یکشنبه از خانه‌تان بیرون فرستادید ، آلوده به روغن ماشین آقای بلامی‌شده‌بود ؟

ــ نه ، نه ، من این‌ادعارانداریم .

ــ کارخوبی میکنید . چه‌گروهبان جانسن‌گواهی‌کرده است که اثری از روغن دراین ماشین نبود .

سیوایوز بسادگی‌گفت :

من میخواستم این‌نکته‌را قبلا تصریح بکنم ولی آنقدر چیزهابودکه من فراموش‌کرده‌بودم . روغن‌چراغ بود . . . و مانتوم غرق‌آن شده بود وچون نمیدانستم‌چه‌توضیحی راجع بآن بدهم ، ترجیح دادم ازسرم واکنم.

دادستان باتمسخرگفت :

ــ متوجهم . . . شمازن پرحیله‌ووسیله‌ای هستید . . .

ــ نه . . . خیال نمیکنم زن‌پرحیله‌ووسیله‌ای‌باشم .

ــ من‌باشما همعقیده نیستم . . . خانم‌ایوز ، شما قصد نداشتید به هیات منصفه بگوئیدکه روز نوزدهم ژوئن به‌کلبه باغبان‌رفته‌بودید ؟

ــ نه . . . اگر نقش‌عمدی درمیان‌نبود ، این‌کاررا میکردم .

ــ فقط وقتی تصمیم‌گرفتید این‌چیزهارا بگوئیدکه ازدیدن مدارك دادستانی‌ناگزیرشدید ؟

ــ برای‌من مشکل است به‌این‌سؤال جواب مثبت‌یامنفی‌بدهم ولی بنظرم جواب مثبت به‌حقیقت نزدیکتراست .

ــ شماتصمیم‌گرفته بودیدکه راجع به‌این اطلاعات مهم چیزی‌نگوئید برای‌اینکه شما واستفن بلامی به‌این نتیجه‌رسیده‌بودیدکه دوازده نفر آدم عاقل پیدانخواهدشدکه تصادف عجیب و غریبی‌را باوربدارندکه بموجب‌آن شماهردو چنددقیقه بعداز ارتکاب‌قتل ، دراطاق‌جنایت باشیدبااینکه مطلقا هیچ‌ارتباطی بآن نداشته‌اید ؟

ــ به‌نظرم‌اینجاهم جواب‌باید مثبت‌باشد .

ــ عقیده شما بازهم همین‌است .

ــ دیگر عقیده‌ای ندارم .

ــ آیا به‌این نتیجه رسیدید‌که دوازده آدم‌عاقل ممکن است این داستان‌را باور بکنند .
ــ نمیدانم باور بکنند یانه . . . چه ، بطوریکه می‌بینید، نمیدانم حقیقت بنظر راست می‌آید یانه .
دادستان با ملایمت جگرخراشی گفت :
ــ من‌که باور نمیکردم . دیگر سؤالی ندارم .
لامبرت آهسته‌گفت :
ــ دیگر حرفی‌نیست . . . شما میتوانید بروید.
سیوایوزاز جای‌خود بلندشد ، دهانش‌رابازکرد اما چیزی نگفت ... هیچ نگاهی به روی اسقف بلامی نکرد اماوقتی‌که پهلوی‌او نشست،دستهایشان لحظه‌کوتاهی یکدیگررا فشردند . .
لامبرت‌گفت :
ــ آقای رئیس ، میل دارم آقای بلامی به جایگاه شهود خوانده شود . پیش‌از یکی‌دوسؤال ازاونندارم .
قاضی‌کارورگفت :
ــ آقای بلامی میتواند به جایگاه شهود بیاید .
ــ آقای بلامی ، شما شهادت‌خانم‌ایوزرا راجع به سرزدنتان به کلبه باغبان شنیدید . آیا این شهادت باخاطره‌های خودشما تطبیق میکند.
ــ کاملا تطبیق میکند .
ــ آیا میل ندارید تغییری درآن بدهید ؟
ــ نه ، کاملا درست‌است .
ــ چیزی‌هم اضافه‌برآن‌ندارید ؟
ــ چرا مطلبی هست‌که باید بگویم : خانم‌ایوز نمی‌داند که من‌آن‌شب پس‌از اینکه ایشان‌را بخانه‌شان رساندم به‌کلبه‌برگشتم .
ــ چه مقصودی داشتید ؟
ــ مقصود معینی نداشتم . فقط نمیخواستم زنم درآن‌کلبه یکه وتنها بماند .
ــ ساعت‌چند آنجابرگشتید ؟
ــ‌کمی پس‌ازآنکه خانم‌ایوزرا بخانه‌شان رساندم . دیگر نمی‌دانستم چه‌می‌کنم . ازجاده عقب بیرون‌آمدم و مسیر منحرفی‌را پیش‌گرفتم ولی‌هنوز یك‌دقیقه‌نگذشته‌بودکه به‌قضیه پی‌بردم . . .
ــ چه مدتی درکلبه ماندید ؟
ــ تاوقتی‌که هوا روشن بشود . مواظب ساعت‌نبودم .
ــ درکلبه جای‌هیچ‌چیزرا تغییر ندادید ؟
ــ نه . همه‌چیزرا بهمان‌حالتی‌که‌بود گذاشتم .
ــ هیچ‌چیز باخود نبردید ؟
ــ نه . . . هیچ‌چیز باخود نبردم .
ــ متشکرم آقای بلامی . دیگر حرفی ندارم مگرآنکه آقای‌دادستان سؤالی ازشما داشته‌باشد .
دادستان‌گفت :
ــ بله ، من یکی‌دوسؤال ازشاهد دارم . شماهم ، آقای بلامی ، آدم پرحیله ووسیله‌ای هستید . اینطورنیست ؟
ــ خیال نمی‌کنم چنین چیزی‌را ثابت‌کرده‌باشم .
ــ راستی ؟ خیلی جالب‌است ولی این‌حرف جواب سؤال من‌نیست... شما راجع به‌آن‌جای لاستیك‌های ماشین‌که روی زمین مانده‌است‌چه‌میگوئید؟
ــ میتوانم توضیح‌بدهم .
ــ بسیار متشکر میشوم‌که مجبورم نکنید به‌آنان تذکربدهم . . .
ــ هرسؤالی دارید بگوئید . . . احتیاجی به‌تذکرنیست .
ــ گفتید‌که درکلبه باغبان جای‌هیچ‌چیزرا تغییر ندادید ؟
ــ بله جای هیچ‌چیزرا تغییر ندادم .
ــ آه ؟ پس‌به چیزی دست‌زدید ؟
ــ بله . . .
ــ به‌چه‌چیز ؟
ــ دست‌او . . .
ــ متوجهم . . . پی‌انگشتریهایش می‌گشتید ؟

هشت‌روزمحاکمه

ــ نه . . . درفکر آنها نبودم .
ــ آیا انگشتریهای همسر مقتولتان جاشان‌بودند ؟
ــ اول‌باری است‌که شمااین‌چیزهارا به‌یادمن می‌آورید . . . خیال نمی‌کنم سرجاشان‌بودند . . .
ــ آقای بلامی ، شما برای آن‌به کلبه برگشتیدکه انگشتریها و گردن‌بندرا بردارید وهرگونه اثری‌راکه ممکن‌بود از رفتن خانم‌ایوز و شما به‌آنجا حکایت‌داشته‌باشد ازمیان ببرید . . .
ــ نه ، شما اشتباه می‌کنید . من هیچیك ازاین نیت‌هارانداشتم .
ــ پس‌برای‌چه به‌کلبه برگشتید ؟
ــ برای‌اینکه نمی‌خواستم زنم‌رانتها بگذارم .
ــ آیا بنظرشما این‌توضیح قابل‌قبول است ؟
ــ اوه ، نه . . . ولی یقین‌عین حقیقت‌است ...
ــ مگر زن شما نمرده‌بود ؟..
ــ چرا . . . مرده‌بود .
ــ شما این مطلب‌را می‌دانستید واین‌راهم می‌دانستیدکه دیگرکاری برای‌او از دستمان ساخته نیست ؟
ــ شاید می‌دانستم . . ازتنها ماندن درتاریکی وحشت‌داشت . . .
ــ ولی مگر نمرده‌بود ؟
ــ چرا . . . چرا . . . مرده‌بود . . .
ــ آیا میخواهید باورکنیم‌که شما ساعتهای درازی خودتان‌رابه‌این مخاطره انداختیدکه جایجا دستگیربشوید برای‌اینکه ، بخیال‌شما ، زنی که مرده‌بود ، در دوره‌حیات خودش‌از تاریکی میترسید . . .
ــ من نمی‌خواهم شما چیزی‌را باورکنید . . . من‌فقط حوادثی‌راکه اتفاق‌افتاده است شرح میدهم .
ــ آیا به‌چیز دیگری درکلبه روستائی دست‌نزدید ؟
ــ نه . . . بهیچ‌چیزدیگری دست‌نزدم .
ــ چطور میتوانستید بدون چراغ درکلبه به‌اینطرف وآنطرف‌بروید؟
ــ بدون چراغ نبودم . . . چراغ‌قوه‌ای از اتومبیلم برداشته بودم . . .
ــ واین امکان برایتان پیداشده‌بودکه بدقت همه‌جاهارا تفتیش بکنید تا بسنیدجیزی‌جاگذاشته‌اید‌بانه .
ــ ماچیزی جانگذاشته‌بودیم .
ــ ولی نمیتوانستید ازاین‌بابت کاملا خاطرجمع باشید . . . مثلا ممکن‌بود چاقوئی‌که آدم بآسانی‌گم میکند ، ازشما جامانده‌باشد . .
ــ ما چاقوئی نداشتیم . . .
ــ آقای بلامی ، قبل‌از اینکه شما سرجای خودتان برگردیدمیخواهم خاطرجمع‌باشم‌که همه‌چیزرابرای ماگفته‌اید . . .
ــ من همه‌چیزرا برایتان‌گفتم .
ــ آیادیگر بدنبال این داستان که گفتید ، حرفی ندارید .
ــ گفتم‌که هیچ حرف‌دیگری ندارم‌بزنم .
ــ و همین داستان‌بودکه می‌گفتید در دنیا دوازده‌نفر پیدا نمیشود آن‌را باورکند . . . .
ــ بله . . . بیخود سعی‌نکنید به‌گردن من‌بگذاریدکه‌کار احمقانه‌ای کرده‌ام . . . من‌خودم به‌این‌نکته اعتراف‌دارم . . . ویگانه تاسف من‌اینست که‌پای خانم‌ایوزرا به‌این ماجراکشانده‌ام .
دادستان‌گفت :
ــ من‌دیگر حرفی ندارم .
متهم و متهمه از درکوچك ناپدید شدند و دختر جوان موحنائی که‌این‌بار دیگرگریه نمی‌کردچنین‌گفت :
ــ بدبختی این‌گونه محاکمه‌های جنائی این‌است‌که عملا زندگی‌همه آن‌کسانی‌راکه پایشان‌به‌آن‌کشیده میشود ، درهم می‌ریزد . . . اینها زندگی آرام وآسوده‌ای داشتند واکنون به‌جایگاه شهودکشانده شده‌اند . . . ومطالبی راکه سری ومقدس می‌دانستند باحروف درشت در روزنامه‌ها می‌بینند .
اما دراین هنگام درکوچك دوباره بازشد وآقای لامبرت باصدائی که دوباره تروتازه شده‌بود چنین‌گفت :

ناتمام

یك تست خودشناسی کوچك و جالب

چگونه پشت میز می‌نشینید

وچگونه قلم بدست میگیرید؟

آیا میدانید که حتی طرز نشستن شما در پشت میز تحریر ، روحیه و طرز فکرتان را بروز میدهد؟

آیاخانم خانه‌داری هستید؟یا کارمند اداره میباشید وبکار های مختلف دیگری مشغولید ؟ در هر حال گاه‌بیگاه و یا غالبا برایتان اتفاق‌میافتدکه برای نوشتن یك‌نامه و یا انجام کارهای اداری و یاتطبیق حساب‌خانه پشت‌میزی‌بنشینید ، قلم بدست بگیرید و مشغول نوشتن بشوید.

خوب، آیاهیچ‌دقت‌کرده‌ایدکه غالبا چه ژستی میگیرید وبه‌چه ترتیب‌نوشته‌خودرابروی کاغذ میآورید ؟ این طرزنشستن و قلم بدست گرفتن‌روحیه شما را بیان میکند و یکی از راههای خود شناسی‌است.

بعکسها دقت‌کنید وهرکدام‌که با طرز نشستن شما پشت‌میز مطابق بود انتخاب نمائید و شرح مقابل آنرا بخوانید.

عکس (۱)

اگر بهنگام نوشتن از صندلی استفاده نمیکنید و روی میز تکیه میدهید وبکار خودمشغول میشوید زنی هستید که از مشکلات بیم ندارید و بخوبی میدانید در زندگی بدنبال چه هدفی هستید و چه میخواهید . اراده راسخ شما قابل تحسین‌است.ولی این طرز نوشتن خسته‌کننده وناراحت است.

عکس (۲)

این طرز نشستن مربوط بخانمی است‌که بسیار وسواسی و مردد است. او همه کارهایش را ازروی متد وکاملا جدی انجام میدهد. برای گرفتن یك تصمیم مدت زیادی وقت صرف میکند تا از هرگونه اشتباهی پرهیزکند. درزندگی زنی ستیزه‌جوئیست ولی‌کمك ویاور خوبی برای‌دیگران بشمار میرود.

عکس (۳)

این ژست بسیار جدی نشانه روحیه‌ای جاه طلب و مقام پرست است. چنین زنی احتیاج دارد که خود را بزرگتر و مهمتر ازآنچه هست نشان دهد و میخواهد در دیگران نیز حس احترام زیادی نسبت بخود برانگیزاند. ولخرج، تجمل‌پرست و شیکپوش است. درهرحال اگر واقعا هم دارای مقام مهمی نباشد وکار زیادی ازدستش برنیاید ، هنرپیشه ماهری‌است ونقش‌خودرا خوب‌بازی‌میکند.

عکس (٤)

این طرزنشستن نشانه‌خستگی‌مفرط‌روحی‌وجسمی‌ویا نزدیك بین بودن چشمهاست . چنین خانمی در کارهایش بسیار دقیق است و روی هرکلمه خود مفصلا حساب میکند و بادقت کارهایش را انجام میدهد. درموقع انجام هرکاری‌فقط فکرش متوجه آنست و چیزدیگری نمیاندیشد . چنین‌زنی صرفه‌جوست ولی حیف‌که کمی بدبین است.

عکس (٥)

تکیه دادن سربدست‌چپ‌درهنگام نویسندگی حاکی از وجود مشکل بزرگ و شاید لاینحلی در زندگی شخص نویسنده است. گوئی احساس میکند که از حل مشکل عاجز است و در مقابل آن احساس حقارت مینماید . چنین خانمی مردد ــ غمگین و بی‌حوصله است. هرگاه این خانم در اوج بدبینی و اندوه است بهتر است انجام کار خود را بتعویق بیندازد و وقتی دیگر با روحیه‌ای مصمم‌تر بدن و فکری آماده‌تر بکار بپردازد.

عکس (٦)

اگر بهنگام نوشتن با موهای خود بازی میکنید و یا سرخودرا میخارانید زنی هستید مشکوك‌که از خود بهیچوجه اطمینان ندارید. دائم در حال اصلاح عیوب و خطاهای خود هستید و با وجود این احساس رضایت از خود نمیکنید. عدم موفقیت در کارها شما را از فعالیت و بذل انرژی دلسرد نمیکند وباز سعی میکنید آزمایش را از نو انجام دهید شاید موفق شوید.

عکس (۷)

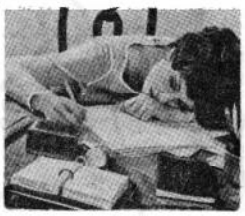

این طرز نشستن علاقه خاص شخص را بازگشت بدوران کودکی و طفولیت نشان میدهد چون این بچه‌ها هستند که ازچنین ژستی بهنگام نوشتن لذت میبرند. ولی معنی دیگر این گونه نشستن عدم علاقه بکار و کمبود حرارت وانرژی کافی برای انجام آنست. بهتر است در موقع انجام دادن کارهائی از این قبیل سعی کنیدبا علاقه زیادتر بآنها بپردازید.

عکس (۸)

اگر بهنگام نوشتن چیزی در دست چپ خود می‌گیرید و باآن‌بازی میکنید و یا مداد یاخودکاری رابدهان میبرید سخت علاقه‌مندید که مسؤولیتی بپذیرید و اعتماد و علاقه دیگران را نسبت بخود جلب کنید. روحیه‌ای شاد و فعال دارید وتا حدی طرفدار شیك‌پوشی وظرافت میباشید. از ارزش واقعی خود با خبر هستید و دلتان میخواهد دیگران نیز همین‌قدر شمارا بشناسند و پی به ارزشتان ببرند ■

ده فرمان:

نوشته: نورمن ـ وینسنت ـ پیل
(مشاور خانوادگی مشهور آمریکا)

برای عشق و سعادت خانوادگی!

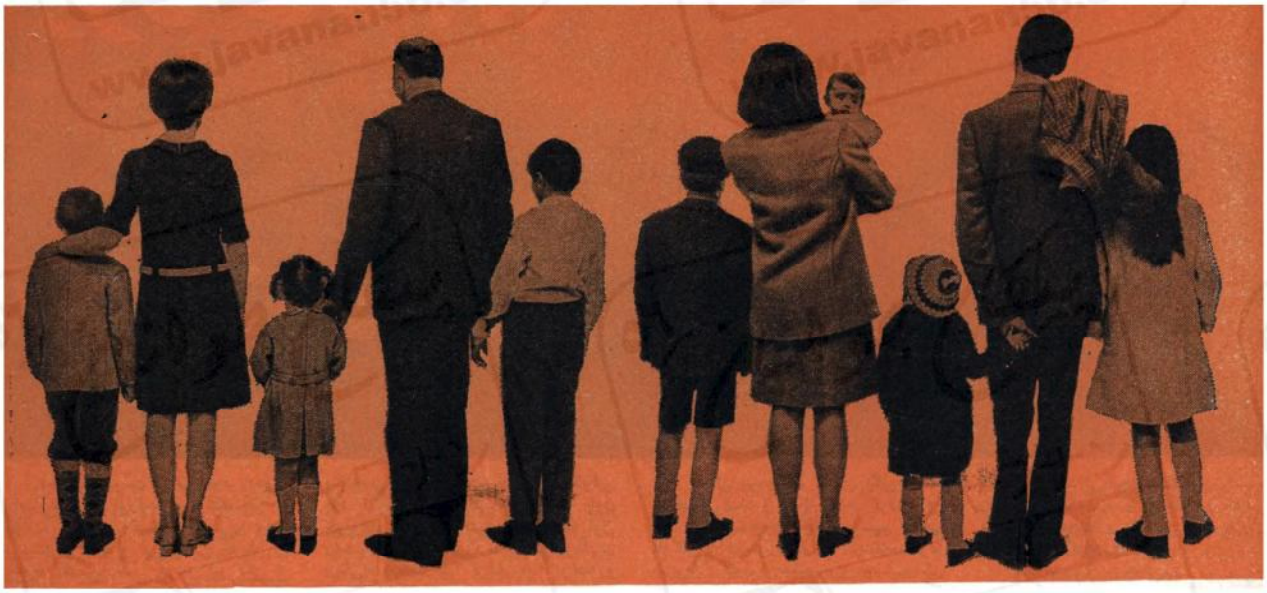

یك زخم انگشت چیزی نیست، به زخم‌های روح خود و همسرتان بیندیشید! شما هم میتوانید با همسرتان آشتی کنید! از همین لحظه شروع کنید!

آدمی وقتی اینهمه کودك بیگناه را می‌بیند که قربانی طلاق و جدائی پدر و مادرها میشوند، عمیقا دچار وحشت و تاسف میگردد. این کودکان بعد ازجدائی پدر و مادر، معمولا گرفتار عقده های روحی، بیماریهای روانی، مشکلات‌مادی ودشواریهای بسیار دیگر میشوند، و با اینهمه کمتر کسی بفکر آنها است، و هر روز بطرز سرسام‌آوری بر تعداد طلاق و جدائی‌ها افزوده میشود. البته بسیاری ازمقامات روحانی، روانشناسان، مشاوران خانواده و مقامات مسؤول دولتی سعی دارند که از افزایش روز افزون طلاق جلوگیری‌کنند، ولی معمولا اینها وقتی وارد معرکه میشوند که کار از کار گذشته، و گله‌ها و شکوه‌ها و سوءتفاهمات چنان در خانواده ریشه دوانیده که برای زن و شوهر راهی جز طلاق باقی نمانده است.

آیاراستی ــ هیچ‌راهی‌برای‌جلوگیری از این فاجعه که پیش از همه زندگی کودکان را تهدید میکند، وجود ندارد؟ چرا ...

من تعجب میکنم که در بیشتر خانه‌ها همیشه دارو ها ووسائلی برای کمك‌های اولیه هست، ولی برای زخمهای روح و قلب، برای دردهای روحی وعاطفی، هیچگونه پیش‌بینی لازم نمیشود. چرا بخاطر یك خراش کوچك دست یا صورت، ده نوع دوا وباند و آمپول در خانه نگهمیداریم، اما به خراش‌ها و زخمهای اخلاقی ودرونی مان اینهمه بی‌اعتنا هستیم؟ همه میدانیم که یك زخم و خراش کوچك جسمی، بخودی خود چیز مهمی نیست و احتیاج به عمل جراحی ندارد، بلکه کمی آلکل ومرکورکروم وکمی باند پانسمان زخم را بهبود می‌بخشد. اما همین زخم کوچك اگر مورد بی‌اعتنائی قرار گیرد، روزی ممکن است کاررا بجائی بکشاند که شما مجبور بشوید انگشت خودتان را به چاقوی تیز جراح بسپارید. درمورد زخمهای روحی و عاطفی نیز چنین است یك گله و شکایت کوچك زن از شوهررا همیشه میتوان بسادگی رفع کرد، ولی وقتی این گله‌ها روی هم فشرده شد، آنوقت احتیاج به عمل جراحی خطرناکی پیدا میشود که طلاق نام دارد!

من میاندیشم که در هرخانه‌ای، وسائل و داروهائی نیز بعنوان کمك‌های اولیه روحی برای جلوگیری از چرکین شدن زخمهای روحی باید وجود داشته‌باشد. این داروها کدامست؟

صدها زن و شوهر که در آستانه‌طلاق بوده‌اند بمن مراجعه کرده‌اند، و بدینسان من توانسته‌ام راههای موثری برای جلوگیری از اختلاف وجدائی میان زن وشوهرها پیدا کنم. دراینجا «ده‌داروی موثر» برای جلوگیری ازطلاق را بشما معرفی میکنم و سه سؤال برای شما طرح کرده‌ام که اگر صادقانه بآنها جواب بدهید، خودتان مثل یك روانشناس ریشه وذات اختلافات‌تان را پیدا خواهید کرد. سه شیوه عملی و ساده نیز بشما میآموزم که بتوانید خودتان زخمهای کوچك روحی‌تان را درمان کنید. و سرانجام چهار توصیه بشما میکنم تا بتوانید سلامت روحی واخلاقی خانواده‌تان را حفظ‌کنید.

«سه سؤال اول» مخصوص زن و شوهرهائی است‌که دشواری واختلاف خاص ومهمی ندارند، ولی هردو احساس می‌کنند که هماهنگی و تعادل زندگیشان کامل نیست ومی‌بینند که هر روز بر تعداد بحث ومشاجره‌هایشان افزوده میشود.

اینست آن سه سؤال:

● آیا من براستی او را دوست دارم؟

عشق و دوست داشتن چیست؟ فرزانه‌ای گفته است: «دوست داشتن یعنی اینکه تو نیازهای روحی و جسمی همسرت را دقیقا حدس بزنی و آنها را برآورده سازی!» .چنین هنر بزرگی را درعرض یکی دوروز نمیتوان آموخت. بیشتر ما وقتی حلقه ازدواج را بدست می‌کنیم، انتظار داریم بیشتر از آنچه میدهیم، از طرف بستانیم. خود کمتر می‌بخشیم، ولی انتظار داریم که طرف همه زندگی‌اش را بما ببخشد. عشق تنها هنگامی کامل است که آنرا سرسری نگیریم، وبعنوان یك هدف دائمی بدان بنگریم، و سعی کنیم که هر روز باین هدف، به عشق واقعی نزدیکتر بشویم. گاهگاهی واقعا باید از خود بپرسیم که: «آیا همسرم را براستی دوست دارم؟» یعنی: آیا همه نیازهای روحی‌وجسمی او را برآورده میسازم؟ این پرسش از خود، شمارا به رفتار خودتان آگاه خواهد ساخت، و سبب خواهد شد که اشتباهات و شکست های کوچك را

بقیه درصفحه ٥٤

کلبه‌ای آنسوی رودخانه...

آخرین قسمت

(حاجی) دوست قدیمی خود راخوب برانداز میکرد . اورا پیرتر و شکسته‌تر و ناتوان‌تر میدید . بسیاری از مردم وقتی پیرمیشوند نشاط و فرح ذاتی خویش را محفوظ نگهمیدارند . خودش نیز یکی از همین افراد بود ولی روح‌الله‌خان برخلاف چند سال گذشته تکیده و پژمرده و بی‌امید و نشاط بنظر میرسید . مانند کسانی که باجبار زندگی می‌کنند . آنها سالیان‌دراز باهم آشنا بودند و معامله داشتند. (روح‌اله خان) بنمایندگی ازطرف(حاجی‌رحیم‌آقا) چانه میزد و با شوخی و خنده و گفتن امثله شیرین و سرگرم کننده نرخ فروش را بالا می‌برد . یکی دوساعتی که در کاروانسرا بود گوئی چند دقیقه می‌گذشت وچون او میرفت بارفروشها باز هم بیاد سخنان او میافتادند و میخندیدند و حرف میزدند . آنروز حاجی برای‌العین‌مشاهده میکرد که اوحتی حوصله معمولی حرف‌زدن را نیز ندارد.

قوطی‌سیگار چوب کیلوم خود را بیرون آورد و یك سیگار اشنو گوشه لب گذاشت و روشن‌کرد . چند پك محکم زد و دود غلیظ آنرا بهوا فرستاد . چهـــره چروکیده و غمزده و موی سفیدش ازپشت پرده دود روحانیت داشت . حاجی دستی بشانه او زد و گفت:

ــ چته (روح‌الله‌خان) ؟ مث اینه که میزون‌نیسی.

ــ حالم خوبه . الحمدالله باین سن و سال سالمم . چهارستون بدنم درسته اما دل ودماغ سابقو ندارم.

ــ آخه چرا ؟

پك دیگری بسیگارزد :

ــ میپرسی چرا ؟ دیگه تو چرا این سؤالو میکنی ؟ آدم‌به‌عمری‌درخونه‌به‌نفر خدمت بکنه بعد ازچندین سال که پیر و ضعیف شد و ازپاافتاد یه‌هوئی الان‌خون و والاخون بشه . این غصه نداره . حالاوقتی بود که من باید بخاطر خدماتی که باون خونواده انجام‌دادم بشینم و به لقمه نون راحت بخورم . یکی مرد و یکی مردارشد ویکی‌ام به‌غضب خدا گرفتار شد. این‌قصه‌رو که شنیدی ؟

(حاجی) برای او متاثر شده بود لیکن بظاهر خندید و گفت :

ــ ول‌کن‌بابا . سخت‌نگیر . تو که آدم دنیادیده‌ای هستی میدونی با خواست خدا نمیشه جنگید . هرچه پیش آید خوش آید . خوب . حالا چیکارا میکنی ؟ شنیدم توی یه‌کارخونه دولتی وایسادی.

ــ کی بهت گفت؟ من جون اینو دارم که توی کارخونه کار بکنم ؟ عملگی که ازم برنمیاد . یه‌سنگ دوکیلوئی‌رو نمیتونم چهار قدم ببرم . کارای فنی‌ام بلد نیسم پس کارخونه دولتی منو میخوادواسه چی؟

دو استکان چای جوشیده و پر رنگ آوردند . هنوز شاگرد قهوه‌چی از حجره بیرون نرفته‌بود که روح‌الله‌خان بدون‌تعارف مجدد باقیمانده سیگارش را در زیرسیگاری حلبی روی میز نهاد و استکان چای را برداشت. (حاجی) پرسید:

ــ پس دست‌وبالت‌کجا بنده ؟

ــ همون‌کاررعیتی همیشگی‌رومیکنم. آدمائی مثل من نوکر بدنیا میان ، نوکر ازدنیا میرن . چه فرق میکنه اربابمون کی باشه ؟ یه‌وقت (حاجی‌رحیم‌آقا) بود حالا یکی دیگه‌اس . دست روزگار منو کشید دوباره بهمونجا که یه‌عمر زیرآسمونش عرق ریختم . همون (رحیم‌آباد) یه زنی اونجارو خریده که اصلا نمیدونه خربزه درخت داره یا بته . از کار رعیتی هیچ سردرنمیاره . بمن اعتماد کرده و منـو فرستاده اونجا . بازم جای‌شکرش باقیه‌که اقلا توی محل خودم زندگی میکنم‌وهمونجا میمیرم .

حاجی میخواست چیزی بگوید اما او مهلتش نداد و دنباله کلام‌راگرفت.

ــ دوسه‌خروار انگور داشتیم که‌گفتم بارکن و بفرستن واسه شما . بنظرم فردا باربرنن . قپون‌کن‌پولشو بریز بحساب‌بانکی خانم. شماره حسابشو بهت میدم. چون‌اگه من برم ده فکر نمیکنم دیگه تا آخر پائیز برگردم.

هنوز جمله‌اش‌تمام نشده بودکه تلفن زنگ زد. او یك ببخشید گفت و برخاست وگوشی را بدست‌گرفت . تاصدای مخاطبش را شنید نگاهی به‌روح‌الله‌خان کردولبخندی برلب‌آورد . لبخند و نگاهی که خیلی‌معنی داشت اما پیرمرد توجهی نمیکرد وبجای دیگری میاندیشید .

ــ سلام . سلام. حالت چطوره؟ کارا خوب پیش‌میره ؟

جوابی‌که داده شد (روح‌الله‌خان) نشنید . دوسه‌جمله‌ای‌که گفت‌وگو کردند حاجی یکوری روی میز تحریر که با قالیچه پوشانیده شده بود نشست‌وپرسید:

ــ میدونی کی پیش‌منه .؟ نه.نه. باین زودی نمیگم . باید یه‌چیزی بهم بـدی تا بگم . خیلی خوشحال‌میشی ؟

اینجا توجه روح‌الله‌خان جلب‌گردید. فهمید کسی با تلفن حرف میزند که‌آشنای مشترك آنهاست . این شخص چه کسـی میتوانست باشد ؟ بحافظه خود مراجعه‌کرد. حدس‌زد یکی دیگر از بارفروشها باشریك سابق حاجی است . یکی از آنهاکه‌درگذشته گرد او جمع میشدند و به‌جوکهای او میخندیدند .

ــ خوب . میگم . اما باید چلوکبابو بدی‌ها . (روح‌الله‌خان) مباشر قدیمی‌پدرت.

روح‌الله‌خان تااین جمله‌را شنید ، روی مبل نیم‌خیزشد. نزدیك‌بود استکان خالی چای از دستش بیفتد . طوری لرزش بر او مستولی گردید که استکان به‌نعلبکـی میخورد و صدائی ایجاد میکرد . آنـرا روی میز گذاشت و با دوقدم بلند خودرا به حاجی رسانید و با همان دست لرزان بازوی اورا گرفت و گفت :

ــ بیژن ؟ بیژنه ؟

رنگش چون شیر سفید شده بود . بیژن نیز در آنسوی سیم تلفن‌حالی‌داشت که کم از روح‌الله‌خان نبود . زبانش به لکنت افتاد و باشتابزدگی گفت :

ــ حاجی . حاجی . تصدقت‌برم . نیگرش‌دار اومدم .

او از یکطرف مورد سؤال بیژن‌قرار گرفته بود و ازطرف دیگر (روح‌الله‌خان) بازویش را میفشرد و تکان میداد و می‌پرسید :

ــ بیژنه ؟ جواب منو بده . اونه‌یانه؟ زودتربگو راحتم‌کن.

ــ صبرکنین ببینم . بیژن توگوشی‌رو داشته‌باش تا بهت بگم.

بعد روی را بطرف پیرمرد رنگ‌پریده برگردانید و اظهار داشت :

ــ آره . بیژنه ؟ بشین تا برات‌بگم.

ــ بده گوشی‌رو باهاش حرف بزنم . کارش دارم . خیلی مهمه . ششماهه که‌دارم عقبش میگردم . دیگه داشتم دیوونه‌میشدم. فکر میکردم یه‌گوشه کناری نفله شده . الهی شکر که زنده‌اس . بده‌ببینم.

ــ نه . نمیخواد حرف بزنی. خودش الآن میاد اینجا . تا سه ربع ساعت دیگه اینجاست .

روح‌الله‌خان بازگشت و خود را روی مبل انداخت . حاجی به صحبت با بیژن ادامه‌داد :

ــ چی میگی ؟ بله . روح‌الله‌خان پیش منه . خیلی خوب . نیگرش میدارم. زودتر بیا . ماشین‌که هس.

ــ بله . ماشین کارخونه اینجاس . الآنه میام. نذارین بره .

خنده کنان گوشی را گذاشت . روح‌الله‌خان عرق‌کرده بود . بادستمال پیجازی یزدی بزرگی که در جیب‌داشت عرق پیشانی خود را میخشکانید .

ــ پس خوب شد من دست و بال‌بیژنو بندکردم وگرنه صدسال دیگم نمیتونستی پیداش کنی ؟

ــ کجا دست‌وبالش بنده ؟

ــ پیش خودم . قصه مفصلیه . من به‌کارخونه میوه‌خشک‌کنی تاسیس‌کردم . بیژن واسه‌خودش شده مدیر اداری این کارخونه . یه‌روز، شش هفت ماه‌پیش‌اومد اینجا . شنیده بودم که وضعش خیلی بده. بمن گفته بودن کـــه این اواخر توی کلانتری و گوشه خیابون میخوابید. من وقتی دیدمش هیچ بروش نیاوردم. واسه اینکه یه کمکی بهش‌کرده باشم دروغی گفتم پدرت پنجهزار تومن ازم طلب‌داشت که حالا تو باید بگیری تا من از زیر دین مرده بیام بیرون . پولوبهش دادم. بعدم پیشنهاد کردم که بره توی کارخونه سرش گرم بشه . باورم نمیشد آدمی‌کاری باشه. من‌گفتم، اونم قبول کرد و رفت.خوشبختانه دیدم که نه بابا ، خوب کار میکنه. زرنگ وفعال و باهوشه . الآن دیگه همه‌کاره کارخونه شده و مهندسا ازش حساب‌میبرن وجلو میزش دست بسینه‌وای‌میس.

ــ کجا زندگی میکنه ؟

ــ همونجا . من برای کارگرا و کارمندا و مهندسین سه‌جور خونه ساختم‌که مال مهندسین بهتره . مرتب‌تره. یکی از همین خونه‌هارو واسه خودش مرتب‌کرده. شام وناهارشم توی بوفه‌کارخونه میخوره . خرجی نداره . هرچی حقوق میگیره‌میذاره توی بانک.

روح‌الله‌خان که از شادی اشك بچشم آورده بود دست بسوی آسمان گرفت و باصدائی لرزان گفت :

ــ الهی شکر . الهی صدهزار مرتبه شکر که این بچه از اون بدبختی نجات پیدا کرد . حیف بود گوشه خیابونا از سرما خشك بشه و بمیره . بخدا پیر این بچه شدم . من بیژنو مثل پسر خودم دوست دارم . آخه از بچگی بزرگش کردم . زحمتشو کشیدم . کسی اگه ندونه شماها که میدونین .

بیش از یکساعت درباره بیژن‌وگذشته او حرف میزدند . روح‌الله‌خان فکر میکرد که وقتی با او روبرو شد چگونه از فرانك و رضا حرف بزند . دوبار ازجای‌برخاست و دستش را بطرف تلفن دراز کرد که‌نمره خانه فرانك را بگیرد و خبر یافتن بیژن را باو بدهد اما از دو جهت پشیمان شد. اول اینکه بیم داشت قلب کوچك فرانك تحمل شنیدن این خبر بهجت‌انگیز را نداشته باشدوشادی غیرمترقبه فاجعه‌ای‌ایجاد کند. دوم آنکه میل داشت آندو دلداده را بطریقی بیسابقه وشاعرانه باهم روبروکند. چند دقیقه‌ای که حاجی برای انجام کار بیرون رفت او فکر کرد و نقشه جالبـی کشید .

با بیطاقتی وانتظاری کشنده دراطاق راه میرفت و همچنان چشم بدر ورودی حجره و کاروانسرا دوخته بود . . هـر سایه‌ای میدید گمان میبرد بیژن است تا سرانجام یك‌لندرور‌بداخل کاروانسراپیچید و بیژن ازآن پائین جست و بسوی حجره دوید . حاجی نیز دربی اوراه‌افتاد.

منظره روبرو شدن آندو تماشائی‌بود. یکدیگر را درآغوش گرفته بودند و می‌بوسیدند و میگریستند . حاجی‌ایستاده بود ، لبخندی رضامندانه بر لب داشت و از نتیجه‌کاری که انجام داده بود بخود می‌بالید .

ــ حالا بشینین و حرف بزنین . چرا گریه می‌کنین .

ــ نمیدونی‌حاجی من الآن چه حالی دارم . اگه پدرم زنده شده و اینجابسراغ من اومده بود اینقدر خوشحال نمیشدم‌که روح‌الله‌خانو دیدم . هزار حرف دارم که توی گلوم گوله شده . هزار غصه دارم‌که توی سینه‌ام جمع‌شده و همه‌رو میخوام‌برای روح‌الله‌خان بگم اما نمیدونم از کجاشروع کنم .

روح‌الله‌خان با همان دستمال یزدی اشك چشم را پاك‌کرد و گفت :

ــ خیلی عقبت گشتم . دیگه جائی نبود که سر نزنم. یه‌سال وخورده‌ای پیش یه‌دفعه اومدم اینجا . از حاجی سراغتو گرفتم اونوقتا خبری ازت نداشت.

حاجی باز دستور چای داد و آنها را تنها گذاشت و رفت . ظهر نزدیك بود که به‌حجره بازگشت و هنوز آندونفر را سرگرم صحبت دید . بیژن میگفت :

ــ تو فقط عقب من میگشتی اما من بااینهمه بدبختی که داشتم بدنبال دونفر بودم . خودت و فرانك . چقدر عقب شما دوتا اینور و اونور رفتم . هشت نه ماه پیش اومدم خونه‌ات . اون پیرزنه گفت‌که اسباباتو حراج کردی ، فروختی به سمسار و رفتی . فکرکردم رفتی مشهد یا کربلاکه اونجاها برای همیشه بمونی. از فرانك خبری نداری ؟ اونو هیچ ندیدی ؟ میدونم تا اونو پیدا نکنم سرگردونی و بدبختی‌من تموم نمیشه . نفرین این دختر بیگناه‌بدنبال منه . هرجا میرم مثل سایه تعقیبم میکنه.

پیرمرد به سؤال بیژن پاسخی نداد ومسیر صحبت را عوض کرد. نمیخواست دروغ بگوید و نه گفتن حقیقت مناسب‌بود. آنروز حاجی به‌میمنت این دیدار هر دو را به‌ناهار در چلوکبابی نزدیك سرچشمه دعوت کرد و پذیرائی بعمل‌آورد .

عصر که بیژن روی وظیفه قصـــد بازگشت به‌کارخانه را داشت روح‌الله‌خان گفت :

ــ شماره تلفن کارخونه رو بده بمن. کارای مهمی باهات دارم. راستش اینه که یه نفر هست که ده رحیم‌آباد وکارخونه چوب‌بری شمارو خریده . منم الآن اونجا کار میکنم . همون کارای سابق . رعایام همونا هستن . چند خونواری بهشون‌اضافه شده . دلم میخواد یه‌روزی بیای‌اونطرفا.

بیژن شانه‌ها را بالا انداخت .

ــ نه . من اونورا نمیام . مردم منو میشناسن . ازنگاهشون ناراحت میشم. شاید مسخره‌ام بکنن . شاید بمن بخندن. اونا هنوز خیانت پروین و فروختن ده وحراج شدن کارخونه‌رو فراموش نکردن . وقتی چشمشون بمن بیفته بهمدیگه نشونم میدن. پوزخند میزنن و ...

حرف اورا برید .

ــ این چه حرفائی‌یه میزنی. کسی‌باتو کاری نداره . من که توی محل هستم میدونم اهالی درباره شماها چـه‌جوری قضاوت میکنن . اگه تورو ببینن اونقدر خوشحال میشن که روی دست بلندت میکنن .

گفت‌وگفت تا بیژن را بیك سفر دو روزه راضی کرد . قرار شد روز قبل از حرکت روح‌الله‌خان باو تلفن کند تا در محلی وعده ملاقات بگذارند . بااین قرار از هم جدا شدند . حاجی نیز موافقت‌کرد که بیژن بعداز شش ماه یکهفته بمرخصی برود و تقبل کرد که در طی این یکهفته خودش وظایف اداری اورا انجام دهد .

او بی‌آنکه بداند چه حادثه‌ای انتظارش‌را میکشد و مباشر پیر پدرش چه نقشه‌ای‌طرح کرده سوار لندرور شد و بسوی کارخانه رفت. روح‌الله‌خان نیز بااینکه هرگز جز اتوبوس وسیله نقلیه دیگری سوار نشده و

بقیه در صفحه ۵۸

از زندگی بیشتر بدانیم..

زیبائی و سلامت

ترجمه: گیتی سیمانتوب

چند تمرین یوگا

مقاله‌ای‌که در چند شماره پیش، در باره تاثیر «یوگا» درزیبائی درهمین صفحه چاپ کردیم با استقبال گرم خانمها ودخترخانمها روبرو شد و عده زیادی از خوانندگان مجله تلفنی یا بوسیله نامه از ما خواستند که چند تمرین ورزش یوگا را برای استفاده آنها چاپ کنیم. اینك ۸ تمرین یوگا را باعکسهای مربوط تقدیم دوستان عزیز میکنیم وامیدواریم مورد استفاده قرار گیرد.

زیبائی رنگ چهره وتناسب اندام تا حدود زیادی به تنفس‌کردن شما مربوط میشود. درواقع ریتم تنفس، ریتم گردش خون شمارا تنظیم میکند. اگر خوب تنفس کنید، خونتان بهتر گردش میکند ومواد چربی در عوض اینکه درسلولهایتان‌جمع بشود، میسوزد. ولی درزمان ما گرفتاریهای زیاد و ناراحتیهای عصبی اجازه نمیدهد خوب تنفس کنیم. بهمین دلیل است که از چندسال پیش«یوگا» مد روز شده‌است.

یوگا علمی است‌که هزارسال پیش‌در هندوستان بوجودآمد. این ورزش نه فقط باعث نرمی وقوت عضلات‌میشود، بلکه روش فوق‌العاده خوبی است‌برای تنفس‌کردن.

دراین چند عکس، چند حرکت ساده یوگا را که اختصاص به تنفس صحیح دارد مشاهده میکنید. هرروز صبح زود این حرکات را تمرین‌کنید ونتیجه اعجاب‌آورش را ببینید.

عکس ۱ــ جلو پنجره‌باز اتاق خود زانو بزنید، دستهایتان رادرطرفین‌بدن آزاد نگهدارید. بعدبه آرامی دستها را بالا ببرید درحالیکه باتمام‌قواشتهایتان را از هوا پرمیکنید. وقتی دستهایتان افقی قرارمیگیرند، شتهایتان باید از هوا پرشده باشد.

عکس ۲ــ همینطور که در عکس می‌بینید، آرنجتان را خم‌کنید در حالی‌که دستتان رو بالاست، در همین حال هوا را از شتهای خود خارج کنید. دراین موقع احساس راحتی و آرامش میکنید. بعد چند دقیقه آرام بنشینید وتنفس خودرا کنترل‌نکنید. این استراحت به عضلات شما فرصت میدهد که رفع خستگی‌کند.

عکس ۳ــ حالا دستهارا عمودی‌بالا ببرید وکف دستهارا بهم بچسبانید و بهمان حال بآرامی پائین بیاورید و بفرق سر خود تکیه دهید. دراین‌موقع دستهایتان دو زاویه تشکیل میدهند. درموقع انجام این حرکت باید کاملا راست بنشینید ودستهایتان را عقب وجلو نبرید. چانه را هم باید کمی بالا بگیرید. این حرکت‌رابآرامی انجام دهید درحالیکه عمیقا هوا را بداخل شتهایتان میکشید. باین‌ترتیب شتها تاآنجا که گنجایش دارندازهوای تمیز پر میشوند.

بقیه درصفحه ۶۳

آداب شیکپوشی

عوضی جلوه نکنید!

یك زن جوان امروزی، اگرهم تابع مد نمیشود، بایددرحدمتعادلی رعایت مد روز را بکند و لااقل با مدهای عوضی در کوچه‌وخیابان و مجالس دیده نشود چون در اینصورت نه بعنوان یك زن ساده بلکه بعنوان زنی که از مظاهر زندگی امروزی بی‌اطلاع و از سلیقه و برازندگی بدور است شناخته خواهد شد.

امسال مدهای لباس، کفش، کیف و جوراب نسبت بسال‌گذشته تغییراتی پیدا کرده است و شاید گرایش بمدهای سال‌های قبل‌یافته باشد ولی‌کاملا مطابق مدل‌های مثلا

یك مد عوضی!

پنج سال پیش نشده است بنابراین شما نمیتوانید از لوازم قدیمی خود ببهانه‌اینکه دوباره مد شده است استفاده کنید.

برای اینکه مدهای عوضی نپوشید باین چند توصیه کوچك توجه کنید:

* کیف‌ها امسال کمی بزرگتر شده است، اما نه اینکه شما براغ کیفهای بزرگ و قدیمی خود بروید و از آنها استفاده کنید. اگر کیفهائی دارید که خوب‌مانده است، آنها را با کیفهای‌مدل

بقیه در صفحه ۵۵

ریزه‌کاریهای خانه‌داری

نگهداری کفش‌ها

داشتن کفش‌های تمیز ومرتب از اساس شیك پوشی زن است. برای‌اینکه ازیك جفت‌کفش حداکثر استفاده را ببرید وتاممدتها آنرا بخوبی روز اول نگاهدارید لازم‌است که گاهگاه چند دقیقه از وقت خودرا صرف آنها کنید. قبل از هرچیز باید بدانید که هرنوع چرم کفش مراقبت مخصوص بخوددارد، اما درمورد تمام کفشها باید این چند نکته حتما رعایت شود:

● اگر کفشهایتان خیلی کثیف است فورا آنهارا بایك اسفنج مرطوب پاك

روانشناسی

برای پیر شدن عجله دارید ؟!.

عده‌ای از خانمها، خیلی پیش از وقت، پیرو از کار افتاده میشوند، برای اینکه عادت کرده‌اند همه چیز را بخود سخت بگیرند و روح خودرا در فشار قرار دهند ومتاسفانه این خانمها، اغلب هم متوجه صدمه‌ای که خودشان دارند بخود میزنند نیستند.

بسیاری از خانمها دوست دارند خود را وارد هر معرکه و ماجرائی بکنند، مرکز اقدامات دشوار شوند و چنان رفتار کنند که مردم آنها را تکیه گاه خود بدانند و دراین کار آنقدر پیش میروند تا رفاه و آسایش خود را برای همیشه از دست بدهند و نتوانند لحظه‌ای باستراحت بپردازند.

آیا تصور می‌کنید شما هم کم‌کم دارید گرفتار چنین حالتی میشوید؟ پس بد نیست تستی را که برای شما فراهم کرده‌ایم بخوانید، به هر یك از پرسشها جواب «بله» یا «نه» بدهید و وقتی کارتان تمام شد کلید تست را با دقت مطالعه کنید تا متوجه شوید تاچه حد در کوره راه پیری زودرس پیش رفته‌اید.

۱ــ اهل دود هستید، شیرینی زیاد میخورید یاندام آدامس میجوید؟

بقیه در صفحه ۵۹

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد

کنید. وبعد ازاینکه چند تکه روزنامه درون آنها گذاشتید (تافرم خود را حفظ کنند) دور از حرارت مصنوعی و یا اشعه آفتاب آنهارا خشك کنید.

- برای هر رنگ کفش، دستمال مخصوصی درنظر بگیرید تا کفشتان بد رنگ نشود.
- واکس زدن مرتب کفش رافراموش نکنید.
- جای نگاهداری کفشهارا طوری انتخاب کنید که هوا بقدر کافی به کفشها برسد.
- پوشیدن پشت سرهم یك جفت کفش خیلی زود آنرا از بین میبرد. سعی کنید حداقل بدوجفت کفش دراختیار داشته باشید وآنهارا یکروز در میان بپوشید.
- **کفش ورنی**: کفش‌های ورنی را بایك تکه پنبه آغشته بآب و شیر (بنسبت مساوی) پاك کنید وبعد بایك پارچه خشك وتمیز آنهارا خشك کنید. برای جلوگیری از ترك‌خوردن ورنی گاهگاه آنهارا بایك تکه پنبه آغشته بروغن کرچك چرب کنید.
- **کفش بوست‌مار یا کروکودیل**: این نوع چرم هیچگاه احتیاج بـواکس ندارد. یك تکه اسفنج رادر کمی آب کثیف‌نه بزنید وروی کفش بکشید. بعد بایك‌تکه پنبه کمی‌گلیسرین روی چرم بمالید وبایك دستمال تمیز آن‌را برق بیندازید.
- **کفش شورو**: کفش های نیم‌رنگ شورو را باکمی کرم بیرنگ‌پاك کنیدو بایك دستمال مخمل براق کنید.
- **کفش چرم جوك**: این نوع چرم را باید باکمی آب ولرم و صابون شسته ولکه آنرا بامداد پاك‌کن پاك‌کرد.
- **کفش‌های بارچه‌ای**: این کفشها را هیچگاه با برس پاك نکنید وبرای از بین بردن گردوخاك آن از یك تکه پارچه استفاده کنید. برای جلوگیری از کثیف یا سیاه شدن این کفش هـا درمواردی که از آنها استفاده‌نمیکنید، آنهارا درون یك تکه کاغذآلومینیومی بپیچید.

بقیه درصفحه ۵۵

برای بهتر زیستن

زندگی بدون کلفت

این روزها بزرگترین مشکل‌خانواده های ایرانی ــ و بخصوص تهرانی ــ مسئله کلفت ونوکر است . تا چندوقت پیش در هر منزلی دوسه تا آدم بیسواد بعنوان دایه ، خانه شاگرد وباباقابچی خدمت‌میکردند . آنها تادلتان‌میخواست ساده وچشم وگوش بسته بودند ، ولی اگر نمیتوانستند کـارهای منـزل را بخوبی وبنحو احسن انجام دهند،لااقل این حسن را داشتند که زبانشان‌کوتاه وتوقعشان کم بود .

اما دراین سال وزمانه کـلفت و نوکر هم مثل همه چیز دیگر عـوض شده‌است. حقوق وتوقعات آنها بطـور سرسام‌آوری بالارفته ووجودشان بطور عجیبی نادر وکمیاب شده‌است . وجود یك کلفت یانوکر خوب در منزل مانند کیمیاست وباید با تمام قدرت‌وامکانات مادی ومعنوی در حفظ ونگهداری او بکوشید تا شمارا رها نکند ودستتان را درحنا نگذارد !

اما خانم عزیز ! ماکه بـا همـه مشکلات شجاعانـه دست وپنجه نـرم میکنیم وخودرا با زندگـی مـدرن و امروزی وفق میدهیم ، چرا در ایـن مورد دچار بی حالی شده‌ایم؟ چرا ما هم زندگی خودرا طوری تنظیم‌نمیکنیم که اصولا به خدمتکار احتیاج نداشتـه

بقیه در صفحه ۵۵

تغذیه و بهداشت :

ویتامین‌ها

ویتامین‌ها نقش بسیار مهمی در تامین سلامت بدن ودر زیبائی چهره و اندام خانمها دارند. بنابراین لازم است‌که هرزن فهـمیده امروزی خواص ویتامینها ومنابع طبیعی آنهارا بشناسد. ما در اینجا باختصار مواد غذائی، سبزیها و میوه‌های حاوی ویتامین‌های مهم را بشما معرفی میکنیم.

- قسمتهای پررنگ‌تر سبزی یامیوه را بخورید، زیرا حاوی‌ویتامین بیشتری است.
- برگ چغندر یاتربچه را دور نریزید، زیرا حاوی ویتامین است.

بقیه درصفحه۵۹

پرورش کودك

داستان گل کلم

دیروز پسر ۱۲ ساله‌ام‌باقیافه‌ای جدی‌و چشمان کنجکاو نزدمن آمد وپرسید :

ــ مامان ، پسر بچه ها باید چندساله باشن تامادرا باهاشون راجع بموضوع گل کلم صحبت کنن ؟

ــ من نمیدونم ... شاید ده یا پانزده سال .

ــ پس تو چرا تا حالا با من صحبت نکردی‌و چیزی نگفتی ؟

ــ چرا من باهات صحبت‌کردم. یادت نمیآد ؟ دوسال پیش، موقعی که داشتیم میرفتیم مسافرت ....

گره بابروهایش انداخت وسعی کرد با کمك حافظه اش آن روز را بخاطربیاورد .

ــ شاید اصلن اونروز بحرفات گوش نکردم ؟ تو یادت میآد من چه‌جوابی بهت دادم ؟

ــ مسلما ، هیچوقت یادم‌نمیره. تو خندیدی و گفتی : « چه مسخره !»

سرش را تکان داد و گفت :

ــ هنوز یادم نیومد تو چی برام گفتی !

ــ غیر ممکنه یادت رفته باشه . من باهات راجع بعشق ، عروسی و بچه حرف زدم .

او ناگهان تغییر قیافه داد ودر حالیکه دستهایش را بهم میکوفت گفت :

ــ غیر ممکنه ! پس موضوع‌گل کلم همیناس ؟ موقعیکه‌دوستان از من پرسیدن که‌از موضوع گل‌کلم چی میدونم ، من جواب دادم هیچی !

ظاهرا من مادر امروزی و پیشرفته‌ای هستم ودر تربیت بچه هایم رعایت‌اصول کامل کتاب های روانشناسی را میکنم و موقع‌صحبت کردن درباره موضوعات جنسی هیچگاه ازروش قدیمیها پیروی نمیکنم .

موقعیکه‌بچه هایم خیلی کوچك بودند در چندین‌کتاب تربیت

بقیه درصفحه ۶۲

توی دوربین

نمایشگاه عروسك

دوهفته قبل نمایشگاه عظیمی ازاسباب بازی درلانکاشایر انگلستان برپا شد که هرروز قریب پنجهزار کودك از آندیدن میکنند . باآنکه اسباب بازی‌های جدید و مدرن‌موشکی ــ فضائی ــ دریائی وو... درسالهای اخیرا ببازار آمده ولی هنوز هم «تدی» (خرس پشمالوی سفید) وياعروسك های گیسوطلائی که راه میروند وحرف میزنند محبوب‌ترین نوع اسباب بازی‌برای بچه‌ها هستند . انگار که تدی وسایر عروسکها احساسات وعواطف کودکانه‌اطفال را بیشتر راضی میکنند .

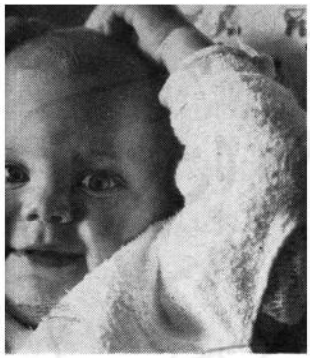

«ادل» بی‌کلاه ، «ادل» با کلاه !

ملکه کامواباقی !

هفته گذشته «کاتی‌دارلینگ» ۱۹ ساله درمسابقه‌ایکه برای بهترین طرح بافتنی و سریع‌ترین بافنده کاموا بادست، در لندن برپا شد نفر اول شد و جایزه‌ای در حدود هزار لیره (۱۹ هزارتومان) از سندیکای بافندگان دریافت کردواین‌عکس راهم بیادگار ازاو گرفتند .

«کاتی» با ۵۵ گلوله‌کاموا این لباس شنای دونکه را با کلاه وکفش برای خود ساخت وجلو دوربین ها قرارگرفت تا بعنوان «ملکه کاموا» عکس‌تازه وجالبی گرفته باشد .

←

کلکسیون جای پا !

تابحال شنیده بودیم که بعضی ها عکس و امضای هنرمندان معروف را جمع آوری می‌کنند ولی ندیده و نشنیده بودیم که کسی نقش پای هنرمندان‌را درکلکسیون عجیب خود گرد آورد . این ابتکارمخصوص «جی‌لیان‌هانت» دختر ۱۸ ساله انگلیسی است که تابحال جای پای یکصدهنرپیشه «خواننده و نوازنده» مشهوراروپا را جمع‌آوری کرده و بدر و دیواراطاق‌خواب خود چسبانیده است .

وقتی ازاوپرسیدند چطور این‌کلکسیون عجیب را جمع‌آوری کردی گفت :

ــ هیچی ، خیلی ساده است ، باهنرمند مورد نظرم ملاقات میکنم ومیپرسم: آیا مایلید اثر پای خودتان را بعنوان‌یادگار بمن بدهید ؟ و او لبخندی میزند ومیگوید : چرا ، خیلی هم جالب‌است . وبعد من کیف دستی‌ام را که پراز کاغذهای مخصوص «اثرنگاری» است بازمیکنم و به او میگویم : پس لطفا کفش وجورابتان‌رادرآورید! همین‌وهمین! ■

↑ یك مد تازه برای سر آستین دختران جوان

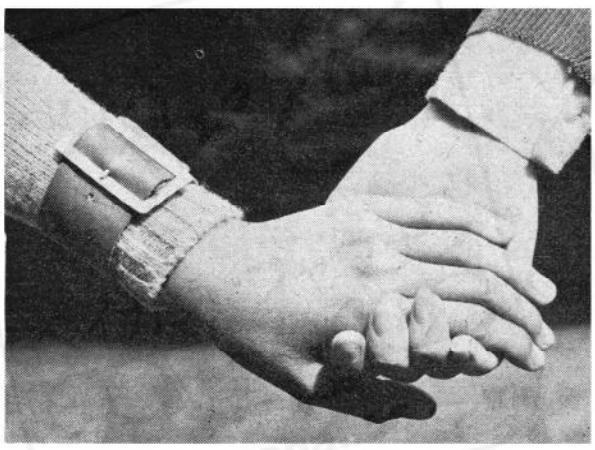

«ادل» کوچولو میگفت :
ــ دیروز ازاینکه سرم اینقدر کــم‌مو است وسرمامان اینقدر پرمو یه خورده باو نق زدم و مامان هم یه کلاه گیس سیاه‌مو دراز از توی قفسه ورداشت و گذاشت روی سرم وبعد این عکسو گرفتم. بنظـرشما حالا خوشگل‌ترم یا اول؟

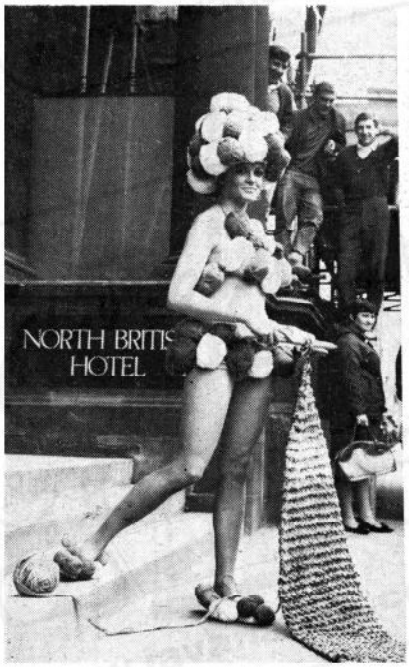

نوعی‌ازاعتراض به جنگ!

اینروزها بازار اعتصاب، میتینگ و تظاهرات علیه جنگ ویتنام درسراسرجهان گرم‌است واین کاردرحقیقت برای دانشجویان دانشگاهها بصورت مد روز درآمده است. آقائی راکه دراینجا پابهوا ودرحال «یوگا» می‌بینید که مثل مرتاضهای هندی روی گردن خود وارونه شده است یکی از تظاهر کنندگان است که مراتب اعتراض خودرانسبت بجنگ‌ویتنام بدین ترتیب‌در شهر لندن برخ مردم کشیده است!

این حرفها وخبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود .

سرزبونا

چکمه بلندتر از پیراهن

مطبوعات پاریس نوشته‌اند،کوتاه‌ترین پیراهن مینی‌ژوپی عصر مینی‌ژوپ را «فرانسوازهاردی» آواز خوان ۲۴ساله فرانسوی وخواننده ترانه معروف «از باد شب پرس» پوشیده است. فرانسواز چکمه پوشیده و بااین پیراهن دریکی ازضیافت هـای بار معروف ماکسیم حضور یافت . مجله آلمانی اشترن‌نوشته است :

«بدون اغراق چکمه فرانسواز هاردی از پیراهنش بلندتر بود»

مادر بزرگ ۲۹ ساله

دردوره ما هیچ‌چیز عجیب نیست ، حتی اگربشنویم «جوانترین مادربزرگ اروپا» کشف شده‌است . ماجرا از وقتی آفتابی شد که دختری بنام «جیوزپینا» بچه بغل در «کاتانیا»ی ایتالیا بکلیسا رفت وتقاضای تعمید بچه‌اش‌را کـرد کشیش‌تعمید دهنده وقتی داشت‌گزارش تعمید را در دفتر کلیسا ثبت میـکرد متوجه شدکه جیوزپینا‌گفته بود: مادرم «ماریا سنگاتی» ۲۹ سال دارد وبعـد بعنوان تضمین اینطور گفت :

«مادرم‌چهارده‌ساله بودکه ازدواج کرد ودرهمانسال هم من بدنیا آمدم و بعد من دوسال پیش ، یعنی در سیزده‌سالگی شوهرکردم وحالا بچه‌دارشده‌ام.. درخانواده ما زودعروسی‌کردن مرسوم است.»

لباس قرن بیستم صندلی‌دارد

در مـوزه معروف به «موزه فورم صنعتی عصرحاضـر» نیویورك ، یك چیز بیش از سایر چیزها جلب توجـه میکند وآن عبارت از لباسی است کـه قراراست در قرن بیستم بپوشیم . مدیر موزه درباره این لـباسهای فلـزی و پلاستیکی توضیح داده است :

«تاکنون‌لباس بشر از الیاف حیوانی وگیاهی از قبیل الیاف پشم ، کتان ، ابریشم ، چرم ، یاپوست تهیه میشد.اما بزودی این رسم منسوخ میشود . زیرا مادر عصر صنعت زندگی میکنیم‌وجایز نیست خیال‌کنید صنعت درست‌جلوکمد لباس ازپا میافتد . لباسهائی‌که ملاحظه میکنید مال قرن بیستم هستند وهمگی مجهز بدستگاههای کولر برای‌تابستان، شوفاژ برای زمستان میباشنـد . در کمربند زنانه میکروفنی نصب شده که صدای زن را ظریفتر وخوش‌آهنگـتر بگوش طرف میرساند . پیراهن‌زنانـه دنباله‌دار است . این دنباله بجای‌صندلی بکار میرود ، زیرا با فشاردادن یك دکمه باد میشود ومیتوان درهمه‌جاروی آن نشست .»

زن حسود و دسته گلش

درمراسم اعطای جوایز نوبـل سال ۱۹۶۳ یك دسته گل بزرگ بآب داده شد. یعنی اتفاقی افتاد که باعث شد زن یکی از برندگان جایزه نوبل از او طلاق بگیرد . درحالی‌که گناه‌این‌برنده جایزه نوبل بیچاره، یا «سرجان اکلز» ۶۵ ساله چیزی جز یکدورقصیدن بـا پرنسس دزیره شاهزاده خانم سوئـدی نبود. اکلز که اخیرا با کمال‌ناراحتی حکم طلاقش را از دادگاه شیکاگـو دریافت کرده است گفته :

«زنم باوجودیکه ۶۴ سالش است خیلی حسود است وحس تملکش قـوی است . آن شب بافتخار ما برندگـان جایزه پزشکی نوبل مجلس رقصی‌ترتیب یافته بود . من بعنوان رعایت‌اتیکت یك‌دوربا شاهزاده خانم‌دزیره نوه پادشاه سوئد رقصیدم . این کار من چنان‌باعث از کوره‌دررفتن زنم شدکه در حضور سایرین بمن وپرنسس بی احـترامـی کرد ، مجلس را بهمزد وساعتی بعـد تقاضای طلاقش را از استکهلم برای دادگاه شیکاگو فرستاد . از سال ۱۹۶۳ ببعد هـرچه کـردم از طلاق منصرفش کنم نشد کـه نشد تا اینکه بالاخره پریروز بآرزویش رسید وما پس از۳۹ سال زن وشوهری از هم جدا شدیم .»

بموجب رای دادگاه آقای اکلـز موظف شده‌است بهمسرسابقش ۹۲۰٫۰۰۰ تومان غرامت هم بپردازد .

ازدواج با ۸۰ میلیون تومان پول نقد

اینروز ها در اروپا موضوع عشق «هنریت‌گینس» دختر ۳۵ ساله سلطان آبجو انگلیس با یك آشپزایتالیائـی آسمان جل ورد زبان‌هاست . «بنیتو» میشریکاتو» در رستوران «آلوارو»ی لندن آشپزاست ودرهـمانجا بود کـه «پرنسس آبجو» اورا دید وعاشقش‌شد. خود هنریت‌گفته : عشق ماعشق‌دراولین نگاه بود . غذای آلاکارتی را کـه سفارش داده بودم خود بنیتو سر میز آورد . ومن فی‌المجلس‌هم عاشق‌غذایش شدم وهم عاشق خودش».

این دو وصله ناجور قصد دارندآخر ماه‌مه‌باهم ازدواج‌کنند وبدنیست‌بدانید که هنریت بقرار نـوشته معتبرتریـن مجلات اروپا ۸۰ میلیون تومان پول نقد دربانکها دارد . یکی از مجـلات انگلیسی نوشته است :

«یك آشپز آس وپاس بزودی بـا هشتاد میلیون تومان عروسی میکند.»

سربهواترین شوهر

آقای «پی‌یر روبن» فـرانسوی را میتوان سربهوا ترین‌شوهر دنیا دانست، زیرا وی چند روز پیش در پـاریس باداره پلیس مراجعه کرد واظهارداشت که زنش چند روز است‌گمشده وسپس تقاضای پیداکردن اورا کرد. وقتـی پلیس ازاو سؤال کرد :

ــ مشخصات قد وقیافه خانمتان جطوری بود ؟

جناب شوهر باوجودیکه ده‌سال ونیم زن‌داری‌کرده‌بود هرچه فکرکردچیزی بیادش نیامد وبالاخره هم دست خالی بخانه بازگشت .

فیلکو بی همتاست

آبی یا گازی انتخاب با شماست

کولر های آبی فیلور/فیلکو
دولوکس با پوشش لعابی

طرح از فیلکو آمریکا
ساخت فیلور ایران

- مدل 5000PMC دولوکس برای حداقل ۱۲۵ وحداکثر ۳۷۵ متر مکعب
- مدل 7000PMC دولوکس برای حداقل ۱۹۰ و حداکثر ۵۷۰ متر مکعب

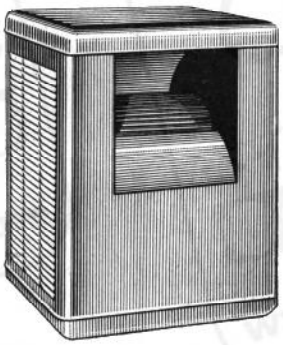

کولرهای گازی فیلکو

کولرهای گازی فیلکو امتحان مرغوبیت خود را داده و یکی از بهترین کولرهای جهان شناخته شده است کولرهای گازی ۵۰ سیکلی فیلکو پوشش زیبائی با طرح چوب گردوئی داشته و بدستگاهی که باد را تغییر جهت میدهد مجهز است و شما میتوانید باد خنك را

بهر طرف که مایل باشید متوجه کنید
کولرهای فیلکو بی‌صدا کار میکنند

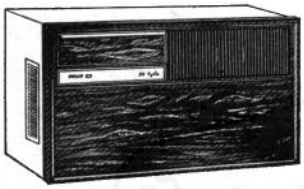

کولرهای گازی فیلکو در سه مدل

AC A-B ۱۶	(بقدرت ۱۶ هزار	BTU در ساعت)
AC A-B ۱۲	(بقدرت ۱۲ هزار	BTU در ساعت)
AC A-B ۱۰	(بقدرت ۱۰ هزار	BTU در ساعت)

سرویس مجهز فیلور با کارشناسان مجرب در سراسر کشور در اختیار شماست

فروش در کلیه فروشگاههای معتبر و با

نمایشگاه کارخانجات تولیدی فیلور خیابان شاهرضا چهار راه کالج شماره ۲۰۰ تلفن ۲ - ۴۹۲۶۱ ۶۶۰۳۴

با محصولات فیلور بسوی زندگی بهتر

یخچال

ماشین لباسشوئی

ظرفشوئی

جاروی برقی

ده فرمان..

بقیه از صفحه ۴۷

زیاد جدی نگیرید ، ونقاط ضعف خودتان را اصلاح کنید .

● آیا زیاد اغراق نمیکنم ؟

درباره خوشبختی‌ها وشادیهای ازدواج آنقدر خیالپروری کرده‌اند که هر دختری بخانه بخت میرود ، یا هر پسری زن میگیرد ، انتظار دارد که در همان روز اول وارد بهشت بشود و یك زندگی ایده‌آل داشته باشد . وبهمین جهت کم‌ترین اختلاف میان زن و شوهر ، هردورا بیش از حد نومید میسازد .

اخیرا زن جوانی نزد من آمده بود وبهانه های بسیار کوچك وکودکانه‌ای، بسختی ازشوهرش انتقاد میکرد . او یك لیست دراز از معایب شوهرش جمع‌آوری کرده بود . من بالاخره باین خانم‌گفتم : «خانم عزیز ! اشتباه بزرگ از خود شما است . شما خیال می‌کنید که با یك‌فرشته یا با یك ملك مقرب ازدواج کرده‌اید ، وحال آنکه شوهر شما یك مرداست و نه یك فرشته . ویك مرد مجموعه‌ای ازخوبیها وبدیها است . مگر خود شما سراسر خوبی هستید ؟ مگر خود شما هیچ عیب ونقصی ندارید ؟»

زن جوان خیلی عصبانی برخاست وفریاد کشید :

ــ من فقط از او میخواهم که‌کمی بیشتر گذشت داشته باشد ! دریك‌خانواده، زن وشوهر ، هرکدام باید قدمی بسوی یکدیگر وبرای یکدیگر بردارند. مگرنه؟»

گفتم : ــ « نه ! دربرخی موارد گذشت های شما باید از سهم شوهرتان بیشتر باشد . زن و شوهر نباید کارها وگذشت هائی را که بخاطر یکدیگر انجام میدهند ، با ترازو وبحساب مثقال و گرم بسنجند بجای اینکه از شوهرتان انتظار معجزه داشته باشید ، سعی کنید کمی اورا خوشبخت سازید . آنوقت با حیرت تمام درخواهید یافت که خودتان چقدرخوشبخت شده‌اید . باری ، همه ما درآنچه ازدواج باید بما ببخشد اغراق می‌کنیم پس بهتر است گاهگاهی بمعنی واقعی ازدواج بیندیشیم ، واززیاده طلبی مضر پرهیز کنیم

● آیا بحرفهای او گوش‌میکنم؟

بیشتر اوقات زن یا شوهر دلائل قانع‌کننده‌ای‌برای گله و شکایت دارد، ولی طرف او ، اصلاگوشش بدهکار نیست و گله‌های همسر خودرا با بی‌اعتنائی میشنود، یا اصلا نمیشنود . باید بگویم که بدون ارتباط معنوی که حرف زدن یکی ازرشته های مهم آنست ، زندگی مشترك امکان ناپذیراست . وبرای اینکه این ارتباط قطع نشود ، باید زن و شوهر ، گاهگاهی‌خود را آماده سازند که با عدالت و صداقت و بردباری کامل بحرفها و گله‌های‌یکدیگر گوش بدهند . یکروز زن و شوهری که مدام دعوا میکردند ، نزد من آمدند . من شوهر را بکناری کشیدم واز او قول‌گرفتم که وقتی دعوا شروع شد ، باشاره من ، به زنش بگوید : «شاید حق با تست !»تصادفا چند دقیقه بعد در حضور من زن این مرد نخستین حمله را شروع کرد :

ــ تو اصلا مرد خانه نیستی !

من شانه‌هایم را بالاانداختم وشوهر با این اشاره من خونسردانه گفت :

ــ شاید حق با تست !

زن که میدید دعوا مثل همیشه‌جریان پیدا نمیکند ، یك لحظه غافلگیر شد ،

بقیه درصفحه ٦٦

زندگی بدون ...

بقیه از صفحه ۵۱

باشیم ؟ ماکه همه چیز را از فرنگیها تقلید میکنیم ، چـرا دراین مـورد بی اعتنا باقی مانده‌ایم ؟ چرا خانمهای ایرانی ، مانند خانمهای خارجی خودرا ازکلفت بی‌نیاز نمیکنند ؟ چرا دست‌بالا نمیزنند وکارهای منزل را خـودشان انجام نمیدهند تا هم زندگی مرتب‌تر ونظیف‌تری داشته باشند وهم در بودجه خانواده صرفه جوئی کنند. چرا بجای رفتن بحمام سونا، ماساژ وگرفتن رژیم لاغری ، باانجام کارهای شیرین منزل اندام خودرا موزون‌تر ورنگ و روی خود را شاداب‌تر نمیکنند ؟

شاید بگوئید ما بچه داریم ومهمان زیاد بمنزل ماميآید ونميتوانيم‌بتنهائی از عهده این همه کار برآئیم . اما باور کنید خانم عزیز ، که شما بخوبی‌قادر هستید کارهای منزل را هر اندازه‌هم‌که زیاد وسنگین‌باشد بانظم وترتیب‌بدون داشتن یك‌کلفت دائمی راحتتر و بهتر اداره کنید . زیرا یك قسمت از بی‌نظمی وبهم‌ریختگی منزل مخصوص‌همین کلفت ونوکرهاست‌که با ندانم‌کاریهای خود کار منزل را دوبرابر میکنند.اگر بچه‌هایتان بزرگ هستند، هرکدام را موظف بانجام قسمتی از کارهای منزل کنید . مثلا از آنها بخواهید نظافت روزانه اتاقشان را انجام دهند و میز غذا راآماده واز مهمانها پذیرائی‌کنند.

درصورتیکه بچه‌هایتان کوچك‌هستند ونميتوانند بشما کمك کنند، میتوانید هفته‌ای یکی دوبار از خدمتگذار موقت کمك بگیرید . اگر کارها را طبق یك برنامه معین انجام دهید ، بدون هیچ اشکالی از عهده انجام همه آنها برخواهید آمد .

هفته‌ای یکبارباکمك یك‌زن‌رختشوی، نظافت کلی منزل ورختشوئی را انجام دهید وروز بعد راهم باطوکشی و دوخت و دوز اختصاص دهید . در هفته یکروز صبح بخرید بروید وهمه مایحتاج منزل را یکجا خریداری کنید وهمان‌روز همه را تمیز کرده ، در یخچال بگذارید تا روزهای دیگر براحت از آنها استفاده کنید . هر روز صبح غذای ظهر وشب را یکجا آماده کنید تا شبها دچار زحمت‌نباشید.

هفته‌ای یکشب را برای پذیرائی از مهمانها ودوستانتان اختصاص دهید واز آنها خواهش‌کنید که درهمان روزمعین بدیدار شما بیایند . باین ترتیب‌بخوبی میتوانید خودرا قبلا برای پذیرائی‌آنها آماده کنید . اگر مهمانی بزرگی داشته باشید وبتنهائی قادر بانجام همه‌کارها نباشید ، میتوانید از همان زنی که هفته‌ای یکبار برای رختشوئی ونظافت بمنزل شماميآید کمك بگیرید، مجبور نیستید غذاهای قدیمی وپرزحمتی‌درست کنید، بلکه باداشتن‌وسایل‌جدیدمیتوانید درکمترین مدت غذای خوب ولذیذی برای خانواده ومهمانانتان تهیه کنید. اگر بودجه‌منزل‌شما اجازه‌دهد،میتوانید هفته‌ای یك ناهار وشام را دررستوران مطمئنی صرف کنید تا اززحمت غذا پختن آسوده شوید. بچه‌هارا عادت دهید تا در حفظ نظافت منزل دقت کنند وآزادانه هرجاکه مایل هستند آشغال نریزند ونظم وترتیب خانه را بهم نزنند .

اگر نوزادی درمنزل داشته باشید مسلما کار شما سخت‌تر ومشکل‌ترخواهد بود، مخصوصا در روزهای رختشوئی‌و اطوکشی مواظبت از بچه کار شما را دشوار تر میکند . بنابراین شماانرژی بیشتری مصرف خواهید کرد. اما باور کنید تا بحال هیچکس دراثر انجام‌این کارها نمرده است! برعکس فعالیت زیاد باعث بکار افتادن دستگاه های بدن وگردش سریع خون شده ، اشها را زیاد ، اندام را متناسب‌وچهره را درخشان وشاداب میکند ■

عوضی جلوه نکنید

بقیه از صفحه ۵۰

امسال مقایسه کنیدواگر دمده و غیرقابل استفاده نشده باشنددوباره آنها را از قفسه‌ها بیرون آورید و مورد استفاده قرار دهید . در غیر این‌صورت میتوانید از یك کیف‌ساز کمك بگیرید و مدل‌آنها را تغییر دهید .

* امسال پاشنه کفش‌ها بلندتر و نازکتر شده است ، اما نه مثل پنج سال پیش . مدل آنها با کفش‌های قدیمی شما که در جعبه‌ها بایگانی شده‌اند خیلی فرق میکند .

* دامنهای اسکاتلندی در زمستان گذشته محبوبیت زیادی پیدا کرده بود و دختران و خانمهای جوان و خوش‌هیکل استقبال گرمی از آن بعمل آوردند . دامن‌اسکاتلندی باید حتما با جوراب کلفت رنگی و کفش همرنگ جوراب پوشیده شود و دو سه سانتی‌متر از زانو بالاتر باشد .

* آنهائیکه دامن کوتاه وجوراب رنگی میپوشند باید دراینموردتوجه بسیاری مبذول دارند ، زیرا اگر کمی بی‌دقتی کنند به شکل عجیبی عوضی جلوه خواهند کرد درست مثل دختر خانمی که در عکس می بینید . خیلی بهتر بود که این دخترخانم بجای پوشیدن جوراب رنگی گلدار بالباس اسپورت ، آنرا با لباس‌سنگین‌تری برای‌مهمانی عصریاشب میپوشید■

نگهداری کفش‌ها

بقیه از صفحه ۵۱

● کفش جیر: یك برس فلزی برای پاك کردن جیر مورد لزوم است. برس رابرخلاف جهت خواب جیر روی‌کفش بکشید وبرای از بین بردن لکه روی جیر محل لکه‌را روی‌بخارآب بگیریدو بلافاصله برس بزنید .

● کفش پلاستیکی یا کائوچوئی : این کفش هارا باآب ولرم وصابون بشوئید ودرسایه قراردهیدتاخشك‌شوند، مبس کمی‌پودرتالك روی‌آنهابپاشید ■

کلینیک زیبائی

علاج لاغری ورشد ونموسینه‌ها

پایداری‌حفاظت‌جوانی وزیبائی

دکتر محمد داوخواه

۶۰ خیابان لاله‌زار تلفن ۳۳۸۱۲۰

زیباترین گیسوی خارجی

بدون ریزش وداروشد

فقط ۴۵ تومان

خیابان چهلوی جنب سینما امپایر ساختمان آی. بی. اس

IBS

لوازم آرایش کُنتس

«محصول پاریس»

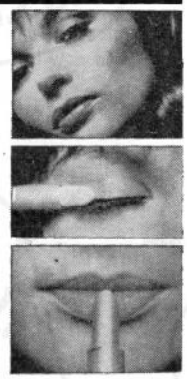

کرم پودر کُنتس — کرم پودر مایع کُنتس — رژلب کُنتس — سایه‌چشم کُنتس

دل انگیز ورویائی با لوازم آرایش کُنتس

غنچه دهان شما با:

اسپری دهان

هالازون

• خوشبوتر
• خنک تر
• مطبوع تر

میشود

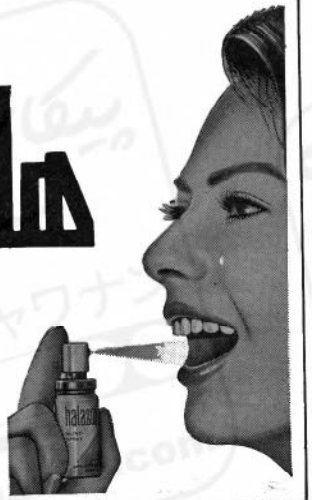

بقلم : خانم بازاریاب

خرید کردن !
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون بزرگ که نه در داره و نه دروازه !

هرهفته : خانمهای‌بازاریاب‌خوش سلیقه «زن روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سر بزنند) و باین مغازه‌و آن‌مغازه ، باین‌فروشگاه‌وآن فروشگاه سر می‌کشند و تازه‌رسیده‌های بازاررا‌پیدامیکنند واز سیر تا پیاز درباره آنهاربورتاژ مینویسند تاشماخانم و دخترخانم عزیز بخوانید و اگرخواستید ،بدون‌دوندگی‌وکفش پاره کردن بدانید که هر جنس‌خوبی را کجا میتوان خرید ویا اینکه احتیاجات خانه و زندگی‌را در کجا میتوان تهیه کرد . امیدواریم این‌ابتکار «زن‌روز»بدلتون بنشینه !

تلفن ۳۳۲۲۱۶

چشم روشنی

مجموعه مرکزی شاه تلفن ۴۸۸۱۱

چشم‌روشنی

دوستانم همیشه بمن درمورد خرید چشم‌روشنی آفرین میگفتند این موضوع یك معما شده بود که من‌این چشم‌روشنی‌ها را ازکجا تهیه میکنم‌که از هدایای دیگران‌بیشتر جلوه‌میکندومورد توجه قرارمیگیرد.یك‌روز‌برحسب‌شوخی قراری‌باآنها گذاشتم که‌همگی را به محل خرید خود ببرم وقتی رسیدم همه یکصدا گفتندواوه چشم روشنی ومن‌گفتم اینهمه سلیقه درانتخاب چشم‌روشنی را مدیون فروشگاه چشم‌روشنی واقع در چهارراه شاه هستم .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

پوپه

فکرنمی‌کنم‌اگر برای خرید مایحتاج کودکان خود به پوپه خیابان سپهبد زاهدی نرسیده به چهل‌متری ایرانشهر مراجعه کنید، دست‌خالی‌مراجعت‌نمائید زیرا پوپه همه آنچه راکه مورداحتیاج فرزندان خردسال شماست تهیه کرده است و انواع مایحتاج تابستانی آنها را یك‌جا دراختیار مادران باسلیقه قرار میدهد .

مزون گلاره

خانمهای‌شیك پوش همیشه مترصد هستند که چگونه واز کجا آخرین‌پدیده های مدرا تهیه‌نمایند. من خوشوقتم که میتوانم‌افتتاح یکی ازمراکز مد را بشما بانوی شیکپوش اطلاع دهم . درمزون گلاره‌که‌درروز۱۵ خرداد ماه درخیابان کاخ شمالی جنب حمام کاخ طبقه سوم افتتاح خواهد شد انواع کیف و کفش ولباسهای فرنگی و همه نوع مایوی‌مدروز و لباسهای‌دوخته و پارچه های فرنگی انحصاری دراختیار شما میگذارد .

گالری فرانس و دریا

بیائید و تماشا کنید که گالری‌فرانس‌ـ واقع در خیابان پهلوی ، چهارراه امیراکرم ـ برای فصل تابستان و مسافرت‌های کنار دریای شما چه‌تدارکی دیده است . هرآنچه برای برازندگی و زیبائی شما خانم های عزیز در فصل تابستان ،چه درمواقع مهمانی وپذیرائی وچه مواقع پیك‌نیك و درکنار دریا ضروری‌است همه را یکجا تهیه دیده است . به گالری‌فرانس بروید تا به صدق گفتار من پی ببرید .

یك محیط دلچسب وآرام خانوادگی

برای اینکه بتوانیم خستگی های ناشی ازکارروزانه وهمچنین یکنواختی های زندگی را برطرف سازیم ایجاد تنوع لازم وضروری بنظر میرسد . مثلاجالب‌است که هفته ای یکبار غذا را در رستورانی صرف کنیم ، اما مسئلهٔ انتخاب مکانی مطمئن کمی مشکل است. درحال حاضر یك رستوران خانوادگی بنام ژاله ابتدای لاله‌زارنو جنب سینما متروپل باسابقه ۲۱ ساله خود خیال همه را از این بابت آسوده ساخته .

زیرادراین‌رستوران شما میتوانید ساعتی با خیال راحت به صرف غذا باخانواده خود بپردازید. غذاهای رستوران ژاله از نظر طبخ و طعم و نظافتش واقعا بی‌نظیر میباشدو کلیه آنها با روغن کرمانشاهی طبخ‌میگردد ونیز چلوکباب‌دراین‌رستوران با کره پاستوریزه ایران مصرف میشود .

رستوران خانوادگی ژاله بامحیط مطمئن و متنوع وسالمش آماده پذیرائی ازشماست .

پرده ریتس

مهمان‌نوازی یکی از رسوم دلپذیری است که از نیاکانمان برای ما بیادگار مانده است . اختصاص دادن یکی از بهترین اطاقهای منزل خود برای پذیرائی از میهمانان نشانه همین اخلاق پسندیده ما ایرانیان است .این اتاق هرچه زیباتر باشد میهمانان در آن احساس خوشحالی و راحتی بیشتری خواهندکرد وعلاوه براین، دکوراسیون هرخانه‌ای نشان‌دهنده شخصیت خانم آن خانه است .

یکی‌از وسائلی که به زیباتر جلوه دادن اطاقها کمك موثری مینماید پرده است .

فروشگاه ریتس انواع پارچه های پرده‌ای و کاغذ های دیواری را که در مدلهای گوناگون و طرحهای جالبی تهیه شده و همگی نیز قابل شستشوست وارد کرده که منظور شما را کاملا تامین میکند . متصدیان این‌فروشگاه شما را در چگونگی دوخت ونصب پرده نیز یاری مینمایند.

فروشگاه ریتس ـ میدان فردوسی، اول خیابان سپهبد زاهدی ، شماره ۸ تلفن های ۴۳۶۳۸ و ۴۸۱۴۰

پولادسا ۶۲۳۱۶۱

اطلاعاتی که تاکنون راجع به‌صنایع فلزی پولادسا واقع در خیابان فیشرآباد نرسیده به چهل‌متری ایرانشهر دراختیارتان گذارده‌ام مسلما موردتوجه شما قرار گرفته است . انواع کابینت های فلزی ولوازم خانوادگی فلزی پولادسا بازهم‌کامل‌تر از سابق دراختیار شما قرار دارند .

گالری آرمان . روتختی های قابل شستشو راتقدیم میکند

خوانندگان وفادار صفحات خرید های تازه بافرآورده های مختلف‌گالری آرمان واقع در خیابان شاه آشنائی کامل دارند . اما مطلبی که ذکر آن ضروری است اینست که گالری‌آرمان انواع روتختی های قابل شستشوی‌خود رادرانواع رنگها وطرحهای جالب بااندازه های گوناگون آماده کرده‌است گالری آرمان شما را درتهیه جهیزیه نوعروسان و تهیه سیسمونی نورسیده های‌عزیز راهنمائی‌میکند . یك‌روتختی آرمان ارزانتر و زیباتر و بادوام‌تر از یك دسته‌گل برای کادو دادن است .

شل ساید پاریس

تنها نمایشگاهی که در شهر تهران است اما بفکر خانم های شهرستانی نیز هست، نمایشگاه شل‌ساید واقع درخیابان شاه بین چهارراه شیخ‌هادی و چهارراه شاه پاساژ رویال تلفن ۴۸۰۱۹ میباشد. شل‌ساید فرآورده‌های خودرا که انواع لباسهای زیر و لباسهای خواب جالب از بهترین جنس میباشد در شهر تبریز توسط فروشگاه گوگانی در بازار شیشه‌گرها ، در شیراز توسط فروشگاه لوئی در پاساژ استاندارد خیابان زند و در مشهد توسط فروشگاه شهلا در خیابان پهلوی دراختیار تمام خانم های باسلیقه قرار داده است .

برنینا ۴۲۴۳۴

مادران دوراندیش ! نگران‌بیکاری دختران خود درتابستان نباشید !

با فرارسیدن تابستان و تعطیل شدن مدارس یك مشکل دیگر به مشکلات مادران اضافه میشود و آن‌بلاتکلیف بودن دختران جوان است. اما بهترین مژده‌ای که برای شما مادران عزیز دارم ، این است که نمایندگی چرخهای برنینا درایران ـ واقع در خیابان شاه بین چهارراه بهرامی و شاه ـ کلاسهای مخصوص دختران جوان تشکیل داده که در مدت تابستان آنها را با چرخهای تمام‌اتوماتیك برنینا و تمام فنون‌خیاطی وگلدوزی آشنا میکند. برای ثبت نام در این کلاسها با تلفن ۴۲۴۳۴ تماس بگیرید .

ریگو و تابستان

لوکس فروشی ریگو که از محل سابق خود به خیابان سپهبد زاهدی نرسیده به‌چهل‌متری ایرانشهر نقل‌مکان کرده با اجناس دست‌چین شده تابستانی خود منتظر مشتریان وفادار است .

لوازم‌التحریر در فروشگاه بزرگ ایران

مدتها بود که مرتب بخاطر خرید لوازم‌التحریربچه ها دچاردردسرمیشدم زیرا هرکدام ازاین وسائل رابایدازیك‌مکان تهیه میکردمو عاقبت‌هم با دستی پرخسته‌وکوفته‌ازاین‌همه فعالیت بمنزل برمیگشتم . تازه‌وقت غرولند و شکایت بچه‌هابود که هیچکدام را نمیپسندیدند .

این‌بار تصمیم گرفتم بجای پرسه زدن درخیابان های شلوغ مکانی را برای‌خرید انتخاب کنم که هم‌وسائل جدید وبهتری‌داشته باشد و هم این لوازم رایکجا تهیه کنم و چون فصل امتحانات شروع شده بود آنچه را که بچه ها احتیاج داشتند چه برای امتحان وچه برای تعطیلات تابستانی تدارك ببینم واین موضوع سبب بهتر وبیشتر درس خواندن بروبچه‌هامیشود.

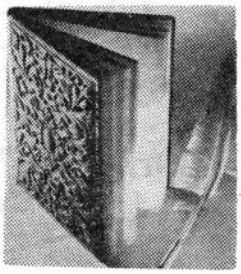

لذا بسراغ فروشگاه بزرگ ایران رفتم‌و واقعا از قسمت لوازم‌التحریر نیز مانندسایر دپارتمان ها لذت بردم‌و از اینکه میتوانستم آنچه را که احتیاج دارم یکجابخرم‌دربوست خودنمیگنجیدم

دراین‌دپارتمان‌علاوه برلوازم‌التحریر که شامل دفتر ومداد و قلم خودنویس وخودکار و کلاسور بود سایر وسائل تحصیلی وهنری نیز جمع‌آوری شده بود . مثلا برای کسانیکه بفن نقاشی علاقمند هستند انواع تابلو های‌نقاشی انگلیسی‌وآب‌ورنگ‌و مداد رنگی‌وبرای اشخاصیکه به‌عکسبرداری و تهیه مناظر بدیع‌و جالب عشق میورزند

انواع واقسام دوربین‌های فلاش دار وبدون فلاش وانواع فیلم در نظر گرفته شده‌است .

خریدهای تازه

برای کلکسیونرهای با سلیقه نیز همه‌نوع تمبر باطله و آلبوم های تمیز وبرای‌سایرین نیز آلبوم عکس. کره . نقشه‌ایران . ماشین تحریر و برای اشخاص کتاب‌دوست انواع‌کتاب های خواندنی و کتابخانه‌دیواری‌وایا درنظر گرفته شده‌است . حتی شمع و قلك‌و تقویم نیز دراین دپارتمان گرد آمده‌است .

ووافعا میتوان گفت که بهترین‌مکان برای‌تهیه این لوازم دپارتمان ۱۰ لوازم‌التحریر فروشگاه بزرگ ایران است که همه با دست پر اما بدون خستگی آنجارا ترك میگویند.

شماره جدیدخریدهای تازه ۳۳۲۲۱۶

شرکت ایکو EIKOW Company

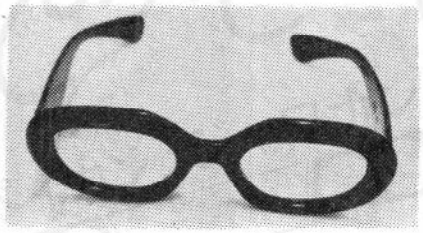

skaga

مراقبت و نگهداری چشم‌ها مسئله‌ایست کاملا مهم و قابل توجه .. درفصل تابستان‌چشمها بمراقبت ومواظبت‌بیشتری‌نیازدارند زیرا تابش آفتاب به اولین جای بدن که صدمه میرساند چشم های‌حساس ماست .

شرکت ایکونوعی عینك طبی کساخت کارخانجات سوئد وبنام اسکاگا میباشد وارد کرده که این مواظبت‌راآسان میکند . قاب این عینك‌ها بادست ساخته شده و شیشه‌های آنهم ساخت آمریکن اپتیکال (A.O.C) و بریتیش اپتیکال (B & L) است‌این عینکها در طرحها و مدلهای‌بسیار زیبا و جالبی تهیه شده است .

آدرس ابتدای خیابان نادرشاه ــ ازچهل‌متری ایرانشهر (کریمخان زند) تلفن ۶۲۶۷۳۸

در شماره ۱۶۳ این مجله‌بتاریخ ۷ر۲ر۴۷ ــ در صفحه خانم‌بازاریاب ــ قسمت خریدهای تازه ــ در مطلب مربوط به شرکت آنبی ، در سطر پنجم بجای (کلیه حرکاتی) اشتباها (کلیه حرارتی) چاپ‌شده‌بودکه بدینوسیله تصحیح می‌گردد.

کسانیکه مایل بداشتن دستگاه‌فیگورتریمر هستند میتوانند کوپن زیر را پرکرده بآدرس خیابان ویلا ــ خیابان اراك شماره ۶۳ ارسال دارندویا تلفنهای ۶۹۳۴۸ و ۶۱۳۷۴۳ و۴۵۹۹۹تماس بگیرند .

نام ..... نام خانوادگی .....

آدرس ..... تلفن .....

اندام زنها ...

بقیه ازصفحه ۲۷

ماجرائی‌که اززبان مارلون براندو شنیدید ، یك حقیقت غیر قابل انکار را ثابت میکند : در نظر هرمرد، یك زن‌خاص زیباست .. برای هرمرد، زیبائی زنانه ، معنائی دیگر دارد، وخوشبختی زنها هم همین است، وگرنه حالا تعداد پیر دخترها سرسملیونها میزد !

یك مجله امریکائی برای‌اینکه‌تفاوت وتضاد عقیده مردهارا درمورد وجود زن، زیبائی زنانه ، وحتی درمورد شیکپوشی زن نشان دهد ، بسراغ هفت مرد سرشناس رفته واز آنها پرسیده‌است :

«وقتی یك زن در برابر شما قرار میگیرد ، پیش از همه ، بکدام عضو او مینگرید ؟»

پاسخها بسیار شیرین وشنیدنی است، والبته امیدوار کننده ! برای اینکه این پاسخهای متضاد ومختلف نشان میدهد که هرزنی بالاخره این شانس را دارد که مردی ازاو خوشش بیاید، چونکه در دنیا چنان زنی وجود ندارد که یك عضو زیبا دربدنش نباشد . حالا بدنیست که پاسخ‌ها توجه کنید :

«پاسکال ــ پونترومولی» رومان‌نویس جوان و مشهور :

یك زن باید باریك‌اندام ، وحتی کمی لاغر باشد، البته بشرطی که استخوان بندی زیبائی داشته باشد. من ازاستخوانهای خوش ترکیب بدن‌یك‌زن بدم نمیآید،واینرا هم میدانم که هیچ آرایش ولباسی‌نمیتواند استخوان‌های بدترکیب را بپوشاند . بعداز اندام یك زن ، من چشمهای اورا نگاه میکنم : چشم، شراب زن است ! یك ضرب‌المثل لاتین میگوید : «حقیقت را در چشم زن‌بجوئید!» بعد از چشمان بدستهای یك زن نگاه میکنم . اگر این دستها حتی کمی چاق وقوی باشند ، ودر عوض استخوانهائی زیبا ، وناخن‌هائی خوش‌ترکیب داشته باشند ، بنظرم میآید که‌این دستها ــ باوجود چاقی ــ ظریف وخوش‌ترکیب ونوازشگر هستند. آری نوازش! دست یکزن باید مردرا بیاد نوازشهای او بیندازد !

«ادوارد ــ مك‌آوی»

عکاسی که شهرت بین‌المللی‌دارد:

وقتی آدم زنی را نگاه میکند ، نخست بجزئیات بدن او توجه نمیکند ، بلکه همه وجود زن است که یا اورابخود جاب میکند ویا از خود میراند . وقتی یك نقاش یك شاهکار نقاشی مینگرد،برنگهای جداگانه نمیاندیشد ، بلکه همه تابلو و مخصوصا هماهنگی رنگها وفرم‌هاست‌که او را به تحسین وامیدارد . در مورد زن نیز چنین است . وجود یك زن در مجموع یا مثبت وجذاب است ویامنفی وطردکننده. بنظر من ، کم‌کم باید مردهارا عادت‌بدهیم که این توجه کاملابصری را به‌یکایك‌اندام زنان را فراموش کنند. بسیاری اززنهای زیبارا دیده‌ام که همینکه دهان بازکرده‌اند ودوسه‌کلمه حرف زده‌اند ، طاقت تحملشان را ازدست داده‌ام . بلی ، زن فقط چشم و بینی ولب نیست ، زن صداست ! زن‌روح است! زن نگاه است !.. همین دیروز در کنار دریا دختری رادیدم که یکایك اعضایش بهیجوجه زیبا نبود، اما همین اعضای نازیبا چنان هماهنگی کاملی باهم داشتند که درمجموع دخترك را خواستنی وخوشگل نشان میداد . این‌راهم بگویم که او خیلی قشنگ راه میرفت ، واین‌هنری است که ارزش آن کمتراز یك بینی زیبا یا دو چشم شهلا نیست ! گاهی یك عضوزیبا درصورتی زیبا است ودر صورتی دیگرزشت. مثلا همه ما خیال میکنیم که بینی ودهان باید کوچك باشد ،اما یك بینی کوچك در یك چهره درشت ، بهیجوجه زیبا نیست. گاهی حتی عیب های مشهور زیبائی‌تبدیل بحسن میشود . مثلا به «سامانتا ــ ایگر» نگاه کنید ! همه زیبائی او در کك مك روی دورتش است !

«میشل ــ سرتن»

عکاس مجله مشهور «وگ»:

آنچه در وجود زن ، پیش از همه نظر مرا جاب میکند ، طرز حرکت وجنب وجوش اوست . مهم اینستکه حرکات دست

بقیه درصفحه ۷۵

کلبه‌ای آنسوی رودخانه

بقیه از صفحه ۴۹

دیناری بابت کرایه تاکسی نپرداخته بود، دست‌بلندکرد ، یك تاکسی گرفت وبطرف خانه فرانك راه‌افتاد .

فرانك و رضا لباس پوشیده و برای رفتن به سینما آماده شده بودند . تفریحی که رضا بیشتر می‌پسندید و از هرکاری دوستتر داشت . او خیلی بخود فشار آورد که قیافه‌ای آرام و خونسرد بگیرد وبدون لرزش صدا و نشان دادن شادی خویش حرف بزند .

درسرسرای پائین باآنها روبرو شد و سلام‌کرد . فرانك پرسید :

ــ کجا بودی روح‌اله خان ؟ چرا ناهار نیومدی ؟

ــ یکی از بارفروشها مهمونم کرد. جای شما خالی چلوکباب خوردیم .

ــ نوش‌جون . ما میریم سینما . بامن کاری نداری ؟

ــ چرا خانم . یه‌کار مهم دارم. یادم رفته بود که بهتون بگم . دیگه من پیر شدم و ممکنه همین روزا اسم خودمم یادم بره .

ــ چی یادت افتاده ؟ چیکارداری ؟

ــ والله . امروز فکرکردم که شما توی این مدت حتی یه‌دفعه‌ام به‌ده نیومدین که یه سری به‌کارای من بزنین.

فرانك درحال پوشیدن دستکشهایش گفت :

ــ چه لزومی داره که من اینهمه راه بیام اونجا به‌تو سر بزنم . خودت هرچند وقت میای و هرخبری‌هس میگی.

ــ نه خانم . این درست نیس . باید تشریف بیارین . مخصوصا حالا که انبارامون ازگندم و جو پرشده . این‌رسمه که رعایا هرسالی یکی‌دوبار باید اربابشونو ببینن .

فرانك شانه‌هارابالا انداخت‌وخندید :

ــ من بلدنیستم‌مثل‌اربابا ژست بگیرم. نه پدرم ارباب بود ، نه مادرم . خودمم نمیتونم توی ده قدم بزنم و دستور بدم . اصلا دوست ندارم رعیتی که زحمت میکشه و یه‌لقمه‌نون پیدا میکنه فقط‌بخاطر اینکه دری به تخته خورده و من پولدار شدم ، منو ارباب صدا بزنه و بجلوم تا کمر خم بشه . چرا ؟ واسه اینکه من پول دارم ؟ نه . جونم . تو خودت اونجا باش کافیه . من صددرصد بهت اطمینان دارم.

عجیب‌بود . هرچه روح‌اله‌خان‌میگفت فرانك جواب دیگری میداد . آه‌که اگر میدانست در رحیم‌آباد چه کسی انتظارش را میکشد و در آنجا باکدام انسان روبرو میشود ؟ چه میکرد ؟ چگونه میدوید و چه شادیها نشان میداد . او نمیخواست حقیقت را بفرانك بگوید . بالاخره گفت:

ــ خانم . حتما باید چهارشنبه اونجا باشین . یه‌چیزائی هس که وقتی اومدین بهتون میگم . صلاح اینه که حتما تشریف بیارین . راستش اگه چهارشنبه نیاین من دیگه یه ساعت اونجا نمیمونم .

فرانك حدقه چشمهایش را تنگ کرد وخیره بصورت مصمم پیرمرد نگریست و پرسید :

ــ موضوع چیه ؟ بنظرم حادثه‌ای اتفاق افتاده که نمیخوای بمن بگی. نکنه دعوا کردن و زدن همدیگرو کشتن .

ــ نه خانم . این چیزانیس . من روی سیاست رعیت‌داری میگم. آخه اینا اگه شمارو با من نبینن فردا تره برام‌خورد نمیکنن .

ــ خیلی خوب . حالا حتما باید چهارشنبه باشه ؟ من چهارشنبه پرووِلباس دارم . کارای دیگه دارم.

ــ سه‌شنبه بیاین . یه‌جوری حرکت کنین که صبح اونجا باشین .

ــ صبح‌که نمیشه . ظهر میرسم . بعلاوه مگه خودت با من نمیای ؟

ــ نه . من زودتر میرم . باید انگورارو بارکنم و بفرسم .

ــ باشه . سه‌شنبه صبح زود راه‌میافتم که ظهر اونجا باشم .

نفسی براحتی کشید. بعد دستها را بهم مالید و گفت :

ــ میخوام خواهش کنم که رضای کوچولورم همراتون بیارین .

ــ این دیگه چرا ؟ رضا از سفر خوشش نمیاد. حوصله‌اش تو ماشین‌سرمیره.

ــ یه‌چیزائی اونجا براش تهیه کردم که باید بخودش بدم . یکی دوتام خرگوش سفید ...

رضاتانام خرگوش سفید را شنید با خوشحالی بدامن مادرش آویخت:

ــ میام مامان . منم میام . خرگوش خیلی دوست دارم . از همون خرگوشای سفید که دوستم میگفت توی جنگل‌زندگی میکنن میخوام بیارم خونه . اینجا توی باغ براشون لونه درست میکنم .

ــ چشم . تورم میبرم . پس‌قرارمون شد ظهر سه‌شنبه .

آنها خداحافظی کردند و به سینما رفتند . روح‌اله‌خان نیز خوشحال وسرمست از پیروزی بزرگی که تحصیل کرده بود بسوی تلفن رفت تا با بیژن تماس‌بگیرد. بیژن تازه رسیده بود که تلفن زنگ‌زد.

ــ الو . بیژن‌خان . من کارامو ردیف‌کردم . روز دوشنبه ظهر میام عقبت که باهم راه بیفتیم . کجا قرار میذاری؟

ــ حجره حاجی چطوره ؟ سرظهرمن اونجا هستم .

ــ خوبه . اگر دیراومدم منتظرمون.

با بیژن هم قرار گذاشت وبلافاصله بدنبال کارهای دیگر رفت. خیلی کار داشت‌که میبایست انجام دهد . لازم بود در ماجرای رحیم‌آباد چند نفر دیگر نیز شاهد و ناظر باشند . روح‌اله‌خان آنهارا برگزیده و انتخاب کرده بود.

ظهردوشنبه بیژن‌وروح‌اله‌خان باهمان لندرور کارخانه میوه‌خشك‌کنی که حاجی دراختیار ایشان‌گذاشته بودبسوی رحیم‌آباد حرکت کردند . مباشر پیر بسته‌ای‌زیرپغل داشت‌که توضیحی درباره آن نداد. عصر به‌محل رسیدند و یکسر بخانه اربابی‌رفتند. بیژن بمحض اینکه وارد شد یکه‌خورد زیرا هیچ‌چیز تغییر نکرده بود . رنگ اتاقها همان ، دکوراسیون همان ، و اثاثه‌بامختصر تغییر همان . باطاقی‌که شب زفاف خود را با پروین‌در آن‌بصبح رسانیده بود قدم‌نهاد. نگاهی باطراف کرد و با حیرت و رنگ پریدگی بطرف روح‌اله‌خان که پشت‌سرش ایستاده بود برگشت و گفت :

ــ یعنی چی ؟ این اطاقو دست‌نزدن. عکس من اونجا چیکار میکنه ؟

عکس قاب‌کرده خودش را که روی رادیو بالای اطاق بود نشان‌داد :

ــ وقتی من از اینجا رفتم این عکسم باخود بردم . اثاثه این اطاقو یا بخشیدم بدهاتیها و یا بردم تهران اما حالا می‌بینم که دوباره ... دوباره این تیرها، این روتختی . این رادیو اصلا همونه‌که من داشتم . ببینم صاحب این ده مگه اینجا نمیاد ؟ نمیپرسه این نره‌خر کیه که عکسشو گذاشتی روی رادیو.

مباشر باخونسردی پاسخداد:

ــ نه . اون هیچوقت اینجا نمیاد . اگرم بیاد نمیپرسه . من چون میدونم یه‌روز بالاخره اینجا پیدات میشه و سری بمن میزنی ، این اطاقو همونجور مثل سابق درست کردم که خاطرات گذشته برات‌زنده بشه . یه چیز دیگم برات‌خریدم.

باگفتن این مطالب بسته‌ای را که از تهران همراه آورده بود روی تخت گذاشت ، نخ دور آنرا پاره کرد و بعد به بیژن‌گفت :

ــ خودت وردار . این لباسه . علاقه دارم فردا که میریم جنگل همون لباسهای سابق تنت‌باشه . رفتم بازار اونقدر گشتم تا یه‌چیزائی شبیه لباسای چندسال پیش خودت پیدا کردم و خریدم . یه پولور نخودی راه‌راه ، با یه شلوار کابوئی سفید مارك (لی) . با یه جفت نیم چکمه‌جیرزرد. عین لباسای زمان تجردت. اگه اینارو بپوشی درست همون قیافه سابقو پیدا میکنی. بیژن یك‌یك قطعات البسه رابیرون آورد وبدقت وارسی‌کرد .

ــ چه منظوری داری که منوکشیدی اینجا ؟ یه‌چیزی هس ؟ این اطاق ، این لباسا . بی‌هیچی نمیتونه باشه.

ــ درسته . فقط میخوام یه‌روز بری توی چند سال پیش و خودتو فراموش‌کنی. اگه چیزی هس همینه . یه‌کار دیگم کردم. فردا همون اسب خودتو زین کرده میارن اینجا . یه تفنگ شکاری‌ام دارم که شبیه تفنگ دولولیه که داشتی .

بیژن وارفت وخودرا روی تخت انداخت . طاقباز خوابید و غرق دریای اندیشه و خیال شد . راستی خود را در آن اطاق چندسال جوانتر می‌یافت. بیژن سابق . بیژنی که فردا به ملاقات فرانك میرفت ، بیژنی که پدرش زنده بود ، بیژنی که صدای سوت کارخانه چوب‌بری را می‌شنید و روی اسب که می‌نشست‌رعایا تعظیم میکردند و او را پسر ارباب مینامیدند

نیمه شب خواب فرانك را دید . خواب‌دید که او روی تخت پهلوئی جائی که پروین میخوابید ، خوابیده است . بیدار شد وبطرف او دوید اما جلوتر که رفت تخت را خالی و دست نخورده یافت.

صبح بعد از صرف صبحانه بیژن‌لباس پوشید . همان پولور نخودی رنگ راه راه و شلوار کابوئی سفید مارك(لی). تفنگ شکاری را بغل زین آویخت و همراه روح‌اله‌خان از خانه بیرون رفت. رعایا اورا میدیدند و سلام میکردند ولی‌تفاوت میگذشتند . ژستی که بیژن را به حیرت دچار میکرد . برخلاف آنچه‌که او انتظار داشت نه پوزخند میزدند ، نه‌ایماء و اشاره‌ای بین خود ردوبدل میکردند و نه‌حتی از دیدن او در آن آبادی تعجب نشان میدادند . گوئی پیش‌ازاین هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاده بود. گوئی هنوزهم او را مالك ده و پسر ارباب‌می‌شناختند و وظیفه خویش میدانستند که سلام‌بگویند. یکی دو نفر اول را فکرکرد تصادفی بوده و یا او را نشناخته‌اند اما بعد توجه یافت‌که اورا می‌شناسند و با گفتن (بیژن‌خان‌سلام) از او میگذرند . چرا باید آنهمه آبادی درطی چندسال تغییر نکند ؟ چرا باید اینگونه او را پذیرند درحالیکه نه‌ارباب ده است و نه آنجا محلی از اعراب‌دارد ؟ چرا برای این سؤال پاسخی نمی‌یافت و روح‌اله‌خان‌هم جواب قانع‌کننده‌ای‌نمیداد. او میگفت:

ــ خودت‌میدونی . اینا مردم مهربونی هستن .

ــ نه . اینجورا که تو میگی نیس. یه حقیقتی پشت پرده هس که من خبر ندارم

بقیه در صفحه ۶۰

جوراب گیپوری بل

• یک جوراب ممتاز
• یک جوراب فوق العاده
• زیبا ـ ظریف ـ بادوام
• ساخته شده از نخ (اسپانکس)
• برای زمستان و تابستان
• جلوگیری از خستگی پا
• جلوگیری از واریس
• برای طبقه جوان

از اجناس انحصاری
فروشگاه مرکزی بل

خیابان تخت جمشید ـ مقابل
سینما پارامونت ـ تلفن ۶۴۴۲۳

ویتامین‌ها.. بقیه از صفحه ۵۱

● بمقدار کافی گوشت، جگر، ماهی، تخم‌مرغ وکره مصرف کنید تا به بدنتان ویتامینهای ب، آ، و «د» برسد.
در مخمر آبجو ویتامین بمقدار زیاد موجود است.
★● جعفری بمقدار بسیار زیاد حاوی ویتامین است و خوردن این سبزی برای همه مفید و ضروری است.

حالا بهتر است بدانیم که ویتامینهای آ ـ ث ـ د ـ ب در چه موادی موجودند:

ویتامین آ : در روغن ماهی، جگر، مغز، کره، زرده تخم‌مرغ جعفری، اسفناج، هویج وگوجه‌فرنگی وجود دارد.

ویتامین ث : در جعفری، فلفل سبز، تره ومرکبات موجود است.

ویتامین د : در روغن ماهی، زرده تخم‌مرغ وجگر فراوان یافت میشود.

ویتامین ب : در مخمر آبجو، جوانه گندم، جگر و زرده تخم‌مرغ، موجود است.

ویتامین برای پوست صورت

در بهار بفکر پوست چهره خود هم‌باشید. شیره سبزیها را بصورت لوسیون مصرف کنید تاویتامین ونمکهای معدنی لازم را به پوست شما برسانند. صورت خودرا باگلاب تمیز کنید.

برای پوست‌های خشك وحساس بخور بابونه لازم است زیرا ضد حساسیت است. بخصوص دربهار کرمی برای خود انتخاب کنیدکه از میوه یاگیاهان مختلف تهیه شده‌باشد، درکلیه سری‌های لوازم آرایش مشهور دنیا چنین کرمهائی موجود است.

هر روز صبح، ناشتا، یك لیوان آب بنوشید تا اوره و اسید اوریك از بدنتان خارج شود.

اکنون لازم است با خصوصیات میوه آشنا شویم.

خیار ــ خیار حاوی ویتامین زیاد و مقداری گوگرد است که برای زیبائی پوست بسیار لازم است. بهمین جهت در بسیاری از کرمها وشیرهای پاك‌کن صورت وجود دارد. میتوانید خیار را ورقه ورقه کنید و روی پوست صورت خود قرار دهید. اگر پوست چربی دارید ورقه‌های خیار را روی قسمتهای چرب‌تر پوست صورت، مانند پیشانی، چانه واطراف بینی قرار دهید. اگر از خوردن غذاهای پرچربی وادویه‌دار خودداری کنید و ورقه‌های خیار را هم روی پوست صورت بگذارید، در مدتی کوتاه جوشهای صورتتان از بین خواهد رفت.

لیموترش ــ لیموترش دوستی است باوفا و صمیمی . اگر میخواهید لاغرشوید رژیم لیموترش بگیرید . بدین‌ترتیب که هر صبح ناشتا آب یك‌عدد لیموترش را دریك‌لیوان آب بریزید وبنوشید. درطی روز هم دولیمو ترش دیگررا بدون شکر میل کنید. لیموترش بطرزی معجزآسا پوست دست‌شما را نیز سفید میکند.

تمشك هم برای پوستهای خشك بسیار مفید است.

معجزات میوه وسبزی فراوان است. همینقدر بدانید که هرچه میوه بیشتر بخورید و هرچه بیشتر سبزی دربرنامه غذائی خود بگنجانید زیباتر ، سالم‌تر ، جوانتر وشاداب‌تر میشوید ■

برای پیرشدن

بقیه از صفحه ۵۰

۲ــ آنقدر تند غذا میخورید که معمولا پیش ازدیگران غذایتان را تمام میکنید ؟

۳ــ معمولا روی لبه مبل‌ومندلی می‌نشینید و توی آن راحت و آسوده لم نمیدهید ؟

٤ــ مدام صندلی خودتان را عوض میکنید و پاهایتان را روی هم میگذارید ؟

٥ــ وقتی یك‌جا قرار میگیرید، مدام رو یك پا میایستید واین پاوآن‌پا میکنید ؟

٦ــ اغلب از خواب می‌پرید و دست‌های خود را مشت کرده می ــ بینید ؟

۷ــ بیشتر وقتها که کسی باشما حرف میزند بدون مژه‌زدن باو خیره میشوید ؟

۸ــ عادت داریدناخنتان راببوسید یا با انگشت‌هایتان بازی کنید و از آنها صدا دربیاورید ؟

۹ــ نمیتوانید جلو فعالیت‌دستتان را بگیرید و همیشه با حالت عصبی‌یا عادی ، مثلا کاغذی راکه دردست‌دارید مچاله میکنید و یامدادی را میشکنید؟

۱۰ــ اغلب احساس میکنید ، لب‌هایتان آنقدر خشك است که باید زبانتان را دور آن بکشید و خیسش کنید؟

۱۱ــ برایتان دشواراست‌که آرام بنشینیدوبگذاریدکسی باشما حرف‌بزند؟

۱۲ــ وقتی مشغول حرف زدن هستید، باین دلیل که بفکر بیان مطلب دیگری افتاده‌اید ، یا باشخص دیگری باید صحبت کنید، حرفتان را قطع میکنید ؟

۱۳ــ همیشه عجله دارید؟

۱٤ــ وقتی باید منتظر کسی باشید، مدام جوش میزنید و احساس اضطراب و ناراحتی میکنید ؟

۱٥ــ وقتی دریکی ازامورعادی زندگی شما خللی وارد آید، بی‌تابی میکنید و مشوش میشوید؟

۱٦ــ روزهای تعطیل احساس بی‌حوصلگی‌میکنید وهیچ‌کاربخصوصی که تفریح‌آمیز باشد انجام نمیدهید؟

۱۷ــ وقتی دیگران در امری با شما همکاری نکنند، یا هماهنگی و تعاون نداشته باشند، همه آن‌کار را خودتان بتنهائی انجام میدهید ؟

۱۸ــ همیشه احساس میکنید که کار معینی، یا اصولا کارهای دیگر را فقط خودتان باید انجام بدهید باین

بقیه درصفحه ٦۳

فارینا

فارینا توسط پزشکان برای تغذیه و رشد نوزادان واطفال توصیه میشود **فارینا** بوسیله کمپانی کواکر اوتس . سازنده مواد غذائی مخصوص اطفال وخانواده ها که شهرت جهانی دارد تهیه میشود.
از **فارینا** میتوان به صورت یك غذای اشتها آور و سهل الهضم برای سالخوردگان استفاده کرد که هم رژت بخش و هم مفید است. **فارینا** در کلیه داروخانه‌ها وسوپرمارکت‌ها موجود میباشد

موسسه عالی آموزش آرایش فتن
وابسته به فدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها موسسه منحصر بفرد آرایش ایران که‌در دنیا مدرسه شناخته شده نمونه ترقیات جدید که طی این سیستم ومطالعات طولانی بدست آمده در اینجا شما طی دروس مختلفه برای گذراندن امتحانات آمادگی‌پیدا میکنید و با جدیدترین مدل های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشوید وبا تکنیك و متد دروس ما شما میتوانید جوابگوی مشتریان خود باشید ، زیرا دربهترین موسسه آرایش و زیبائی دوره دیده‌اید . در پایان از دو دیپلم رسمی وزارت آموزش وپرورش ودیپلم‌فدراسیون جهانی برخوردار میشوید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید شماره ۱۰٤ تلفن ٦۱۱۳۳۸

دکتر ناصر یزدی

متخصص الرژی (بهداشت پوست صورت
وامراض پوستی) وبیماریهای کودکان ازامریکا
شاهرضا جنب دبیرستان البرز شماره ۱٤٤ تلفن ٤۸۸٥٥
پذیرائی : صبحها ۹ تا ۱۲ عصرها ٤ تا ۸

دکتر رحمت‌الله سمیعی

متخصص و دیپلمه نامیوئال بیماریهای پوست از دانشگاه پاریس
جوش و لك چین و چروك صورت ـ سرطان پوست ـ کم حساسیت ـ اگزما ـ مشاوره و پزشك مو ـ زیبائی و ماساژ و ماسك طبی
و درمان قطعی موهای زائد صورت
پذیرائی ٤ تا ۸ بعدازظهر ـ تخت جمشید جنب چهارراه بهار ـ تلفن ۷۶۱٤۱٤

برای کشتن میکروبها
وحفظ جان شما
آیا تنها آب کافیست ؟

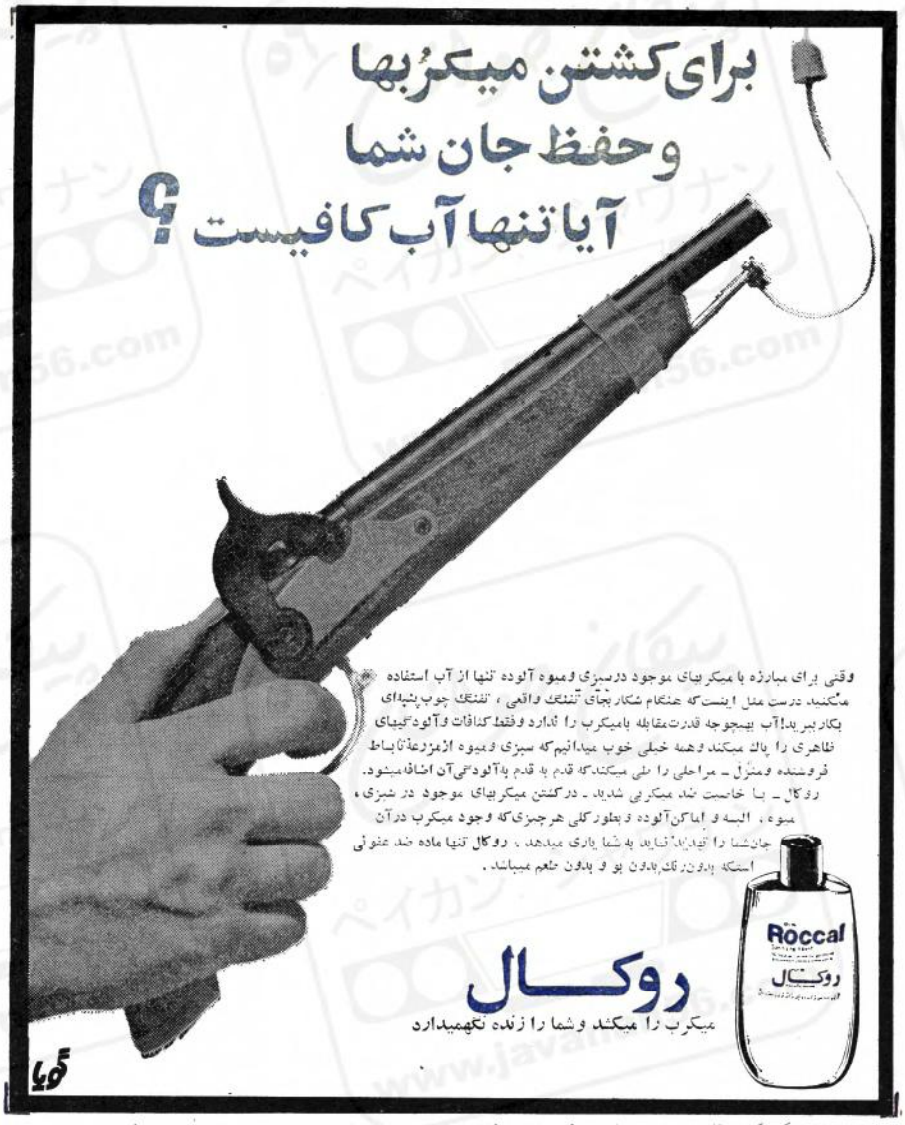

وقتی برای مبارزه با میکروبهای موجود درسبزی ومیوه آلوده تنها از آب استفاده میکنید درست مثل اینست که هنگام شکار بجای تفنگ واقعی ، تفنگ چوب پنبه‌ای بکار ببرید! آب بیهوجه قدرت مقابله بامیکروب را ندارد وفقط کثافات وآلودگیهای ظاهری را پاک میکند وهمه خیلی خوب میدانیم که سبزی ومیوه ازمزرعه تا بساط فروشنده ومنزل ـ مراحلی را طی میکنند که قدم به قدم بآلودگی آن اضافه میشود. روکال ـ با خاصیت ضد میکربی شدید ـ درکشتن میکربهای موجود در سبزی ، میوه ، البسه و اماکن آلوده و بطورکلی هرچیزی که وجود میکروب درآن جان شما را تهدید کند به شما یاری میدهد . روکال تنها ماده ضد عفونی است که بدون رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد .

روکال
میکروب را میکشد وشما را زنده نگهمیدارد

گویا

میکروب کش روکال محصول استرلینگ پروداکتس امریکا درکلیه داروخانه ها ، سوپرمارکتها ، و خواربار فروشیهای معتبر موجود است .

ساعت ۹/۴۵ بعدازظهر روزهای سه شنبه هرهفته به سری فیلمهای هیلی بیلی‌ها برنامه‌جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال۳) حتما توجه فرمائید.

کلبه‌ای آنسوی رودخانهبقیه از صفحه ۵۸

ـ هیچی نیس . بریم . بریم توجنگل. من میخوام این چند روزه بهت خوش بگذره .

اورا به جنگل برد . بیژن قبل از همه کار سری به کلبه چوبی آنطرف رودخانه زد . آنجا که رسید وجودش لبریز از دو حالت متضاد بود. غم و شادی . اسب را رها کرد و چنددقیقه‌ای جلو کلبه نشست .جائی‌که آنروزهای خوش‌وفراموش‌نشدنی کنار فرانک‌می‌نشست و راجع به‌خرگوشهای سفید حرف میزدند. خرگوشها هنوز هم بودند و لای بوته‌علفها بازی میکردند . روح‌الله‌خان کناری‌بدرخت تکیه داده و بی‌صدا ایستاده بود . حرف نمیزد تا خلسه و رویای بیژن آشفته‌نشود. بعد برخاست . دهانه اسب را گرفت و بسوئی که مباشر پیر برای خرگوشهای سفید جنگلی هویج کاشته بود رفت.

با مهارت او را از کلبه دور کرد تا نقشه‌اش بهتر عملی شود . دور از چشم‌بیژن مرتب به ساعت می‌نگریست و حساب گذشت دقایق را داشت. دست بدست میکرد که‌وقت بگذرد و ظهر نزدیک شود. ساعت یازده نزدیک مرداب بودند . مرداب‌آبخور حیوانات جنگلی . جائی که با کلبه‌نیمساعت راه بود اما ازمیان بر باآبادی فاصله‌ای نداشت . آنجا که رسیدند گفت :

ـ اوه . یادم افتاد یه کاری دارم . بیژن‌خان . تو اینجا باش تا من سری به مسجد ده بزنم و برگردم . من از اونور میام . دیگه نمیتونم اینهمه راه دور بزنم. وخودمو باینجا برسونم . اگه میخوای‌مرغی، چیزی شکار کنی ، بزن اما سرظهردم‌کلبه باش . یادت نره منو اونجا بکاری‌ها . سر ظهر منتظرتم .

بیژن با تردید باو نگاه میکرد . حرکات او را غیرعادی میدید و سخنانش را . قبول کرد که سرظهر آنجا باشد. و روح‌الله‌خان ازمیان بر بسوی آبادی رفت. بی اندازه خوشحال بود ومیدوید . حس میکردکه‌بزرگترین ماجرای زندگیش را استقبال میکند . اگر در همه عمرش کار نیک انجام نداده این یکی کافی است که در نیک‌مردی شهره و جاودانه شود . خود را جوان می‌یافت . با نیروی بیست سی سالگی . جست‌وخیز کودکانه داشت و فراموش کرده بود مرد سالخورده‌ای‌است با موی سفید و قلبی ضعیف و اعصاب‌خسته. درنظر مجسم میکرد که وقتی بیژن وفرانک باهم روبرو شوند چه میکنند و چه‌میگویند ودرمقابل یکدیگر چه عکس‌العملی نشان میدهند . تجسم این صحنه هم آسان بود و هم غیرممکن ولی بهرحال از اندیشیدن درباره آن لذت میبرد. بااینگونه خیالها خود را بآبادی رسانید. به‌چندروستائی‌که بدنبالش می‌گشتند تا درباره برداشت محصول نخود ازاو سؤال کنند جواب درستی نداد و شتابان بسوی‌مسجد رفت. جائی که فرانک ناگزیر اتومبیلش‌راپارک میکرد و پیاده میشد .

فقط تا جلو مسجد راه عبور اتومبیل بود. چقدر خوشحال شد وقتی که بآنجا رسید از دورماشین خاک‌آلود فرانک را مشاهده کرد که تازه ازراه میرسد ونزدیک میشود. اتومبیل او ازکنار چند درخت چنار وناروَن کهنسال گذشت و مقابل (روح‌الله‌خان) که تسبم برلب ایستاده بود توقف‌کرد وپیاده شد . (رضا) آنجا را دوست میداشت . یکبار بیشتربرحیم‌آباد نیامده بود اما همیشه راجع باسب ها ، به گاوها وگوسفندان ده حرف میزد وازمامان میخواست که اورا باردیگر نزدآن‌حیوانات ببرد. پیاده که شد شروع کرد به دویدن اما (روح‌الله‌خان)اورا بازگردانیدودستش راگرفت وگفت :

ـ جائی نرو . مامان کاردارن.میریم جنگل وبرمیگردیم .

بچه‌های روستائی‌که ارباب را دیدند دوان‌دوان رفتند تا به کدخدا خبربدهند. ارباب بی خبرآمده بود. گرچه فرانک رسم گوسفند قربانی‌کردن جلو پای ارباب را قدغن کرده بود ولی بهر صورت یک استقبال وخوش‌آمدگوئی ساده ضرورت داشت . روح‌الله‌خان میدانست که اگر آنجا درنگ‌کنند روستائیان جمع میشوند وتا دوساعت‌راجع بآب، محصول،مساعده حرف میزنند لذا گفت :

ـ خانم زودتر بریم . من برای عصر شما یه برنامه‌ای دارم. . تا ناهار حاضر بشه یه‌سری بریم جنگل وبرگردیم .

ـ جنگل چرا ؟

ـ اولا شما بدنون نمیاد یه نیگائی به کلبه چوبی بکنین . بیاد گذشته ها . ثانیا مزرعه هویجی که واسه خرگوشادرست کردم بازدید کنین . ثالثا دل خرگوشای سفیدزردچشم واسه شماتنگ شده.منتظرتون هستن .

این جمله آخری راباشوخی بیان‌کرد. فرانک هم خندید وگفت :

ـ لابد خرگوشا خودشون بتو گفتن که دلمون واسه فرانک‌تنگ شده . من‌نمیام. اونجاکه میرسم ناراحت میشم. قلبم‌میگیره. تونمو کشیدی اینجا که بیری توی جنگل کلبه‌رو نشونم بدی . خوب اونجارو خیلی دیدم .

ـ باشه خانم . ایندفعه‌ام ببینین . بزحمت‌اورا راضی کردوهمراه‌برد.یکساعت باقیمانده‌راخوب تقسیم‌کرده بود. بطوریکه صحبت‌کنان وقتی به کلبه رسیدند که هنوز هفت دقیقه به ساعت دوازده باقی‌مانده بود. قلب پیرمرد از هیجان واضطراب وشادی بمیزد. صدایش میلرزید . فرانک‌نیزمتوجه تغییر رنگ وحالت اوشده بود وبا تردید

ونوعی کنجکاوی باو میگریست .

روح‌الله‌خان دست رضا را در دست داشت که نگریزد، ندود وبرنامه را بهم نزند . همانگونه که حرف میزد توضیح میداد وارد کلبه شدند . در خودبخود پشت آنها بسته شد . روح‌الله‌خان‌برای‌گذرانیدن هفت دقیقه وقت باقیمانده گفت :

ــ اومدن اینجاروبخرن. حرفشون درست بود. میگفتن اولا این کلبه چوبی به درد خانم نمیخوره . ثانیا توی مملک مردمه . صاحب ملک هروقت بخوادمیتونه خرابش بکنه .

ــ اینجا صاحب نداره . جنگله ومال دولت .

ــ خوب . همون دولت . از همه بدتر . یه روز دوتامامور میان‌ودستورمیدن کلبه‌رو بسوزون .

ــ پس تو منو آوردی اینجا که‌راضیم کنی کلبه‌رو بفروشم ؟ من اگه لازم بشه جنگلم میخرم .

ــ نه خانم . میلتونه .

نگاهی بساعت کرد. درست ساعت دوازده بود . (فرانك) بطرف در رفت وکمی لای آنرا گشود . میخواست‌بیرون برود ولی روح‌الله‌خان مجددا سر صحبت راباز‌کرد واورا بدرون کشید .

ــ اما حالا من خودم یه نقشه دیگه دارم. اگه ایشالا زنده موندم سال دیگه میدم این کلبه رو از تو وبیرون رنگ بکنن . مسافری خوش‌گذرون تهرانی تا یه‌کیلومتری اینجا میان . اگه بتونیم یه جاده فرعی بکشیم که ...

(فرانك) حرف اورا برید .

ــ زده بسرت روح‌الله‌خان ؟. لابد میخوای اینجاپارك جنگلی درست‌کنی؟هان.

پیرمرد در دل به بیژن بدوبیراه میگفت . شش دقیقه هم از ظهر میگذشت. سخت دچار دلهره وتشویش شده بود که ناگهان صدای سم اسبی برخاست وروح‌الله خان نفسی براحت کشید وزیرلب گفت :

ــ آخی خدا . راحت شدم. بالاخره اومد .

ــ چی گفتی ؟

ــ باخودم حرف میزدم خانم .

فرانك نیز صدای سم اسب را شنید لحظه‌ای قیافه حیرت‌زده‌ای پیدا کرد وبعد پرسید :

ــ این کیه روح‌الله‌خان؟ اسب‌سوار. کی اینجاها اسب سوار میشه ؟

صدای سم اسب اینجا که هستم منو ناراحت میکنه .

اومیخواست دهان بگشاید وبپاسخ بدهد که سوار توقف‌کرد. جائی در چند قدمی در کلبه وبلافاصله صدای بیژن برخاست که گفت :

ــ روح‌الله‌خان . کجائی ؟ روح‌الله خان .

پیرمرد چشم بفرانك داشت.اوبشنیدن این صدا تکان شدیدی خورد وبادست دهان خودرا گرفت که جیغ نزند. دیدگانش گشاد شده بود. نگاهی بدرکلبه ونظری بروح‌الله‌خان‌افکندومانند مرده‌ای‌که بسخن آمده باشد، باصدائی خفه وگرفته وضعیف پرسید :

ــ بیژن ؟ این بیژنه؟

ــ بله خانم. بفرمائین . شوهرتونه . پدر رضا . بـرین استقبالش. اما اون نمیدونه که شما اینجا هسین . اونـم مثل شما باکلك وحقه کشیدم اینجا که این صحنه روترتیب بدم . برین. از دیدنتون خوشحال میشه .

مجددا بیژن فریاد کشید .

ــ روح‌الله خان ؟ کجائی ؟

این‌بار (فرانك) جیغ کشید. جیغ میان گریه‌های‌های . میان بعض . همـراه باناله شوق .

ــ بیژن . بیژن .

ودیوانه‌وار دررا بازکرد وخودرا به خارج کلبه پرتاب کرد. روح‌الله خـان که دست رضا را دردست داشت خویشتن را پشت دررسانید واز لای‌آن بخارج‌نگریست. هنوز نمیخواست خودرا نشان دهد. زود بود . (رضا) میخواست دست خودرا از دست اوبیرون بکشد. سؤال هائی میکـرد که این کیست ؟ چرا مامان گریه کرد ؟ چرا دوید ؟ واومیکوشید رضا را ساکت نگهدارد ودراین حال بمنظره بدیعـی که بیرون کلبه اتفاق میافتاد چشم دوخته‌بود.

بیژن صدای جیغ فرانك را شنید . همانطور که دهانه اسب را دردست داشت بطرف درکلبه برگشت وغفلتا اورا دید که بیرون دوید . فرانك را. باورش‌نمیشد که خواب نمی‌بیند . این به‌رویا بیشتر شباهت داشت .

فرانك میدوید ومیگریست تابیکقدمی بیژن رسید. آنجا ایستاد. چهره‌اش غـرق سرشك بود وهنوز هم اشك از چشمه‌چشمش میجوشید وگونه‌هایش را می‌شست. بیژن هم کمی جلو آمد. متحیر وناباور بنظر میرسید. آهسته گفت :

ــ فرانك ، توئی؟ اینجاچیکارمیکنی؟

وناگاه آغوش گشود وفرانك راکـه چون مرغ به پرواز درآمده بـود روی سینه خودگرفت . داخل‌کلبه روح‌الله خان هم میگریست ومیدید که چگونه آن دو دلداده سر رو وگردن و موی یکدیگـر را میبوسند وصورت اشك‌آلودشان را بهم میسایند . رضا نیزگردن کشیده‌بودومادرش رامیدید. مادرش وپدرش را اما با لحن کودکانه‌ای میپرسید :

ــ ده . این‌کیه مامانو بوس میکنه . این مرده کیه ؟ آهان شناختمش همـون دوست خودمه . چرا مامانو بوس میکنه .

حالا وقت مناسب بود که رضـا را بحال خود بگذارد . حلقه انگشتانش را از دور مچ طفل‌گشود. رضا خودرا از کلبه بیرون انداخت ودوان‌دوان رفت و دامن مادرش راگرفت وگفت :

ــ مامان. چته؟

بصدای رضا آندو بخود آمدنـد . فرانك بیژن را رها کرد وخم شد ورضا را درآغوش گرفت . بیژن متعجب بود .

ــ مامان ؟ این پسرتواست ؟ همـون پسری که توی اون خونه من باهاش بازی میکردم . پسرتو؟ پس اون چند روز من توی خونه تو بودم . این توبودی که برام کتش خریدی ؟ اگه اینطوره چرا ؟ چرا؟ نه . نمیفهمم . پدراین بچه کیه ؟

فرانك فقط باین سؤال آخرین پاسخ داد وگفت :

ــ پسرخودته . واسه همین بود کـه دوستش داشتی . یادته؟ من که فرارکردم حامله بودم. بعد از ....

روح‌الله‌خان ازکلبه بیرون آمـد و گفت :

ــ بافیشو من میگم ، اما حالاوقتش نیس . بله بیژن . این‌پسرتوس. اون‌خونه‌ام که دیدی مال فرانکه . فرانك این آبادی وکارخونه چوب‌بری‌رم واسه تو خریده . منهم مباشر شماها هستم . اینهم پسرتونه.

بیژن داشت دیوانه میشد. چیزهائی میدید ومی‌شنید که راستی دیوانه کننـده بود. بالکنت پرسید :

ــ چی میگی ؟ کارخونه . آبادی‌رو

بقیه درصفحه ۶۹

فایزوجکس

فایزوجکس برطرف‌کننده جوش صورت
فایزوجکس پاك‌کننده ـ میکرب‌کش قوی
فایزوجکس بهترین جانشین شیر پاك‌کن‌آرایش
فایزوجکس بمنظوراستحمام‌روزانه نوزادان‌واطفال
فایزوجکس برطرف‌کننده بوی نامطبوع پا و بدن

دریا ـ جنگل ـ غذای سالم
خاطره خوش
((در پلاژ گلسرخ)) وابسته‌به جوجه‌کبابی چهارفصل
بین محمود آباد و نوشهر
برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این‌پلاژ منحصر بفرد در تهران
یوسف‌آباد جوجه‌کبابی چهارفصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید.

جوراب نی‌تار
با پوشیدن جوراب نی‌تار
به جلوه ساق پای خود بیفزائید
طرحهای جدید و زیبای جوراب نی‌تار
را جوراب دیگری ندارد

آگهی استخدام
یك شرکت تولیدی معروف بمنظور معرفی و بازاریابی یکی از محصولات ترئینی خود احتیاج به همکاری‌تعدادی دوشیزه خوش‌بیان و خوش‌برخورد دیپلمه دارد
طراحان و دکوراتورها مقدمند بـا صندوق پستی ۱۹۴۶ مـکاتبه نمائید

آموزشگاه‌عالی خیاطی‌بانو
تعلیم‌دوره‌کامل نازکدوزی‌وضخیم‌دوزی
لباس های نوزاد با متد گرلاوین
زیر نظر خواهران اعتماد
چهارراه شاه پاساژ دنیا تلفن ۴۵۷۳۶

دکتر محمد علی‌اکبری
متخصص بیماریهای آسم و برونشیت
مزمن ــ پذیرائی بعدازظهرها
نشانی : غرب میدان فردوسی
شماره ۳۳۲ تلفن ۶۰۰۷۰

آموزشگاه خیاطی میرشکار
آدرس . دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه ماه

دکتر بتول معیر (دندانپزشك)
ازآلمان ــ رشت. سبزه‌میدان
تلفن ۲۶۳۲

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴
متخصص فیزیوتراپی از کینهاك
درمان فلج‌ها ــ دردهای عصبی ــ عضلانی و رماتیسم ــ سیاتیك
تخت‌جمشید چهارراه بهار کوچه‌آفتاب

درمان چاقی
دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

چند تمرین یوگا

بقیه از صفحه ۵۰

عکس ٤ــ هوائی راکه‌درشش‌های خود جمع‌کرده‌اید به آرامی خارج کنید . در همین حال باید دستهایتان را هم پائین بیاورید ودوطرف بدنتان قراردهید . البته کارساده‌ای نیست . باید کمی بخود فشار بیاورید تا بتوانید هوارا بآرامش بیرون دهید . وقتی دستهایتان‌را روی زمین‌میگذارید شانه‌ها ودنده‌هایتان باید کاملا شل‌باشد اما بجلو خم نشوید و شانه‌هایتان را همانطور عقب نگهدارید .

عکس ٥ــ برای اینکه کمی‌استراحت کنید درحدود ده بار این حرکت راکه شبیه حرکت دست هنگام شنا کردن است تکرارکنید. دستهارابهم‌میچسبانید ومثل اینکه بخواهید آب را بشکافید دستهارا از هم دور میکنید (شبیه حرکت دست درشنای قورباغه). باین ترتیب صحیح‌تر تنفس میکنید وعضلات قفسه سینه هم قویتر میشود .

عکس ٦ــ بایستید و باانگشت بینکی از سوراخهای بینی‌خودفشاروارددآورید تابسته شود. سپس کاملا هوارا بداخل ششها بکشید ، بعد بآرامی هواراخارج کنید ، آنگاه انگشت را برداشته وروی سوراخ دیگر بینی فشار دهید و همین حرکت را باسوراخ دیگر بینی تکرار کنید ،

عکس ۷ــ سررا عقب نگهدارید ، بعد دهان را کاملا ببندید که هوا بهیچوجه از دهان وارد نشود آنگاه بآرامی تنفس کنید (باین ترتیب اگر کوچکترین اختلالی در حفره‌های بینی شما وجود داشته باشد متوجه میشویدو بطبیب متخصص مراجعه میکنید)

عکس‌های ۸ و ۹ــ این طرز نشستن که از شرقیها الهام گرفته شده بسیار مفید است . روی زمین چهار زانو بنشینید بعد کمی بجلو خم شوید وکف دستهایتان را روی زمین قراردهید . سپس بدن را کاملا راست کنید و دستهایتان را روی زانوهایتان قرار دهید وآنقدر بادستها به زانوهایتان فشار وارد کنید که بزمین برسند.البته این حرکت اوایل کمی مشکل بنظر میرسد، اما رفته رفته عضلاتتان نرم میشوند وشما هم بدون کمترین اشکال خواهید توانست بحال «بودا»وار روی زمین بنشینید .

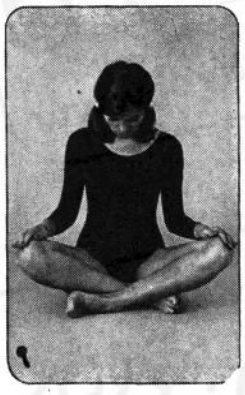

برای پیرشدن..

بقیه از صفحه ۵۹

دلیل که آن‌کار مربوط به شماست، شما تکیه‌گاه مردم هستید ، آنها به شما احتیاج دارند، کارشان‌مربوط به‌شماست و نمیتوانید آنها را بحال خودشان بگذارید ؟

۱۹ــ همیشه تعجب میکنید از اینکه چطور ممکن است مردم از عهده کاری که شما میتوانید انجامش‌دهید برآیند ؟

۲۰ــ دلتان میخواهد همیشه بکاری مشغول باشید، کاری برای مردم انجام بدهید و اصولا از مسؤولیت لذت میبرید؟ وبااینحال‌بخود اجازه میدهید که همیشه در حرف زدن، بیش ازاطلاعات و معلوماتی که دارید ابراز وجود کنید ؟

نتیجه

شاید برای شما تعجب‌آور باشد که در زمانی که جامعه بیش از هر وقت دیگر احتیاج به تحرك، جنبش وفعالیت نیروی انسانی دارد، ما چنین موضوعی را پیش کشیده‌ایم. اما اینرا بدانید که درخت هر چه تشنه آب باشد اگر بیش از حد لازم در پایش آب بریزند، وسیله نابودیش را فراهم کرده‌اند.

از طرف‌دیگر، شاید فکر کنیدکه سیگار کشیدن و یا آدامس جویدن و زیاد شیرینی خوردن، چه ارتباطی به فعالیتهای اجتماعی بیش از حد آدم دارد. در این مورد هم باید بدانید که روانشناسی، از بررسی مجموعه رفتار و عادات کوچك و ظاهرا غیرقابل توجه شخص به چگونگی روان و شخصیت اجتماعی او پی میبرد.

مثلا چه بسا ممکن است‌که تند راه رفتن شما در خیابان، وسیله شناخت روابط زناشوئی و خانوادگی شماباشد.

بهر حال ، حالا که سؤالات را خوانده‌اید و جوابها را داده‌اید، برای هر «بله» پنج امتیاز در نظر بگیرید. اگر جمع امتیازات به ۷۰ رسید، از همین‌حالا باخود خلوت‌کنید، رفتارتان را مورد بررسی قرار دهید وحتی‌از مشورت با آنهائی که دستی در کار روانشناسی وامور اجتماعی دارند غافل نباشیدو تا زوداست در رفتارتان تجدید نظری بکنید.

اگر امتیازاتی‌که بدست‌آورده‌اید کمی از ٦۰ بالاتر است، بهتر است بیش از پیش مواظب رفتار و کارهای خود باشید.

امتیازات ٥۰ تا ٦۰ رضایتبخش است، زیرا هر آدم اجتماعی و فعالی، به‌چنین میزان و درجه‌ای از فعالیت و هیجان احتیاج دارد. اگر چنین امتیازی دارید، بدانیدکه خانم‌میانه‌رو و عاقلی هستید، نه‌چندان زندگی را بخود سخت میگیرید وخودرا مسؤول همه کارهای مردم میدانید و نه بی ثمر و منزوی هستید. شما میتوانید با چنین شخصیتی که بی‌شك مورد علاقه مردم هم هست، قدمهای بزرگی‌بردارید و بااطمینان کامل درامور بازرگانی، اداری وصنعتی وارد شوید و فعالیت کنید، بشرطی‌که گرفتار افراط در فعالیت و خودنمائی نشوید ■

بطوریکه‌تا دوازده سالگی راجع به تمام این موضوعات پرسش کردمو با ربط دادن‌آنها فکرش کاملا راجع باین مسائل روشن میشود .

پسر من نیز از زمانیکه شروع بحرف زدن کرد راجع باین‌مسائل سؤال کرد و کمی نیز جلوتر از نوشته روانکاوان رفت . مثلا میپرسید :

ــ مامان ، اسبها از گل اسب بوجود میآیند ؟

ومن هم‌ازهمان زمان بآهستگی وآرامش سعی کردم با صراحت راجع باین مسائل حرف بزنم‌واورا برطبق اصول صحیح تربیت‌کنم .

البته تا آن سن‌او راجع بمسائل حساس حرف نزده بود . تا اینکه من یکشب که احساس کردم سن او برای فهمیدن این‌موضوعات مناسب‌است برایش بتفصیل وبا بیان ساده، روابط‌زناشوئی ومسائل‌جنسی را تشریح‌کردم و چگونگی بوجود آمدن بچه‌را تا آنجا که درخور فهمش بود گفتم .

فردا صبح ، موقعیکه داشتم لباسها را اطو میکردم پسرم نزدم آمد و گفت :

ــ مامان ، من هنوز یك چیزرو خوب نفهمیدم.اون دانه های‌کوچك راگفتی باباچه جوری‌میکاره؟

ازاین سؤال بشدت خنده‌ام گرفت ، ولی خودم‌را گرفتم وباز برایش صحبت‌کردم و مساله را باوفهماندم. البته آن‌روز پسرم در حالیکه می‌خندید جواب‌داد :

ــ چه مسخره !

و من احساس کردم که اووقعا حرفهای مرا باور نکردو فکر کرد من باو دروغ میگویم . شاید احساس کرد که نمیخواهم اواصل موضوع را بفهمد و مغلطه میکنم. پس‌ازدو سال ، دیروز بالاخره نزدم آمد و همانطور که شنیدید آن سؤالات را ازمن‌کرد . من‌جوابش دادم :

ــ عزیزم همانها که من گفتم درست است و واقعیت هم همین است

ــ نه . من اصلا حرفهای ترا باور نمیکنم . دیروز دوستم‌میگفت که « بچه ها از توی گل کلم درمیان و بخاطر همین آنقدر خوشگلن .» اگر همونطور که تو میگی از تو شکم زنها درمیان باید کثیف وزشت باشن !

چه استدلالی !حالا من بایدچند سال دیگر زحمت بکشم تا فکر او را که‌بوسیله یك همکلاسی منحرف شده‌است دوباره متوجه واقعیت کنم . راستی ،چرا همه پدرومادرها سعی نمیکنند واقعیت را به بچه ها بگویند تا اعتماد بچه هائی مثل بچه‌های من از پدرومادرشان سلب نشود ؟■

بچه های دیگرنیز همین امر صحت داشته باشد . من از زمانی که اولین ماههای حاملگی ام را میگذراندم خودرا آماده میکردم تا بلافاصله وبدون‌رودربایستی با بچه‌هایم در این مورد صحبت کنم وجواب سؤالاتشان را بدهم.

بنظر نویسندگان‌این کتابها ،بچه کم‌کم از سه یا چهار سالگی شروع به سؤال های پراکنده میکنند ،

گل کلم

بقیه از صفحه ۵۱

اطفال‌خواندم : « برای تربیت بچه‌ها و یاددادن مسائل جنسی به آنها از اسمهای شاعرانه مثل گل و پروانه و کلم استفاده‌نکنید. صراحتا هرچه را بنام خودش بخوانید وباین ترتیب با کودك صحبت کنید .»

واین کاریست که من کردم.اما بچه‌هایم برخلاف نوشته کتابها رفتار کردندوفکر میکنم در مورد

دکتر فضل الله رشتی
متخصص وجراح پلاستیك زیبائی
میدان فردوسی ۳ تا ۸ تلفن ۳۲۵۰۰۰

فریبکار فریبنده

قسمت ششم

خلاصه شماره‌های گذشته:

دورا دخترجوانیست . نامزدش تینو بخاطر عشقبازی با گیلیا زن هوسرانی اورا ترك میکند . دورا سرگردان بشهر میآید . موسیقیدان جوانی بنام آمدئو اورا تحت حمایت میگیرد . دورا خواننده ثروتمندی میشود، دل بمهر آمدئو میبندد ولی احساس میکند آمدئو از رازی درونی رنج میبرد . یکروز همراه آمدئو به‌ویلای جنگلی اومیرود . آنجا تینو نامزدش را می‌بیند که باگیلیا معشوقه آمدئو مشغول عشقبازی است. تینو مجددا به دورا اظهار عشق میکند . دورا بخاطر آرامش زندگی آمدئو عشق اورا میپذیرد . خواندگی را کنار میگذارد . زندگی ساده‌ای را باتینو شروع میکند . تینو تمام اندوخته دورا را درقمار ومیخوارگی از بین میبرد . دورا فرزندی بدنیا میآورد. ولی تنگدست‌شده. تینو اورا مجبور میکند از آمدئو تقاضای کمك بنماید . گیلیا که میفهمد دورا ثروتش را از دست داده به تینو پیشنهاد فرار میکند . تینو با بیرحمی دورا راترك کرده باگیلیا فرار میکند . دورا درمانده شده تصمیم بخودکشی میگیرد . آمدئو اورا نجات میدهد. دورا وفرزندش را بخانه میبرد . چندسال میگذرد و یکشب تینو همراه گیلیا بخانه آمدئو میآید . گیلیا دچار بیماری غیر قابل علاجی‌شده وبشدت رنج میبرد .

تو نمیتوانی یك پدر برای این کودك باشی ، هیچوقت نتوانستی. بهتر است هرچه زود ما را ترك کنی .
۱۸۶
توهم باید باما بیائی ، باهم‌به‌میلان‌میرویم ، زندگی را ازسرمیگیریم
تینو سعی میکند باحرفهای فریبنده دورا را قانع کند ، اما دورا نمیتواند حرفهای او را قبول کند .
توهیچ حقی نسبت به‌این بچه‌نداری ، او ترا پدر خودش نمیداند، تو نمیتوانی افتخاری برای زندگی اوباشی . فراموش نکن ازاول هم او را پسر خودت نمیدانستی .
۱۸۷
اشتباه میکردم ، من پسرم را میخواهم ، خودم باآمدنو صحبت خواهم کرد . او را مجبور میکنم پسرم را بمن پس‌بدهد .
نه،نه تینو ، به‌آمدنو کاری نداشته باش.
۱۸۸

تینو بدون توجه به‌التماسهای دورا پیش آمدنو میرود.
گوش‌بده آمدنو .... میدانم از من نفرت داری ، میدانم مرا مرد پستی میدانی . اما من یك پدر هستم ... پسرم را میخواهم.
۱۸۹
دروغ میگوئی ، بخاطر مهر پدری نیست که او را از من‌میخواهی، تو دورا و آن بچه معصوم را عذاب خواهی داد ، تو لیاقت‌اینکه آنها را خوشبخت‌کنی نداری .
۱۹۰
من یك پدر هستم ، زن تو باميل و اراده خودش از تو جداشد و پیش من آمد ، اما پسر مرا تو حق نداری بافریب ازمن‌جداکنی، خون من در رگهای او جریان دارد .
شاید حق باتو باشد .
۱۹۱

بله ، من حق ندارم اورا فریب بدهم و بگویم پدرت هستم . او را باخودت ببر ، ولی خیلی زود ، وگرنه ممکن است پشیمان بشوم. تو همیشه برای من عذاب وجدان آورده‌ای .
۱۹۲
ناگهان صدای فریاد دورا دراتاق طنین‌افکن میشود .
نه‌آمدنو ، تو نباید بچه مرا به‌او بسپاری ، این بچه ترا پدر صدا کرده ، تو او را دوست داشته‌ای ، تو میتوانی از اویك مرد واقعی بسازی ، تینو هیچ حقی بگردن این بچه ندارد .
۱۹۳
چرا میخواهی مرا از خانه خودت بیرون کنی ، میدانی که من تینو را دوست ندارم میدانی‌که هرگز فرناندو را دوست‌نداشته، ما را همین جانگهدار آمدنو ..
۱۹۴

فرناندو به‌پدر واقعی خودش احتیاج دارد ، بخاطر پسرت باتینو برو ... تینو از خطاهای گذشته‌اش ممکن است پند گرفته‌باشد.
۱۹۵
تینو از فرصت استفاده کرده ، فرناندو را در خواب بغل میکند بطرف در میرود .
من پسرم را باخودم میبرم ... دورا تو اگر بچه را میخواهی باید بامن بیائی .
۱۹۶
آمدنو ... کمکم کن .
شاید بتوانید باهم خوشبخت بشوید ، دورا ، من نمیتوانم باتوزندگی کنم ، یك رازی در زندگی من وجود دارد‌که ...
۱۹۷

۱۹۸
بازهم آمدئو باکت میشود ، او میترسد رازی را که وجودش را به‌بند کشیده بزبان‌بیاورد . دورا دلشکسته ناامیدبانینودورمیشود.
(اگر رازی که روح مرا به‌بند کشیده وجود نداشت شایدمیتوانستم باتو خوشبخت بشوم . ولی افسوس)
۱۹۹
همینکه آنها به‌اتومبیل میرسند فریاد پرسوز گیلیا آنها را متوقف میکند .
صبرکنید ... تینو حق ندارد این بچه معصوم را ببرد ، تینو دیگر بس‌کن ، خجالت بکش ، عاقبت کار (را ببین ...

۲۰۰
آمدئو خودش را به‌گیلیا میرساند او را بازوربطرف‌ساختمان‌میبرد.
گیلیا ، بگذار بروند ، شاید اینطور بهتر باشد .
نه،نه، ولی‌کن ... فقط تو میتوانی آنها را خوشبخت‌کنی .
۲۰۱
نه ، من چطور میتوانم ... من یك قاتل ترسو هستم ، خودت که خوب میدانی .
نه ، نه آمدئو ...
۲۰۲
آمدئو متحیر میشود ، گیلیا ناگهان حالش بهم میخورد.
کار من دیگر تمام است .
گیلیا ... چی شد ؟...

۲۰۳
آمدئو بادلسوزی بطرف گیلیا میرود .
آمدئو من زن پستی بودم ، اما تینواز منهم پست‌تراست ، او آنهارا نابود میکند . او این بچه‌را دوست ندارد ، هیچکس را دوست ندارد ، معنی عشق را نمی‌فهمد . برو آنها را پیش‌خودت بیاور.
۲۰۴
من نمیتوانم مثل یك مرد شرافتمند زندگی کنم ، من‌یك‌قاتل‌هستم.
نه تینو ، نه ، توقاتل نیستی ، مردی که خیال میکنی کشته‌ای زنده است ، من به‌تو دروغ گفته بودم .
۲۰۵
رعدوبرق شدیدی آسمان را روشن میکند ، گیلیا نزدیك است روحش به‌آسمان پرواز کند ، دستش را بطرف بالا میبرد .
پروردگارا ، مرا ببخش ... آمدئو ... مرا ببخش ... من زن گناهکاری بودم ، اما تو خوب باش ، برای من دعاکن و آنزن و فرزندش را نگهداری‌کن .

۲۰۶
گیلیا بعداز آنکه آخرین اعترافاتش را میکند ، میمیرد ، آمدئو جسد بیجان او را روی دست بلند کرده بطرف نمازخانه میبرد.
۲۰۷
آمدئو بعد از آنکه اعترافات گیلیا را میشنود عذاب روحی و وجدانیش از بین میرود اما بخاطر دورا و فرزندش ناراحت میشود . بخصوص بعداز اعترافاتی که گیلیا قبل از مرگ کرده ،از اینکه آنهارا به‌تینو سپرده متأسف است . تینو آنها را به‌ایستگاه راه‌آهن میبردکه به‌میلان حرکت کنند .
۲۰۸
مطمئن باش تینو دیگر هرگز نخواهم توانست‌ترا دوست داشته باشم. قلب من متعلق به‌مردی است‌که باکمال بزرگمنشی و سخاوت بمن کمك‌کرد. هرگز اورا فراموش نخواهم کرد .
۲۰۹
سوار قطار میشوند ، دورا ، کنار پنجره ایستاده نگاهش به در ایستگاه دوخته شده ، آرزویش اینستکه یکبار دیگر آمدنورا ببیند.
(آمدئو همه چیز برای من بود ، او مرا دوست داشت پسرم را دوست داشت ... اما چکنم ، من یك مادر هستم و باید دنبال فرزندم بروم.)
دنبالهدارد

آموزشگاه آرایش شاهین
جهت‌دوره جدید هنرجو میپذیرد
بدانش آموزان و فرهنگیان تخفیف داده میشود
تجریش ــ دزآشیب جنب بانک‌صادرات

خانم..... و دخترخانم گرامی
شما میتوانید کتابهای مورد نیاز خود را بوسیله تلفن « ۳۳۶۹۳۵ » از ما بخواهید و در مدت کمی بدون صرف هزینه و اتلاف وقت در منزل یا محل کارتان دریافت دارید
تلفن «۳۳۶۹۳۵» را بخاطر بسپارید
موسسه انتشارات امیرکبیر

دکتر حمید خطیبی
تلفن ٤٧٦٤٦
حمام طبی سونا ــ پارافین ــ ماساژ
برای درمان چاقی مخصوص بانوان ــ درمان لاغری و لك و جوش و چروك صورت وریش بانوان ــ خال ومیخچه روبروی سینما مهتاب صبح ــ عصر .

ده فرمان..

بقیه از صفحه ٥٤

ولحظه بعد دوباره حمله را آغاز کرد :
ــ تر هیچوقت بفکر من نیستی !
شوهر دوباره گفت «شاید حق با تست !»

درسومین حمله ، زن که جملات شوهرش را باور نمیکرد ، نگاهی غضبناك باو انداخت و گفت :
ــ امروز تو چته ؟
کم مانده بود باو تبریك بگویم ، برای اینکه تازه وارد جاده سالم شده بود ، و حالا دیگر آماده بود که حرف شوهرش را هم بشنود و کمی‌هم باو حق بدهد . میدانستم که وقتی زن وشوهر ، بچنین مرحله‌ای از دعوا رسیدند ، کم‌کم صدای هردوتایشان آهسته تر میشود ، و بالاخره خودشان ، ماجرا را یك‌جوری حل می‌کنند .

این سه سؤال که گفتم برای‌جلوگیری از بروز اختلاف بود ، حالا چندتوصیه برای درمان درد ، و رفع اختلاف دارم :

● **خود را بجای او بگذارید !**

بلی ، گاهی هم خودتان را بجای شوهرتان بگذارید . اینکار به کمی تخیل احتیاج دارد. بهتر است ازلحظات‌تنهائی‌تان استفاده کنید : از چند دقیقه‌ای که بخانه برمیگردید ، یا به خرید میروید یا زیر سشوار نشسته‌اید ... خودتان را بجای شوهرتان بگذارید و از خود بپرسید که برای تسکین ناراحتی‌هائی که او در زندگی پرسروصدا و پراز دوندگی امروز دارد ، چه میتوانید بکنید . باورکنید که گاهی یك نگاه مهربان ، یك تحسین و توصیف کوچك ، یك کلمه محبت‌آمیز یا یك کادوی کوچك کافی است که همه ناراحتی های اورا که از کار روزانه ، سروکله زدن با مردم و دوندگی‌های بسیار ناشی میشود ، برطرف سازد و آنوقت او مرد آرام و متعادلی میشود که حاضر است حرف حساب شمارا هم گوش کند و بپذیرد .

● **مصالحه کنید !**

میدانید مصالحه یعنی چه ؟ مصالحه کار آدمهای عاقلی است که میدانند هر مساله‌ای ممکن است یك جواب مثبت ویك جواب منفی داشته باشد ، ودر زندگی زناشوئی هیچ مساله‌ای جوابی صددرصد قاطع ندارد ، وهیچیك از طرفین‌صددرصد حق ندارند .

دکتر «رایموند ــ کورسینی» که روانشناسی مشهوراست ، متد بسیارشیرینی ابداع کرده که نام آنرا «قرارداد مصالحه متقابل» گذاشته است . وقتی زن‌وشوهری نزد او میآیند واز اختلافات خود سخن میگویند ، دکتر از آنها میخواهد که هریك اعتراضات خودرا نسبت به شوهرش روی کاغذ بنویسد . بعد دکتر از هرلیست یك شکایت‌و گله را انتخاب میکند ، واز زن و شوهر میخواهد که یك‌قرارداد متقابل ببندند . مثلا زن قول میدهد که دیگر سر بچه‌ها داد نخواهد زد ، و شوهر قول میدهد که کمتر سیگار بکشد ! بعداز یك هفته ، اگرطرفین این قرارداد را عادلانه اجرا کردند ، دکتر باز ازهرلیست، یك شکایت دیگر را انتخاب میکند ، وباز اززن وشوهر میخواهد که قرارداد جدیدی ببندند . کم‌کم دکتر خودرا از میدان بیرون میکشد و اززن شوهر میخواهدکه خودشان این شیوه را ادامه دهند ، و سعی کنند که حتی پیش‌از آنکه دیگری زبان به شکوه بگشاید ، عیب رفتار خودرا

برای تأمین رضایت کلیهٔ افراد فامیل سیستم تهویه مطبوع
«ساراول ایر» را انتخاب کنید.

● توانائی و درازمدتی این سیستم در سادگی آنست
● سرمادار ساختمان و یا متصدی منزل قادر باداره کردن این سیستم تهویه مطبوع میباشد
● مخارج اولیه آن بسیار مناسب و مخارج برق سالیانه برای این سیستم ۶۲ درصد از سیستم کمپرسوری کمتر میباشد
● نتیجه فوق العاده مطبوع آن با سیستم کمپرسوری برابری نموده و حتی در بیشتر روزهای تابستان هوای مطلوب تری ایجاد مینماید

شرکت مهندسی ساراول
تهویه مطبوع ـ حرارت مرکزی
ویلا ـ خیابان دامغان ـ شماره ٦ تلفن: ٤٣٩٥٢ ـ ٦١٢٢٢٩

اصلاح کنند . بنظرم این شیوه قرارداد ومصالحه برای همه زن وشوهرها مفید است .

● از خود احترام و محبت نشان دهید !

هنوزکسی بهتر از احترام ومحبت، داروئی برای رفع اختلافات زن وشوهرها پیدا نکرده است . همه ما ــ آری همه ما ــ شدیدا نیاز داریم که دیگران ــ ومخصوصا همسرمان ــ بچشم احترام بما بنگرد و گاهی از ما تعریف کند . وقتی کسی از ما تعریف میکند ، ناخودآگاه سعی می‌کنیم که خودرا شایسته تعریف وتحسین‌اوبسازیم. یکی از خصوصیات بسیار درخشان آدمی اینستکه سعی میکند چنان باشد که‌دیگران خیال می‌کنند . وقتی زنی به شوهرش میگوید : «تو مرد منصف وعادلی هستی!» مرد حتما سعی میکند که براستی منصف‌و عادل‌باشد . از طرف دیگرهمه ما میخواهیم که دیگران مارا دوست داشته باشند ، ودر مقابل این دوستی حاضر بفداکاری بسیاری هستیم . این دوخاصیت در وجود خشن‌ترین مردها هم هست ، پس سعی کنیدکه به شوهرتان احترام بگذارید ، گاهگاهی از او تعریف کنید ، نکات مثبت شخصیت اورا بستائید ، وباو بفهمانید که دوستش دارید .

حالا این چهار نسخه بین‌المللی را که بسیاری از دردهای خانواده واختلافات زن و شوهر را از بین میبرد ، بیاد بسپارید :

● با هم کار کنید !

یکی ازبزرگترین راههای رفع‌اختلاف کار مشترك زن و شوهر است . مرد در خارج از خانه کار میکند . زنهم در داخل خانه کارهای زیادی دارد ، ولی کمتر زن و شوهری به کار مشترك میپردازند، وحال آنکه کار مشترك ، یکی از لذات بزرگ زندگی مشترك است . کار مشترك یکنواختی اندوهبار زندگی را از میان میبرد ، و زن‌وشوهر را بیکدیگر نزدیك میسازد . گاهی با هم آشپزخانه را رنگ بزنید ، چمن خانه را بزنید ، گل بکارید، اتومبیل‌تان را بشوئید ، وحتی با هم غذا بپزید ! خواهید دید که کار مشترك ، مثل یك سیمان عالی ، پایه خانواده شمارا استحکام خواهد بخشید .

● باهم تفریح کنید !

عجیب است که برای بسیاری از مردم کلمه «تفریح» حتی شرم‌آور است . اینعده میگویند : «تفریح ؟در سن وسال ما خنده آور نیست؟ مگر ما بچه‌ایم؟» ... چه اشتباهی ! هر انسان سالم و زنده‌ای به تفریح احتیاج دارد ، وگرنه مدتی نمیگذرد که تحت فشار زندگی وگرفتاری های آن بآدمی اخمو ، عصبانی و غیرقابل تحمل تبدیل میشود . آنها هم که اصل ضرورت تفریح را قبول دارند ، هرارویك بهانه میآورند . مادر جوانی بمن میگفت: «من نمیتوانم بچه‌هایم را بامان خدا ول کنم وباشوهرم بگردش بروم» . بهشوهری گفتم : «گاهی با زنت به اسکی برو!» جوابش چنین بود : «من که ورزشکار نیستم!» همه اینها فقط بهانه است ونشانه‌ای از روح خفه و خمود .

حیف است که زن وشوهر گاهی بگردش کوتاهی در کنار دریا یا جنگل وکوه نروند . وقتی احساس خواهیدکرد برای یکدیگر آفریده شده‌اید که با همدیگر روی برف زمستان راه بروید ، وبه ترانه باد گوش فرا دارید ، ودرکنار آتشی گرم ، باهم بنشینید و از دوران نامزدی‌تان ، از آتیه بچه‌هایتان حرف بزنید ! هرقدر تفریحات مشترك شما بیشتر باشد ، تفاهم وخوشبختی‌تان بیشتر خواهد بود .

● با هم دعا کنید !

متاسفم که در دنیای امروزی ما ، دعا کردن کم‌کم از مد میافتد ، وحال آنکه دعا بدرگاه خداوند که مارا آفریده، وتشکر از نعمائی که بما داده ، همیشه آرامش بخش است ، وزن وشوهری که در کنار یکدیگر وبا هم دست دعا بسوی آسمان بردارند ، در ته قلب خود احساس میکنند که خداوند هردو را یکسان دوست دارد ، و در برابر خداوند هردو یکسان احساس مسؤولیت می‌کنند . هنگامیکه‌زن‌وشوهری، اختلاف خودرا از راه دعا ، بدرگاه خداوند میبرند ، خودبخود صدایشان آهسته‌تر میشود . و قلبشان آرام‌تر . وقتی دست بسوی آسمان ، این سخن رابیاد آوریم که : «آرام باش وبدان که من خدای تو هستم ، وبا تو هستم !» آنگاه دعواهای کوچك‌مان، چقدرحقیرنظرمیآید!

● و با هم عشق بورزید !

شاید این سخن من کمی خنده‌آور بنظر بیاید ، ولی در دورانی که بسیاری اززن‌وشوهرها ، حتی به ارزش‌عشق‌جسمانی آگاه نیستند ، این توصیه اهمیت فراوان دارد . بی اعتنائی به نیازهای جسمی همسرتان ، همانقدر اثرات فاجعه‌انگیزدارد که بی اعتنائی به نیازهای روحی او . دستی که در تاریکی ، به جست‌وجوی دست دیگری برمیآید تاآنرا نوازش کند ، درحقیقت همه کینه‌ها را فراموش‌میکند، وبا همین نوازش کوچك میگوید که از دعوای یکساعت پیش پشیمان است وطلب بخشش میکند ! ...

باری ، ساختن خانواده‌ای محکم و استوار و سرشار از محبت کار آسانی نیست ، ولی خداوند وسائل و امکانات این کاررا بما بخشیده است . یادم میآید که روزی پدرم داستان کسی را میگفت که در خواب دید درآسمان هفتم به یکی از انبارهای خدا رسیده است که توی آن پر است از نعمات مادی و معنوی . مرد به فرشته نگهبان این انبار گفت : «من از اینهمه بدبختی‌های بشر خسته شده‌ام : از جنگ ، از فقر ، از دردورنج !..

برای ما صلح لازم است و عشق و خوشبختی و عدالت ! لطفا کمی از این نعمات معنوی بمن بدهید !» . فرشته پاسخ داد :

ــ دوست عزیز ! ما دراین انبار ، میوه آماده نداریم ، ما فقط دانه های میوه‌هارا میبخشیم ، و از هر میوه مادی و معنوی ، دست کم یك دانه بخود شما بخشیده‌ایم ! ...»

براستی هم چنین است ! .. خداوند دانه وریشه همه خوشبختی ها را بما بخشیده ، واین ما هستیم که باید میوه‌ها را بوجود آوریم ، واز ضایع شدن آنها جلوگیری کنیم . در ازدواج نیز مساله همینطور است ! ■

استخدام

بیك دوشیزه یا بانوئی‌که در فن شانه بمهارت‌کامل وسابقه کار چند ساله در یك‌آرایشگاه درجه یك داشته باشد باحقوق مکفی استخدام میشود.
ویك‌مانیکوریست نیزمورد احتیاج‌است
تلفن ٦٣٠٧٤٤

گیسوی صددرصدطبیعی **کوماچی**

تنهاگیسوی بهداشتی درایران

KOMACHI HAIR

نمایشگاه گیسوی کوماچی: خیابان شاه ساختمان آلومینیوم طبقه دوم تلفن ٦٥٢٤٢ ٦١٢١٢٥-

نمایندگان فروش گیسوی کوماچی درشهرستانها ــ آبادان ستاره آبی ــ اصفهان نورسته ــ شیراز موسه زیبائی و آرایش. کالینز ــ کرمانشاه فروشگاه پروین ــ رشت کادوئی درخشان ــ مشهد فروشگاه‌ونوس.

آون بزرگ اجناس تابستانی خود را تقدیم میکند

عالیترین مایوهای زنانه، مردانه، دخترانه‌وپسرانه‌ــ درآخرین مدل های سال لباس دامن و شلوارزنانه‌ــ لباسهای دخترانه ازنوزاد تا ١٢ سال

بلوزهای تابستانی‌مردانه وپسرانه‌کلاه های حصیری دخترانه و پسرانه با بهترین رنگ‌ها

آون‌بزرگ خیابان پهلوی بالاتر از سینما امپایر

فوت بالم دکتر شول

DR. SCHOLL'S FOOT BALM

نرم کننده پوست و بر طرف‌کننده ترك پاشنه پا میباشد

نمایندگی دکتر شول در ایران خیابان فردوسی چهار راه اسلامبول

وقتی بخانه بخت

بقیه از صفحه ۳۰

شوهرتان درست برعکس شماست . درهمان روزهای اول متوجه میشوید که اومردی بی بندوبار ونامرتب است و شما باید دائم پشت سر او راه بروید وریخت‌وپاشهای اورا جمع‌کنید وآشغال سیگارش را درزیر سیگاری بریزید واورا بزور به سلمانی و حمام بفرستید . خوب ، بااین مرد چه خواهید کرد ؟

باید هرزندگی کردن اشتراکی را فرا بگیرید وبخود بقبولانید که اجازه ندارید خوشی وسعادت زندگی زناشوئی را با این جزئیات تباه کنید .

مسلما وظیفه هرزنی گرداندن‌ومرتب نگهداشتن خانه است وازاین‌بابت هرگز نباید گله‌ای داشته باشید ، امادربرابر شوهری نامرتب که مثلا پس از خواندن روزنامه، حتی بخود زحمت جمع کردن آنرا هم نمیدهد راه وروش خاصی باید در پیش بگیرید .

امروز بیشتر عروسهای جوان بکار درخارج از خانه اشتغال دارند و این‌امر معمولا تاقبل از تولد اولین کودك ادامه خواهد داشت . بنابراین حالا که زن‌قسمتی از امور مالی خانه‌را بعهده‌دارد، چرا شوهرش قسمت کوچکی از امور خانه‌داری را بعهده نگیرد ؟ چرا لااقل روزنامه‌های خوانده شده‌اش را جمع‌نکرده، آشغال‌زیر سیگاری را خالی نکند وپیژامه‌اش‌رادرکمد لباس نگذارد ؟

دخترخانم ، شما باخوشروئی و محبت میتوانید اورا وادار کنید که بعضی از کارهای کوچك خانه راانجام دهد وباعث دلگرمی شما درانجام دیگر کارها گردد

مسئله دیگر شخصیت‌وخصایص زن و شوهر است . درروزهای اول ازدواج زن‌و شوهر رفته رفته چیزهائی راجع بیکدیگر کشف میکنند که قبلا هرگز فکر آنرا نکرده بودند وحالا هم ظاهرا نمیتوانند آنهارا عوض کنند .

مثلا مردی‌که درروزهای نامزدی خیلی سرحال وبذله‌گو بوده ، حالا پس‌از ازدواج ودرخانه آدمی ساکت و آرام‌بنظر میرسد . این مرد دراجتماع شلوغ و پر حرف است ، اما همینکه پایش بخانه‌میرسد آرام میشود . زن اونباید ازاین موضوع حرص وجوش بخورد ودائم برسر این دعوا وجنجال راه بیندازد وسعی‌کند اخلاق او را عوض‌کند. زیرا چنین مردی‌بدین‌ترتیب روزبروز ساکت‌تر وافسرده‌تر خواهدشد . دراین چنین مواردی ، وظیفه یك همسر جوان اینست‌که بتدریج روحیه شوهرخود را عوض کند .

مسئله دیگر ، خانواده عروس‌میباشد. چه بسیار دیده شده که محبت بیش از اندازه پدرومادر عروس خانم، باعث بهم ریختن زندگی زن وشوهر جوان میشود. یك زن عاقل وفهمیده هرگز هدیه‌ای از پدرش‌بجز هدیه عروسی وعیدی قبول نمیکند ، زیرا میداند که این جور هدایا لطمه بشخصیت وغرور شوهر جوانش‌میزند واورا ناراحت میکند که چرانتوانسته آن هدایا را شخصا برای زن‌جوانش تهیه‌کند.

گاهی شدت علاقه دختر نسبت به‌پدرو مادر ومحیط زندگی گذشته‌اش بقدری‌زیاد است که پیوسته بخانه پدرش میرود وبخیال خود یاددوران دختری را تازه میکند .

اماشما هرگز این‌کاررانکنید. هرگز بخود اجازه ندهید که کبوتر دوآشیانه بشوید. ومدام بسراغ مامان بروید . این

شامپو **گلمو** با زرده تخم مرغ
برای تمیزی درخشندگی و تقویت موی سر

شامپو گلمو
در بسته‌بندی
شیشه‌ای ، لوله‌ای ، بالشی

Schwarzkopf

تیدی

کار رفته‌رفته جدائی بین شما و شوهرتان میاندازد واساس‌زندگیتان رامتزلزل‌میکند. هرگاه باشوهر یا مادرشوهرتان اختلاف دارید هرگز این اختلافات را از محیط خانه به خارج نکشانید و برای پدر و مادر یا دوستان نزدیك خود شرح‌ندهید، شاید این خودداری و داشتن صبر وحوصله زیاد مشکل باشد ، اما ضامن خوشبختی‌آتیه شما خواهد بود .

موضوع دیگر مسئله وجود دوستان‌شوهر شماست . ازدواج نباید بمعنای پایان‌زندگی اجتماعی گذشته مرد باشد . این اشتباهیست که‌بیشتر زن‌وشوهرهای جوان که‌بیکدیگر علاقه فراوان دارند مرتکب میشوند . داشتن زندگی اجتماعی و دوستان متعدد باعث تازگی و تنوع زندگی خواهد بود. شما باید یاد بگیرید که در اجتماع‌زندگی کنید نه فقط در خانه کوچك و محیط محدود خودتان . پس باید سعی کنید که روابط‌خودرا بادوستان نزدیك وصمیمی‌تان بعداز ازدواج حفظ کنید و رابطه خودرا با ایام گذشته بکلی قطع نکنید .رویهمرفته فراگرفتن زندگی اشتراکی کار مشکلی است . اما مشکلی است که بالذت توام است .

اولین سال ازدواج مخلوطی از جذابیت ، نشاط ، حساسیت ، دیوانگی ، خستگی ، نیرو ، حسادت ، اندوه و خوشحالیست . شما بزودی باهمه آنها خو خواهید گرفت .

وآخرین سفارشم بشما ، ای نوعروس جوان و ای تازه داماد خوشبخت اینستکه از ابتدای زناشوئی سعی کنید بوظایف پدری و مادری خود آشنا شوید . آنقدر در عشق یکدیگر غرق نشوید که فراموش کنید لذت درك مسؤولیت‌های فامیلی نیز خود مقامی دارد . مثلا از ابتدا با مشورت بایکدیگر بیاندیشید که چند تا بچه میخواهید . کی میخواهید ؟ شرایط مالی‌تان باید چگونه باشد تا بچه‌ها بدنیا آیند و برای تربیت و رفاه و تحصیل‌آنها چه نقشه‌هائی دارید ؟ وقتی بچه‌یا بچه‌ها آمدند یادتان باشد که عشق بجای خود ، زن وشوهری بجای خود . اما مسؤولیت و تکالیف مهم و جدی نیز وجود دارد که آنها را تکالیف پدر و مادری می‌توان نامید و ایفای این تکالیف یقینا سرلوحه خوشبختی خانوادگی است .

آری برای ایجاد یك‌زندگی‌سعادتمند زناشوئی رعایت بسیاری از نکات شرط لازم و واجب است که مجموعه آنها را می‌توان ستونهای موفقیت و شادی بخش زندگی دانست و همانطور که گفتم‌مهمترین آن گذشت ــ درك یکدیگر ــ محبت‌دادن و محبت ستاندن ــ تسهیم و تقسیم مسؤولیت‌ها ــ احترام به افوام یکدیگر ــ و آموختن فوت وفن زندگانی مشترك در زیر یك سقف است که هم خوب دارد و هم بد و همه آنها را برویهم باید پذیرفت .

پس از ده سال که از ازدواج شما گذشت. احساس میکنید که واقعا خوشبخت هستید وآنوقت می‌بینید که چگونه به همه چیز عادت کرده‌اید ، حتی به صدای خرخر شوهرتان درهنگام خواب، زیرا این صدا هم برایتان عادت شده و آنرا جزئی از زندگی زناشوئی خود میپندارید و اگر شبی‌آنرا نشنوید تا صبح‌خوابتان نمیبرد. ■

کلبه‌ای‌آنسوی‌رودخانه...

بقیه از صفحه ٦١

خریده. اون‌خونه که من دیدم قصر بود . اینامال‌توس ؟ پولشو ازکجا آوردی .این چندساله چیکار میکردی .

روح‌الله خان افکار بیژن را خواندو گفت :

ــ فکر بد نکن. فرانك فرشته‌اس . یه حادثه‌ای اتفاق افتاد که فرانك‌میلیونر شد. حالا الحمدالله همه چیز داره . برایم توی ده . من باهالی پیشکی گفته بودم که بیژن‌خان پسرارباب سابق شوهر ارباب فعلی اونا‌س . اینکه صبحی میبرسیدی چرا مردم از دیدن من تعجب نمیکنن واسه‌همین بود . میدونسم‌که یه روز بالاخره‌شادوتارو بهم میرسونم .

بیژن پیشانی خودرا میان دودست گرفت . آهی کشید وگفت :

ــ ای خدای بزرگ . چی میشنم . چی می‌بینم . هم اینا حقیقت داره .

ــ من بجای خدا جواب میدم. بله . حقیقت داره . اینا که می‌بینی همه مزد تخت وپاکدامنی وصبروشکیبائی‌وخداشناسی فرانکه . برایم توی ده . اونجا یه عده منتظرمونن . پدرومادر فرانك ، عمه وشوهر عمه‌اش خونه‌کدخدا نشستن . زود راه‌بیفتن.

رضا که ازاین گفت‌وگوها چیزی نمیفهمید بطرف اسب بیژن رفت . اسب شیهه‌ای کشید واوترسید . بیژن برگشت رضا را بغل کرد. خواست اورا روی‌اسب بگذارد اما خندید وگونه‌اش رابوسید و ازفرانك سؤال‌کرد :

ــ راستی پسرعمه . شکل خودمه. اون روزام که میدیدمش میگفتم چقدر بعکس بچگی خودم شباهت داره .

(رضا) با لحن کودکانه در حالی‌که روی هوا ودربغل بیژن بود پرسید :

ــ پسرتو ؟ من پسرتوهستم ؟

فرانك نزدیك‌آمد. دستهایش‌راگشود، هردورا بغل‌زد وگفت :

ــ آره پسرم . یادتــه چقــدر ازم میپرسیدی پدرم‌کیه ؟ اینم پدرت .

ــ پس اون . باباکه مرد . بابا کــه پیربود وخوابید وبیدار نشد .

ــ اون پدربزرگت بود. پدر من بود.

بیژن (رضا)را روی زین‌اسب‌گذاشت و سؤال کرد :

ــ پیرمرده‌کیه ؟

ــ این ثروت همه‌اش مال هــمون پیرمرد فــلح بودکه نیمی با محبت ونیمی روی لجبازی بافرزندانش بمن فروخت . همه را فروخت به ده مون بریم. بعد برات میگم .

روح‌الله خان پای رضا راگرفته بود که از روی زین نیفتد ودهانه اسب را در دست داشت . پیشاپیش او نیز فرانــك و بیژن بازوبازوی هــم پیش میرفتند . بطــرف آبادی . عصر همانروز باترتیبی که روح‌الله خان قبلا داده بود بیــژن و فرانك در حضور پدرومادر وعمه وشوهر عمه باهم ازدواج‌کردند وشب زفاف را در همان اتاق ، اتاقی که حجله پروین‌وبیژن بود گذرانیدند وبکبار دیگر این‌دوقهرمان ثابت کردند که درخت صبر وشکیبائی و امید به لطف خداوند هیچگاه ثمر تــلخ نمیدهد

پایان

بگیسوان خود فرم دلخواه بدهید

ایورین اسپسیال

میز اسپی با ایورین اسپسیال

وقت کمتری میگیرد و دوام آن بیشتر میشود

ایورین در دو نوع مختلف

ایورین اسپسیال برای موهای چرب معمولی

ایورین مخصوص موهای خشك و رنگ شده

Schwarzkopf

تیدی

مژده بعلاقمندان کارهای دستی

بانو منتخب صبا ــ استاد کارهای دستی که برای دیدن آخرین پیشرفت هنرهای دستی بکشورهای تایلند ــ چین و ژاپون مسافرت نموده بودند اینک بمیهن مراجعت وکلاسهای مختلف گلسازی ــ گل آرائی ــ گلهای پنبه‌ای و حصیری ــ چاپ روی پارچه وشیشه ــ کارهای چرمی ــ عروسک‌سازی ــ بافتنی های مختلف ــ سوزن‌زنی انواع کارهای منجوقی ــ کلاه دوزی را افتتاح نموده روزهای شنبه و چهارشنبه ۳ الی ۷ بعدازظهر برای ثبت‌نام و پذیرش هنرجو آماده است.

کلاس تعلیم خیاطی طبق معمول در روزهای فوق دایر میباشد.

جاده قدیم شمیران بعد از سه‌راه تخت جمشید خیابان مزین‌الدوله شماره ٤٤ تلفن ٧٣٧٣٨

باگیسوی بلّازیباتر شوید
تا بهتر جلوه نمائید

خیابان شاه جنب سینما نیاکارا گیسوی بلا تلفن ٦١١٤٦٩

آموزشگاه آرایش و زیبائی موج

ضمن تشکر از بانوان و دوشیزگان محترمیکه تاکنون مشوق‌ما درانجام‌کارمان بوده‌اند باطلاع میرساند که این آموزشگاه تاکنون هیچگاه سعی نداشته باتبلیغات زیاد و جنجالی در صدد جلب هنرجو برآید .هدف ما همیشه تلاش بیشتر برای تعلیم بهتر بوده است. ما همواره متعهد بوده‌ایم که در مدتی کوتاه با دریافت کمترین شهریه کلیه فنون آرایش مو و زیبائی را که‌شامل ۲۵ نوع میزانپیلی ــ رنگ ــ دکلره ــ پرمنات ــ صاف‌کردن مو، انواع گریم‌های مختلف صورت وگیسوی مصنوعی میباشد بهنرجویان تعلیم داده ، آنها را باخذ گواهی‌نامه رسمی وزارت آموزش و پرورش نائل گردانیم.

شاهرضا روبروی در دانشگاه فخرآرای پائین‌تر از چهار راه ناهید

دکتر مجید کیمیائی

متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی ازحساسیت (آسم ــ زکامهای فصلی ــ اگزما ــ کهیر ...) پیشگیری و رفع حساسیت

کاخ شمالی بالاتراز بولوار شماره ٤٠ تلفن ٦٢١٥١٢

پذیرائی عصر ها با تعیین وقت قبلی

توجه توجه

از فرشهای زیباتر از قالی و ارزانتر از هر ارزان مادر شرکت تولیدان دیدن فرمائید. و منزل وویلاهای خود را تزئین کنید.

آدرس : خیابان پهلوی مقابل بزرگمهر شرکت تولیدان تلفن ٦٨٦٦٥ ــ ٤٠٦٥٣

زنی که بر باد رفت

بقیه از صفحه ٣٤

به سردبیر داد ، آقای پرکرسون به‌اتاق او رفت و گفت :

ــ فکر می‌کنم این میز و صندلی برای شما بزرگ باشد . بعقیده من اگر مسلط بهمیز بنشینید بهتر خواهیدنوشت.

چند دقیقه بعد نجاری با اره‌ازراه رسید و پایه‌های میزوصندلی را به اندازه ده سانت کوتاه کرد .

خود مارگرت گفته است :

ــ «من خبرنگاری همه‌جانبه بودم. درباره ییلاق‌رفته‌ها و حوادث ایالتی‌گرفته، تا راهزنان ، قاچاقچیان الکل، تبهکاران، سیاستمداران و ستارگان سینما خبر و رپورتاژ تهیه میکردم .»

هنوز مهلت ششماهه بپایان نرسیده ، مارگرت ، درخشان ترین ستاره هیئت تحریریه شد . و اما درخشش او دوام چندانی نداشت . زیرا در سوم مه ۱۹۲٦ بدون مقدمه براغ آقای پرکرسون رفت و استعفانامه‌اش را روی میز او گذاشت و بعنوان توضیح گفت :

ــ یك زن شوهردار ، در درجه اول یك زن خانه‌دار است و من مدتی است خانم آقای «جان.ر.مارچ» نامیده‌میشوم .

این عین واقعیت بود . زیرامارگرت سال پیش یعنی در ٤ ژوئیه ۱۹۲۵بزوجیت جان‌مارچ رئیس دایره تبلیغات «جئورجیا پوورکمپانی» درآمده و در قالب زنی خوشبخت در آپارتمان کوچك و محقر شوهرش واقع در «سرنست‌آونو» شماره ۱۷ زندگی میکرد .

«مارگرت» جنون نوشتن داشت . تصمیم گرفته بود بهر قیمتی شده‌یك‌رومان بنویسد . هیچکس خبر نداشت که یك‌رمان را تا نصفه نوشته و رها کرده ، و دومی را تاته نوشته و سپس در سبد کاغذهای باطله انداخته بود .

آنچه میتوانست قانعش نمیکرد،ناخودآگاه قصد داشت یك شاهکار ادبی بیافریند .

از تابستان سال ۱۹۲٦ ببعد ،کتابخانه عمومی آتلانتا پاتوق دائمی مارگرت شد . تقریبا هر شب باری از کتابهای قطور را زیر بازوهای لاغرش میگرفت و بخانه میبرفت . دوستان و آشنایانش که به سلام کردن و جواب نگرفتن عادت‌کرده‌بودند، برایش مضمونی بدین ترتیب کوك کرده بودند .

« هـرگـاه توده‌ای کتاب را در «کارنایگ‌استریت» در حال عبور دیدی باخیال راحت روز بخیر بگو ومطمئن باش که به مارگرت سلام کرده‌ای»

از پائیز ببعد مارگرت حمل کتاب‌را کنار گذاشت ، زیرا پایش دررفته بود و بدبختانه درست همان پائی که قبلا نیز هنگام تمرین اسب‌سواری دوبار دیگر ضرب دیده بود . پزشکان تشخیص‌های متعـدد دادنـد . ابتدا گفتند : واریس گرفته‌ای . بعد گفتند ــ نه ، روماتیسم است . ودست‌آخر تشخیص دادند ــ نوعی بیماری استخوانی است .

مارگرت هفته‌های متمادی با پای گچ‌گرفته و بسقف‌آویزان شده‌دررختخواب زندانی شد . در اثنای این دوره بحرانی مسؤولیت حمل کتاب را «جان» شوهرش بعهده گرفت . غروبها که اداره‌اش‌تعطیل میشد ، انبوهی از کتابهای ادبی را کول میگرفت و هن‌هن‌کنان به آپارتمان شماره ۱۷ سرنست آونو میبرد . یکی از روزها که جان از این بارکشی بتنگ آمده بود غر زد :

ــ عوض اینکه بنشینی و کتابهای دیگران را بخوانی ، بهتراست خودت یك کتاب بنویسی .

مارگرت خندید و جواب داد :

ــ ممکن‌است ازتعجب شاخ‌دربیاوری اگر بگویم مدتی است دارم همین کار را می‌کنم .

سنت‌های فامیلی ، علاقه‌به کنجکاوی دقیق درباره مکان‌ها و محل‌ها ، و لزوم ساده‌نویسی در وجود او تمرکز یافته‌بودند. میل داشت نثرش روان و دلنشین باشد ، میل داشت سبکی انتخاب کندکه خواننده بین خودش و قهرمانان کتاب فاصله‌ای احساس نکند . جالب اینکه مارگرت چنین استعدادی را در خودش سراغ داشت .از آن‌پس مارگرت در اتاق خواب آپارتمان کوچکشان ، پشت میز خیاطی پایه‌لقی که بین دو پنجره قرار داشت می‌نشست قلم بدست میگرفت و از صبح تا غروب،یعنی تا هنگام بخانه برگشتن «جان» لاینقطع مینوشت و بعد از شام تا دم صبحها نیز نوشتن را فراموش نمیکرد . او همه‌قواعد رومان نویسی را زیرپا می‌گذاشت .بجای اینکه از فصل اول کتاب شروع کند ، در ابتدا یکی از فصول وسط یافصل‌آخررا مینوشت و بعد به این پس وپیش نویسی همچنان ادامه میداد . کتاب ۵۰۰٫۰۰۰ کلمه‌ای «بربادرفته» را نیز بهمین نحـو نوشت .

مارگرت اسم آپارتمانشان را «سیلو» گذاشته بود . محال بود دوستی بخـانه مارگرت برود و اورا غیراز پشت میـز خیاطی جای دیگری پیدا کند . معمولا هنگام کار یا شورت و بلوز میپوشید و یا فقط به روبدوشامبر منزل قناعت میکرد . چون چشمهائی حساس داشت ، شمن‌نوشتن چتری سبزرنگ جلو صورت میگرفت . روزی بسرافت افتاد که صرفا به‌ادبی‌بودن رومانش قناعت نکند ، بلکه حوادثی از جنگهای داخلی امریکا را نیز در آن بگنجاند . از همان روز ببعد حمل‌کتاب مبدل بحمل روزنامه‌های قدیمی شد . به کتابخانه‌ها میرفت . دوره روزنامه‌هـای قدیمی را کرایه میکرد ، کشان‌کشان‌بمنزل میبرد و ساعتهای متمادی اخبار مربوط بوقایع جنگهای استقلال را میخواند ونت برمیداشت .

مارگرت میجل با خط ریز وتنگ‌هم مینوشت . صفحات را چنان سیاه میکرد که حتی جای خالی برای یك‌کلمه‌نمی‌ماند. هروقت نوشتن فصلی را تمام میکرد، ورق های مربوط به آن فصل را در پـاکت بزرگی میگذاشت . بعد تغییراتی را کـه میخواست در مطالب آن فصل بدهد روی پاکت یادداشت میکرد و چون پشت‌وروی پاکت سیاه میشد روی پاره‌کاغذهامینوشت و سپس آنهـارا لای صفحات مربوطـه میگذاشت .

در سال ۱۹۳۸ ارتفاع این پاکتهای رویهم‌چیده‌شده ، به‌ارتفاع میز خیاطی‌اش رسید . چون جا تنگ‌شده بود ، روزی پاکت‌ها را کنج اتاق رویهم چید . آخر سال ۱۹۳۸ ارتفاع پاکت‌ها بحدی رسید که میشد از آنها بجای صندلی استفـاده کرد و رویشان نشست . دوستان مارگرت نیز همین‌کاررا میکردند . آنهانمیدانستند روی نسخه خطی مشهورترین کتاب قرن می‌نشینند .

بعضی اوقات مارگرت ، دوسه تا از پاکت هارا بجای پایه شکسته زیر کاناپـه قراضه میگذاشت . پشت بقیه‌پاکت‌ها شماره تلفن مینوشت . نسخه‌های آشپزی یادداشت میکرد ویا حساب خرید روزانه رامینوشت.

مارگرت باوجودیکه خیلی سنگیـن کار بود ، معمولا همیشه وقتی هم برای رفتن به پارتی‌ها کنار میگذاشت . دامنـه معاشرتی نسبتا وسیع داشت . محافل‌اتلانتا درباره‌اش می‌گفتند :

ــ اگر میخواهی مهمانی‌ات گـرم شود ، «پگی‌مارچ» را دعوت‌کن .

در یکی از شبهای سال ۱۲۹۹، یعنی سالی که جهان دچار ورشکستگی هـای اقتصادی بود مارگرت از پشت میزخیاطی پایه‌لقش بلند شد . خمیازه‌ای کشید وبه شوهرش «جان» گفت :

ــ کتابم تقریبا تمام شد .

جالب اینکه مارگرت همه قسمتهای کتاب را نوشته بود جز فصل اولش را . درحقیقت کتاب بی‌ابتدا و باانتها بود . اما استخوان‌بندی فصل اول رادرسرداشت و علاوه برآن میدانست که صفحـات کدامیك از فصول درخور تغییر بودند .

بقول خودش تا اواسطسال ۱۹۳۲ به‌کتاب فورم بهتری داد . در این اثنـا چنان کوهی از پاکات در اتاق خـواب آپارتمان کوچك انباشته شده بودکه‌زن‌و شوهر راه رفت وآمد نداشتند . مارگرت بعدها نوشت :

«نمیشد به‌آن‌وضع ادامه داد .روزی تعدادی از پاکت‌ها را بـه‌کنج توالت و تعدادی دیگررا توی قفسه پشت کت و دامن‌های خودم و کت و شلوارهای جان بیچاره تبعید کردم.»

چندی بعد ، مارگرت و «جان» از

بقیه درصفحه ۷۲

شیر پاک کن صد در صد جدید داگرا با مشخصات زیر به ایران رسید

۱ ـ پس از مصرف جوش‌های روی پوست را از بین میبرد

۲ ـ لک‌های روی پوست را درمان میکند

۳ ـ آرایش روی پوست را خیلی سریع پاک میکند

(شیر پـاک کن داگـرا محصـول هلند)

فروش درکلیه داروخانه‌ها و فروشگاه‌ها

زنی که بر باد رفت

بقیه از صفحه ۷۰

«سیلو» خداحافظی کرده به آپارتمان بزرگتر، مجهزتر واقع درساختمان شماره ٤ سون تنست استریت کوچ کردند و تمام پاکت‌ها را نیز مثل مشتی آت‌آشغال مزاحم و بدردنخور همراه بردند و آنها را که بقول مارگارت (قابل‌چاپ) نبودند در گوشه‌ای انبار کردند.

مارگرت باوجودیکه درباره کتابش چنین قضاوتی داشت تمام سعی‌اش‌رابرای اتمام و تصحیح آن بکار میبرد. فقط گاهی بعنوان تنوع سوار اتومبیل شان میشد و بگردش میرفت. همین تنوع‌جوئی در یکی از روزهای سال ۱۹۳٤ وبال گردنش شد و برایش بدبختی ببار آورد. مارگرت تعریف کرده:

ــ «یك کامیون با چنان سرعتی به اتومبیل من تصادف کرد که «ماشین» من چون قطعه‌ای حلبی درهم پیچید و من از ناحیه ستون فقرات بشدت آسیب دیدم. ماهها مجبور شدم کرست آهنی بپوشم و چون فایده‌ای ندیدم چند سال بعد ستون فقراتم را عمل کردند. اما این عمل هم بیفایده از آب درآمد و در سراسر عمر درد کشیدم، اما هرگز آخ نگفتم.»

خانواده مارچ سال ۱۹۳۵ رابی‌خبر از آنکه آنسال سال سرنوشت بود مثل‌همه سالهای قبل آغاز کردند. مردی که‌مقدر بود تغییر دهنده سرنوشت باشد «هارولد لاتام» نام داشت. و هزاران کیلومتر دورتر زندگی میکرد.

آقای لاتام معاون بنگاه انتشاراتی (ماکمیلان) بود. این مرد که شامه‌ای تند و تیز داشت روزی از دهان یکی از خوانندگان نشریات بنگاهش شنیده بود: «خبردارم‌که درآتلانتا زنی گمنام بنام مارگرت میچل کتابی نوشته است. این کتاب را بجز شوهرش کسی نخوانده‌است. اما اگر مارگرت همانطور که خوب‌حرف میزند، نویسنده خوبی هم باشد پس باید بگوییم کتابش یك شاهکار است.»

آقای لاتام که بوی موفقیت بمشامش رسیده بود توضیح بیشتری نخواست، فقط آدرس دقیق آن زن گمنام را گرفت و شخصا راه دور ودراز آتلانتا راپیش‌گرفت درآتلانتا نیز از همه شنید که میچل‌کتابی نوشته، اما وقتی بخود مارگرت مراجعه کرد، او انکار کرد وگفت:

ــ نه، مردم دروغ میگویند. من اصلا نوشتن بلد نیستم.

هارولد لاتام بعدها تعریف کرد:

«سایر نویسندگان معروف، حتی حرف زدن باس برایشان افتخاری بود، چه رسد باینکه کتابشان را چاپ‌کنم. اما میچل باانکارش درواقع بمن بی‌اعتنائی کرد و عذرم را خواست اما من‌از آن بیدهائی نبودم که به‌آن‌بادهابلرزم، هر طوری بود اورا راضی کردم و کتابش را بدست آوردم. روزی‌که بالاخره راضی‌اش کردم، در هتل بملاقاتم آمده بود، خوب دیدم که چگونه بااوقات‌تلخی سوار اتومبیلش شد، بخانه رفت، کمی بعد برگشت و کوهی از پاکت ها را جلوپایم ریخت.»

خود مارگرت بعد ها نوشت:

ــ «از فرط عصبانیت و عجله، فراموش کردم پاکت‌هائی را هم که کنج توالت و توی قفسه لباسها چیده بودم همراه ببرم. آنچه آقای لاتام با خودش برده قسمتهای مختلفی از اینجا و آنجای کتاب بود» هنوز یکروز از بازگشت‌آقای لاتام نگذشته بود که تلگرافی از مارگرت بدین مضمون دریافت کرد:

«لطفا نسخه‌های خطی کتابم رافوری پس بفرستید. تصمیمم را عوض کرده‌ام. مارگرت‌مارچ»

اما آقای لاتام که در آن اثنا چند صفحه از کتاب را خوانده بود، چنان مجذوب شده بود که همه کارکرد جز پس فرستادن کتاب. اعضای شورای بنگاه. انتشارات ماکمیلان که کارشان خواندن نسخه‌های خطی و دادن نظر درباره قابل چاپ بودن یا نبودن آنها بود، وقتی پاکت‌ها را باز کردند دچار وحشت‌شدند، زیرا در عمرشان هرگز کتابی بدانگونه بی‌سروته ندیده بودند. کاغذها زرد شده بودند. سطور بامداد خك و اصلاح شده بودند، برخی از فصول چند نسخه‌ای و برخی از فصول اصلا ازقلم‌افتاده بودند. بدتر از همه کتاب ابتدا نداشت. معذالك همین نسخه ناقص با چنان نثر شیوائی نوشته شده بود که سابقه نداشت.

درجست وجوی یك عنوان

آقای «لاتام» کتاب را برای اظهار نظر نزد پروفسور (اوررت) استاد دانشگاه کلمبیا فرستاد. پروفسور اینطوراظهارنظر کرد:

«کتابی است محور کننده، نثر نویسنده شیرین ودلنشین است‌وماجراهایش نفس آدمی را بند می‌آورد. این کتاب‌را چاپ کنید. مطمئن باشید ضرر نخواهید کرد. پیشنهاد میدهم اسم کتاب‌رابگذارید (یکروز دیگر)»

و اما خود مارگرت این اسم رابرای کتابش نپسندید و درصدد یافتن نام بهتری برآمد. عناوین بهتری‌که بنظرش رسیدند عبارت بودند از: «آنها باری غم‌انگیز حمل میکردند» ــ «سنك میل‌شمار» ــ «هیچکس اینقدر کور نیست» ــ «ندیر طالع ما» ــ «شیپورها ندای وفاداری میدهند».

اماهیچکدام ازاین عنوان‌هاراضی‌اش نمیکردند. تااینکه در اکتبر ۱۹۳۵ گمشده‌اش را برحسب تصادف پیدا کرد. آنروز مشغول مطالعه یکی از شعرهای «ارنست داوسن» شاعر انگلیسی بود. در قسمتی از شعر آمده بود:

«من خیلی چیزها از یاد برده‌ام، سی‌نارا، خاطراتم برباد رفته است»

در صفحه ۳۹۷ نسخه امریکائی کتاب برباد‌رفته نیز مارگرت در دهان قهرمان زن کتابش اسکارلت اوهارا گذاشته است «آیا تارا هنوز پابرجا بود؟ یاتارا نیز بدست بادی که از فراز جئورجیا گذشت برباد‌رفته بود».

مارگرت که این اسم ایده‌آل را پسندیده بود فوری برای ناشرش فرستاد. صبح روز بعد هنگامی که پشت میزصبحانه نشسته بود تلگرافی بدین مضمون از لاتام دریافت کرد:

«سه‌بار آفرین بخاطر «برباد‌رفته»»

ازحالا ببعد مارگرت مدت شش‌ماه به اصلاح اساسی کتابش دست زد. خط‌میزد، دوباره می‌نوشت. صفحات را از وسط قیچی میکرد، دوباره باسریش بهم می‌چسباند. قسمت‌های آخر کتاب را تراشیده و تصحیح کرد.

بالاخره معجزه بوقوع پیوست. پس از ده سال زحمت و بیخوابی، سرانجام «برباد‌رفته» بپایان رسید و برای چاپ آماده شد.

سه‌شنبه ۳۰ ژوئن ۱۹۳۶ برای هر

فیکساتور شیك

فیکساتورشیك با عطرملایم و مطبوع لطافت و آرایش موهارا حفظ کرده و پس از شانه زدن بنرمی ازروی موها برداشته میشود.

قیمت برای مصرف‌کننده فقط ۹۰ ریال

فیکساتور شیك

بهترین وسیله برای حفظ آرایش گیسوان‌ونگهداری‌موهای‌شماست

وستندواچ مشهورترین ساعت درخاورمیانه

کم کردن وزن ده کیلو در ماه بدون ناراحتی جوش لك اگزما ریش بانوان واریس بدون عمل رشد سینه ویلا بالای تخت جمشید خیابان اسفندیاری دکتر جواد خطیبی تلفن ٦١١٨١٤

آموزشگاه خیاطی بهارنو

با تخفیف مخصوص هنرجو میپذیرد تجریش جنب تکیه

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینك نامرئی از امریکا تعیین نمره عینك با روش «کوپلن» پذیرائی: صبح وعصر، تلفن مطب: ٤٥٦٤٧ تلفن منزل: ٦١٣٣١٦ شاه ــ شیخ هادی رازی‌شمالی‌شماره ١٣٤

گیسوی آرمان

زیبا، دست‌بافت، بادوام، باصرفه خیابان شاه جنب سینما مازستیك

آموزشگاه آرایش آریان

جهت دوره‌جدید هنرجو میپذیرد لشکر خیابان‌غفاری تلفن ۹۵۳۳٤۰

فروشگاه صادق ـ بودر جمهری سرای اقبال تلفن ۲۰۹۰۸

امریکائی ، روزی مثل همه روزهای دیگر بود ، اما نه برای مارگرت میچل وبنگاه انتشاراتی ماک‌میلان ،زیرا این روزروزی بود که بدنبال یك سلسله تبلیغات بیسابقه، نسخه چاپی «بربادرفته» منتشر شده بود . هنوز دمدمه‌های صبح روز ۳۰ ژوئن بود که تلفن‌های تبریك ، کار تلفن‌های بنگاه ماک‌میلان را فلج کرد . و عجیب اینکه در همان ساعات اول صبح ۵۰٫۰۰۰نسخه از کتاب بفروش رفت و کتابفروشان‌مرتبا برای تحویل گرفتن نسخه‌هائی زیادمراجعه کردند .

آری در دنیای ادبیات لوکوموتیوی سریع‌السیر براه افتاده و رومان «مارگرت میچل» ازنظر فروش مقام اول را احراز کرده بود.

در حد فاصل روزهای سه‌شنبه و یکشنبه ، مطبوعات امریکا ستایش از «بربادرفته» را بحداعلی رساندند و بقولی بافتخارش توپها شلیك کردند . منتقدان پارا ازاین فراتر گذاشته ، زن ظریف‌اندام جنوبی را در ردیف تولستوی ، توماس هاردی ، چارلز دیکنز قرار دادند . البته چند نفری هم دهان به انتقاد گشودند . و اما صدای آنها در موج احساسات مردم و مطبوعات خفه شد .

در اکتبر ۷۰۰٫۰۰۰ جلد ،دردسامبر ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ جلد بفروش رسید . تااینکه مطابق آمار دقیق ، میزان فروش «برباد رفته» تاآخرسال۱۹۶۵ ازدوازده‌میلیون‌جلد تجاوز کرد . مزون‌های مد ، لباسهای «آلااسکارلت‌اوهارا»رامد کردند ،موسسات دکوراسیون سازی از همان کاغذ های دیواری و چوب های کنده‌کاری شده‌ای که میچل در کتابش آورده بود بازار سرازیر کردند و ناشران انجیل کدرقیبی برای کتاب مقدس میدیدند پشت ویترین هایشان نوشتند «هنوز هم که هنوز است انجیل خواندنی‌تر از برباد رفته است»

مارگرت پول خوبی بجیب زد ، اما روسای شرکت ماک‌میلان فرصت ندادند میلیونر شود ، از ۲۵۰۰۰ جلدی که در ابتدا بفروش رسید فقط ۱۵ درصد به مارگرت رسید . یکماه از انتشار کتاب نگذشته بود که هولیوود تصمیم به تهیه فیلمی از روی آن گرفت . درنتیجه مارگرت و «دیوید ــ او ــ سلزینگ» قراردادی باهم امضاء کردند . سلزینگ فقط با پرداخت مبلغ ۵۰٫۰۰۰ دلار حق امتیاز فیلمبرداری از کتاب را گرفت . سه سال بعد فیلم «بربادرفته» موفقیتی‌بیش از کتاب بدست آورد .

هر روز چندین کیسه کارت‌تبریك و نامه برای مارگرت میرسید و اداره پست فقط یك پستچی را مامور کرده بود که این نامه‌ها را بخانه میچل برساند . نامه‌ها را برادر وشوهرمارگرت‌میخواندند، زیرا چشمهای نویسنده معروف دیگرقدرت دیدن نداشتند . یك بیماری چشم‌بینائی‌اش راسلب کرده بود. دراثنائی‌که بربادرفته دنیائی را روشن کرده بود ، نویسنده‌اش با چشمهای نوابسته در اتاقی تاریك زندگی میکرد . شایعات بسرعت برق در دنیا رواج یافتند : «مارگرت» کور شده است» ــ «مارگرت به بیماری روحی دچار شده» ــ «مارگرت یك پایش چوبی است»، «فقط پزشك مخصوص پادشاه سیام میتواند ناراحتی چشم مارگرت را علاج کند» و شایعات دیگری از این قبیل .

دیگر نخواهم نوشت

مارگرت دیگر به پایان توانش‌رسیده بود . روزی بیکی از دوستانش نوشت : «بقدری روحیه‌ام خراب است که **نهایت ندارد . قسم خورده‌ام که دیگر کتاب ننویسم و اگر هم نوشتم بکسی نفروشم ، زیرا نمیخواهم برای صدمین‌بار دروغ بشنوم»** .

درآوریل سال ۱۹۳۷ مرهمی روی زخمهای درونی مارگرت گذاشته شدو آن اعطای جایزه ادبی «پولیتزر» بوی بود . (نیویورك‌دیلی‌نیوز) در این باره نوشت :

«اگر به لیست رومان هائی‌که‌جایزه پولیتزر گرفته‌اند نگاه کنیم می‌بینیم رومان بربادرفته بیشتر از سایر کتاب‌ها استحقاق دریافت این جایزه را دارد . بهمین‌جهت باید بربادرفته را، در عداد کتاب «جنگ و صلح» تولستوی منظور داشت»

با همه این‌ها مارگرت دیگر میلی‌به نشستن پشت میز تحریر در خودش احساس نمیکرد . در خاطراتش نوشته بود :

«برای نرفتن از راه رفته ، حاضرم حتی در مزارع آفتاب‌زده جنوب پنبه‌چینی کنم . ولی خدا میداند شاید اگر فرصتی دست دهد ، و هوس بدلم راه یابد دوباره بنویسم» .

مارگرت هوش راپیدا کرد، اما فرصتش را نیافت . دو فاجعه باعث کندی نوك قلمش شدند .

اول شروع جنگ دوم جهانی و دوم بیماری شدید پدر عزیزش .

از پدرش فداکارانه پرستاری‌میکرد و بقیه اوقات فراغتش را در موسات صلیب سرخ مصروف دلداری مجروحین میکرد . در سازمان دفاع غیر نظامی خدمت میکرد و یا برای سربازان‌امریکائی در جبهه‌های جنگ نامه مینوشت . در راه امور خیریه بقدری پیشرفت که بسال ۱۹۴۲ چکی بمبلغ ۵۰٫۰۰۰ دلار را که کمپانی فیلمبرداری «سلزینگ» برایش‌هدیه فرستاده بود، دراختیار صلیب‌سرخ گذاشت.

وقتی پدر مارگرت در ۱۷ ژوئن ۱۹۴۴ درگذشت ، او بدکترخانوادگی‌شان گفت :

«در سالهای اخیر تمام نیرویم را وقف پدرم کرده بودم و حالا اگر وقتی پیدا کنم حاضرم سوگندم را بشکنم »

اما «مارگرت‌میچل» هرگز این‌وقت را پیدا نکرد ، زیرا نه چندان بعداز فوت پدرش ، همسر سوگلی‌اش «جان» مبتلی به ناراحتی قلبی شد ، و این ناراحتی بقدری پیشرفت کرد که «جان» ناچار از شغلش استعفا داد و خانه‌نشین شد . او برحمت میتوانست ازجا تکان بخورد و پزشکان استراحت مطلق را برایش توصیه کرده بودند . مارگرت لحظه‌ای ازپای بستر «جان» تکان نمیخورد و از او عاشقانه پرستاری میکرد . بزودی موهای مارگرت سفیدشد ورنجها و بدبیاری‌های زندگی، پیری زودرسی را بسراغش فرستاد . درد پا و درد ستون فقرات هم خود مزید برعلت بود .

مارگرت در ماههای اول سال ۱۹۴۹ تااندازه‌ای خوشحالی ازدست‌رفته‌اش را باز یافت . حال «جان» بهتر شده بود ،خودش نیز در ستون فقراتش دیگر دردی احساس نمیکرد . مردم هم تااندازه‌ای دست از سرش برداشته بودند . این سکون موقت ، مشهورترین زن تاریخ ادبیات امریکا را بفکر طرح نقشه‌هائی انداخت . تصمیم گرفت دو رمان بنویسد . سوژه هر دو کتاب را درسر داشت . برای کتاب اول‌از تاریخ آتلانتا ، تا جنگ جهانی اول‌وبرای کتاب دوم از زندگی زنی‌که کتابی‌موفقیت آمیز نوشته بود الهام گرفته بود .

بدون استثناء همه معتقدند که‌کتاب دوم درحقیقت سرگذشت خودش بود . مارگرت تازه به آینده امیدوار شده بود، تازه داشت قهرمانان رومان‌های جدیدش را میپروراند که مرگ همه چیز را بهم **روز ۱۱ اوت ۱۹۴۹ روز داغی‌بود ، تازه وقتی این روز داغ جایش را به‌شب سپرد باد نسبتا خنکی به اتلانتا مجال‌نفس کشیدن داد . مارگرت و جان تصمیم‌گرفته بودند به‌سینما بروند . در«تئاترهنرمندان» واقع در خیابان سیزدهم و نبش (پیچ تری‌استریت» و نه چندان دور از «سیلو» با اولین آپارتمانشان فیلم انگلیسی «داستان یك گل استکانی» را نمایش میدادند . ساعت بیست و بیست دقیقه‌بود که مارگرت اتومبیلش را در «پیچ تری استریت» پارك کرد ، زیر بغل شوهرش را گرفت تا باهم از عرض خیابان بگذرند . درست وسط خیابان رسیده بودند که ناگهان اتومبیلی با سرعت سرسام‌آور از پیچ خیابان پیچید . مارگرت جیغی کشید و عقب پرید ، راننده پا روی‌ترمز فشرد ، اتومبیل تعادلش را ازدست داد و بطرف مارگرت منحرف شد و اورا زیر گرفت و دهها متر باخود کشید .**

وقتی دکتر «ادوین لوخ‌ریج»معدوم را معاینه کرد و از کنارش بلند شدگفت:

ــ فقط یك معجزه میتواند او را زنده نگهدارد .

مشهورترین زن دنیای ادبیات را با عجله به بیمارستان (گرادی) انتقال‌دادند. تا ۱۶ اوت ۱۹۴۹ چشم همه مردم دنیا به در این بیمارستان و گوشتان به اعلامیه های پزشکی که هر چند ساعت بچندساعت منتشر میشد ، دوخته شده بود . مردم روزها چنان جلو بیمارستان جمع‌میشدند که راه بند می‌آمد و بقدری تلفن میشدکه تلفن‌های بیمارستان کفاف پاسخ‌ها را نمیکردند . بناچار چند شماره تلفن اضافی ببیمارستان دادند . عده‌ای از دوستان و مریدان میچل تلفنچی شدند . پای تلفن ها نشستند و روزی صدها بار این جمله را تکرار کردند «وضعش وخیم است .اما هنوز زنده است» .

پرزیدنت ترومن رئیس جمهوری‌وقت امریکا ، فرماندار جئورجیا و شهردار آتلانتا دستور داده بودند که آنهارا مرتب در جریان حال میچل بگذارند . روز ۱۶ اوت پزشکان پس از یك «کنسولتاسیون» طولانی ، تصمیم بعمل جراحی مغزگرفتند.

این آخرین راه چاره بود .بدبختانه عمل‌هم فایده نبخشید . هنوز نیمساعت از انتقال مارگرت به اتاق عمل نگذشته بود که «استفن» برادر مارگرت در اتاق مخصوص خبرنگاران را در بیمارستان باز کرد وداخل شد . درآن اتاق نخبه‌ترین خبرنگاران امریکا جمع بودند . استفن بمحض ورود به اتاق شنید که یکی از خبرنگاران از بقیه پرسید :

ــ آیا کسی هست اسم کامل میچل را بداند ؟

«فرانك‌دانیل» خبرنگار (اتلانتا ژورنال ساندی‌ماگازین) یا همان‌روزنامه‌ای که مارگرت فعالیت قلمی‌اش را از آنجا شروع کرده بود جواب داد :

ــ مارگرت مونرلین میچل‌مارچ .

بعد از ادای این جمله ناگهان چشمش به استفن افتاد . استفن بطرف او رفت . دست برشانه‌اش گذاشت ودرحالیکه اشك در چشمهایش جمع شده بود زیر لبی گفت :

ــ خواهرم مرد فرانك .

فرانك دستمالی از جیب درآورد ، اشکهایش را پاك کرد ، بطرف تلفن‌دوید وبه روزنامه‌اش گزارش کرد :

ــ «مارگرت میچل در ساعت ۱۱و ۵۹ دقیقه مرد . تکرار می‌کنم ۱۱ و ۵۹ دقیقه» .

مارگرت را در گورستان«اوآکلاند» واقع در زادگاهش آتلانتا بخاك سپردند. متجاوز از پانصد هزار نفر در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت کردند . در این روز کتاب بربادرفته در سراسر امریکا بازار سیاه پیدا کرد و حتی به‌پنج برابر قیمت بفروش رسید .

مارگرت در آرامگاه خانوادگی ، کنار پدر ، مادر و برادر به آرامش‌ابدی پیوست . در کنار او فقط یك جا خالی است . جای «جان» .

آری ، مارگرت میچل بربادرفت ، اما کتاب بربادرفته‌اش همچنان زنده‌است. و آن کتابی است که هرگز فراموش نمیشود ■

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۳۲

با خشونت عقب‌گردکرد ، درآستانه‌در یکباردیگر مکث‌کرد وگفت:

ــ اگر شما میل دارید نزدما بمانید ، یادتان‌باشد که باید اسمش‌را هرگز بزبان نیاورید !

سوکو رفت وکارولین رامات و مبهوت برجای گذاشت. کارولین بدون حضور ذهن‌کارش‌را ادامه‌داد .

وقتی‌باتو ، خبررآورد ، دراولین لحظه بفکرش رسیده‌بود از صاحبان سیرك‌یك‌اسب وکمی‌پول بگیرد وفوری‌بشت‌سر امپراطور بتازد. ولی این‌سوکوئی‌که‌او دیده‌بود محال‌بودکمك‌کند . آیا صلاح‌بود بدون اسب‌وبدون یکشاهی‌پول بازهم‌راه بیفتد ؟ باتفاق‌باتو وبامیدخدا روبسوی پاریس‌بگذارد؟ همه بلاهائی که بعد از ترك جزیره الب برسرش نازل شده بودند ، یکباردیگر برابر نظرش دفیله دادند . اینهمه فداکاری‌را بخاطر او کرده بود . بخاطر او که ریسك کرده وخواسته بود پسرش را بدزدد . درست بودکه بالاخره خودش را نجات داده بود، اما به چه قیمتی ...

وضعش طوری‌بودکه‌گوئی کفه‌های ترازوی زندگی‌اش‌را بدست‌داشت، گوئی برای اولین بار داشت از عملکردهایش بیلان میگرفت . بنحوی مبهم احساس میکرد عوض شده‌بود . احساس میکرد که محال بود در آینده بازهم آنطور کورکورانه وبی‌قید وشرط از احساساتش پیروی‌کند . . .

ازاین‌لحظه ببعد کارولین به‌انتظار یك‌تصادف ، یك فرصت ، یك اشاره انگشت سرنوشت نشست . خودش نمیدانست چه‌را انتظار میکشد . فقط احساس میکردکه اینباردیگرصلاح نبودخوشبختی رابزوربگیردوبزورنگهدارد،

ــ باید منتظر بمانم . . . بایدآماده‌باشم . . .

هفته های بعد گرنوبل، لیون، شالون ودیژون هم بشت سر گذاشته شدند . تاانیجا کارولین امیدواربود سیرك بالاخره سرازپاریس درآورد . اماظاهراسوکو، ازپاریس‌با شهرموفقیت‌های‌بزرگش نیزباندازه امپراطورنفرت داشت وآنوقت‌ناگهان کارولین فهمیدکه هدف‌اوکجابود : روزامبو . . .

ناتمام

رنگ موی کلاینول جدید
با مشخصات زیر برای اولین بار
در ایران معرفی میشود:

۱ ـ پس از رنگ کردن با آن تولید خارش و حساسیت نمیکند

۲ ـ دو رنگه نمیشود

۳ ـ خیلی آسان دکلره میشود

۴ ـ تولید ریزش مو نمیکند

۵ ـ در اثر شستشوی موها کمرنگ نمیشوند

فروش درکلیه داروخانه‌ها وفروشگاهها

Kleinol
GERMANY

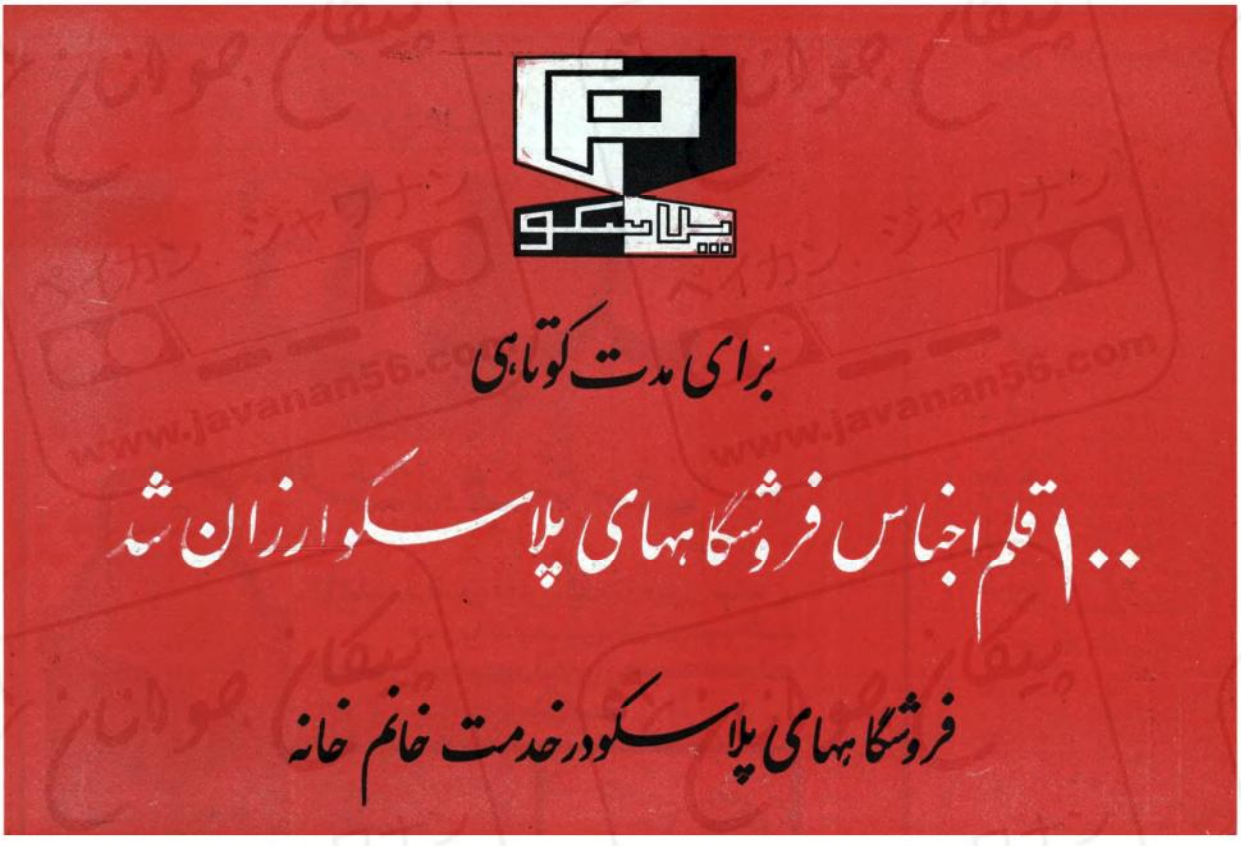

اندام زنها ...

بقیه از صفحه ۵۷

ویا وگردن وکمر یك زن زیبائی یازشت. دروجود زن، من نه یك عضو، بلکه آن لطف وجاذبه طبیعی را میجویم که توصیف وتعریف مشخصی هم ندارد ! آری زیبائی حقیقی توصیف ناپذیر است !

مثلا چشمان ونگاه زن ، زیبائی درون اورا فاش میسازد ، ویا بهتر است بگویم شخصیت درونی وواقعی اورا . زیبائی واقعی زن همین‌است : یعنی‌جذبه وجاذبه‌ای که توصیف ناپذیر است . هیچ مردی‌دقیقا نمیتواند بگوید که چرا درنگاه اول‌عاشق زنش شد. باور نمیکنید ؟ ازمردهابپرسید، خواهید دید که به تته‌پته میافتند !!

«ژاك ـ دسانژ»
یکی‌ازمشهورترین‌آرایشگران‌اروپا:

من بعنوان یك‌آرایشگر ، طبیعی‌است که درنظر اول ، بچهره یك زن وتصویر وشمای کلی سراو اهمیت قائلم ، اما بعنوان یك مرد باید بگویم که چهره و سر وآرایش یك زن بهیجوجه نخستین نگاه‌مرا بسوی خود نمیکشد ! بهتراست بگویم که از چه‌چیز هائی بدم میآید چونکه گفتن اینکه از چه چیزی خوشم‌میآید ، خیلی دشواراست . من درو‌جود یك زن ازاین چیزها بدم میآید : انتقال ـ حرکات ناشیانه ـ نشستن وبرخاستن بی لطف و ملاحت ـ یك‌جام را باشیانه بدست گرفتن.. برای من زن زیبا ، زنی‌است‌که الگانت ، شیکپوش ، ظریف وباشخصیت‌باشد،شایدهم از پس عکس مانکن‌ها وستاره‌های خوش‌صورت را دیده‌ایم که دیگر ازاین زیبائی قراردادی خسته‌شده‌ایم . آنچه من دروجود زن بدقت مینگرم ، دستها ،پاها ومخصوصا مچ دست ، قوزك پا ، وزانوهای اوست . یك قوزك پای ظریف ، مروارید ظرافت زن است. یك زانوی خوش ترکیب کمتراز دوچشم زیبا نیست .

«فرانك ـ پورسل»
یکی ازبزرگترین رهبران ارکستر:

من قبل از همه باندام زن توجه دارم ، وخیال میکنم در حساب آخر،همه مردها هم روی اندام زن بیشتر حساب میکنند . بعد بچهرمزن‌نگاه‌میکنندومخصوصا بچانه او. چشمها ونگاه‌زن ممکن‌است‌آرایش کرده ودروغین باشد ، ولی چانه وآرواره های یك زن هرگز دروغ نمیگوید !

«سرژ ـ بورگینیون»
کارگردان تئاتر و سینما:

چشمهای یك‌زن مهمتر از همه اعضای بدن او هستند ، مخصوصا اگر رنگ روشنی داشته باشند. چشمهای یك‌زن ، پیش‌ازآنکه خوداوباشماحرف بزند، بشماوعده‌های خوش میدهند وگوئی میپرسند : «چه‌روزی؟ چه ساعت ؟ درکجا؟» بعد از چشمها، دهان‌زن توجه مرا بخود جلب میکند، وبعد یاهای او، وکمر او. دستهای یك زن ممکن است مردرا باشتباه بیندازند . اما آنچه بیشتر از هرچیز کنجکاوی مرا برمیانگیزد ، پشت‌گردن هرزنی است . درمیان میلیونها زن، پشت‌گردن دوتای آنها شبیه یکدیگر نیست!

«لوئی ـ فرو»
خیاط و طراح مشهور :

من زیبائی زن را « فریب بدجنسی!» او لقب داده‌ام . واقعا یك زن بدجنس مگرکیست ؟ جز یك زن زیبا ؟! اما این «فریب بدجنسی» بنظر من دروهله اول مربوط است بمجموعه اندام زن . البته اگر زنی دندانهای خوش‌ترکیب ودماغ نوك تیز داشته باشد ، فریب بدجنسی‌او بیشتر است . برای من پاهای یك زن، بیش ازهمه وجود اورا فاش میسازد ولومیدهد. اگر پاهای زن خوش ترکیب ،خوشتراش‌وظریف باشد، من خیال میکنم که سروصورت او هم زیباست ..

ملاحظه فرمودید ؟ هفت مرد بودند و هرکدام درباره زیبائی زن سازی‌میزدند ! وچه بهتر که هرمردی هم سازی جداگانه بزند، چونکه هرزنی هم از صدای سازی دیگرخوشش میآید ! ■

بانوان محترم آقای احمد متخصص آرایش مو در سالن آرایش فدرا
شاهرضا ـ جنب سینما ب‌ب
تلفن ۴۸۶۶۷

همکار محترم‌سرکار علیه خانم صفی‌نیا مدیر دبیرستان عبدالله مستوفی

با نهایت شادمانی انتخاب دوشیزگان الهه عضدی .

شهرزندی. شعله‌شرفرازی‌دانش آموزان برجسته خود راکه عنوان دختران شایسته ایران رااحراز کرده‌اند صمیمانه بحضور سرکار تبریك میگوئیم .

حسین نویم . علی‌اصغر نوروزیان.اسدالله طاهری . ضیاءالدین میر میرانی . عزیزالله‌احقری . منوچهر دانشمند . رضا خرمی . مهندس اقتدار هروابادی

زن صدستاره..

بقیه از صفحه ۲۹

ارزان قیمت برای من یك آرزوی بـزرگ ودست نیافتنی بود.

جواب او راندادم. جـارت سخن گفتن وهم صحبت شدن بایك دختر شهری راندداشتم. دختری که پیراهن قشنگ بتن داشت و تازه آنرا ناچیز میانگاشت.

(زهری) استکان چای رابطرف من‌دراز کرد وادامه داد:

ـ سواد نـداری؟ میتونـی کتاب بخونی.

بنشانه نفی سرم‌را تکان دادم وگفتم:

ـ یه‌کمی قرآن میخونم. اونم پیش زن همسایه یاد گرفتم. اگه یه چیز دیگئی بود که بخونم حتما باسواد میشدم.

ـ دلت میخواد باسواد بشی؟

ـ خیلی. آرزومه. اما میگن گناه داره دختر سواد داشته‌باشه. همسایه مون که قرآنو بمن‌یاد داد میگه اگه دختر سواد داشته باشه کاغذ مینویسه. واسه جوونا،واسه پسرای بد کاغذ عشقی مینویسه. من نمـی فهمم کاغذ عشقی چیه اما خیلی گناه داره. توی‌جهنم تن‌آدمو گل‌گل میـوزونن.

(زهری) بصدای بلند خندید و دلش راگرفت. گمان بردم که مرا مسخره‌میکند. درهم رفتم. اما توضیح داد وگفت:

ـ‌چه احمق. ببین چه جوری دخترارو عقب مونده و بیسواد و کوروجاهل نیگر میدارن. ببینم. توهیچ نپرسیدی مگـه دخترای شهری‌که سواد دارن همشون نامه عاشقانه مینویسن. اگه اینجوره همه‌دخترای بیسواد دهاتی باید برن توبهشت و جهنم پرپشه از دخترهای تحصیل کرده شهری.

حرفهائی میزد که بنظر من گناهی عظیم بود اما جالب و مهم جلوه میکـرد. چشمهایم رامیگشود. ذهنم‌را روشن میکرد. درفکر بودم که پرسید:

ـ دلت میخواد من بهت خوندن و نوشتن یادبدم.

ـ‌البته‌که میخوام. اگه اینکاروبکنی همیشه یادت میکنم.

دست مرا گرفت و گفت:

ـ‌دعا کن که مامان موفق بشه. اگـه تورو باخودمون ببریم شهر خیلی خـوب میشه. توکارهای منو میکنی منم بهـت سواد یاد میدم. خوبه.

ـ‌هرکاری بگی میکنم.

بعدها فهمیدم دختر شلخته و تنبلـی است. او عیب دیگری نداشت جز تنبلـی و کاهلی فوق‌العاده. او وظیفـه داشت پیراهنها و جورابها و روپوش مدرسه و البسه دیگر را خودش بشوید اماتنبلی‌میکرد بمن وعده آموختن سواد میداد که‌این بار سنگین را ازدوشش بردارم. من‌ازکودکی درسهای بیشماری اززندگی‌واطرافیان‌خودم گرفتم. لزومی ندارد انسان بدانشکده‌برود در جلسه بحث استاد حاضر باشد تازندگی را بیاموزد. چه بسیارند کسانیکه سالها در دانشکده‌ها عمر تبه کرده‌اند و نحوه‌زندگی کردن را نیاموخته‌اند وباز چه فراوانند آنها که مختصری خواندن و نوشتن‌میدانند امابیش از یك‌استاد جامعه شناس بافـراز و نشیب زندگی آشنائی دارند. یکی‌از آنها من هستم. این اولین درسی بود که‌گرفتم. میخواهم به جرئت بگویم که از مذاکره‌آن روز خود با زهری دودرس گرانبهاآموختم. اول آنکـه (چیزی به‌کسی نده‌مگر آنکه چیزی هم‌ارزان ازاو بگیری) دوم اینکه (برای استفاده بردن از وجود دیگـران سعی‌کن برای آنها مفید باشی و مردم بتو احتیاج داشته‌باشند) واین ممکن نیست‌مگر انسان شب وروز در پرورانیدن شخصیت

محصولی جدید از جانسون

راید

کشنده کلیه حشرات

راید: دشمن مگس، پشه، زنبور، ساس، موریانه وسایرحشرات میباشد

راید: باعطری دلپذیراز هرمحصول مشابه قویتراست

راید کاملاً مؤثر و با صرفه است

Johnson محصولی ارزنده از

نمایندگی جانسون درایران شرکت طوبی: خیابان نادری-پاساژگیو

Raid & Johnson are registered trade mark of S.C. Johnson & Son Inc. Racine, Wisconsin, U.S.A.

خویش بکوشد .

شب پدرم آمد. خانواده آقای مدیر در نور چراغ گردسوز در ایوان نشسته بودند که بابا صدای خش ودورگه‌اش را سرداد . نزدیک‌نمیشد. همانجا در چندقدمی درخت گوجه که باایوان ده مترفاصله‌داشت ایستاد و یکدستش را بکمرش زده بود. خود آقای مدیر نیز حضور داشت و قبلاازطرف توران خانم‌تعلیمات‌گرفته بود .بابا باصدای رگه‌دار و خشن‌خود گفت :

ـدخترمنو چرا اینجا نیگرداشتین.

آقای مدیر خندید وگفت :

ـمشدی بیا جلو. میخوام باهات‌حرف برنم .

ـمن باکسی حرف ندارم . تاخون و خونریزی نشده (بانو)روبفرستین بیاد.

تن من مثل‌بیدی که در معرض باد قد قرار گرفته‌باشد میلرزید . وحشت بیسابقه‌ای بیش از همیشه بر من مستولی گردیده‌بود . دلم میخواست بگریزم واز آنجا و آنهادور شوم . آقای مدیرخشمگین نشد وازین تهدید نترسید و گفت :

ـبیا نزدیک به چائی باهم بخوریم. میخوام بفرستم عقب کدخدا وماموری ژاندارمری که بیان تکلیف این دخترمرو معلوم کنن .

ـاین بشما مربوط نیس . آخه شماها چیکاره این .

ـهان .اینوبهت بگم که‌اگه نمیدونی یاد بگیری . هرکسی در غیاب ضابطین دادگستری میتونه وظیفه اونارو‌انجام بده. من وقتی می‌بینم توداری بچه خودتومیکشی واونو زیر دست زن بابا انداختی حق‌دارم تاحد یك ماهور دولت از جنایت تو و زنت جلوگیری‌کنم. بعدبایدبفرستم عقب‌ماموری ژاندارمری که بیان تورو بگیرن . حالام میخوام همین کارو بکنم . مگه اینکه سر عقل‌بیای .اگه نمیتونی‌دخترتونیگرداری این یه حرفی .

پدرم بشنیدن این حرف یکه خوردامیدان را خالی نکرد .مثل همیشه قلدری میکرد و باخشونت حرف میزد و چرت و پرت میگفت .او مردی عامی وبیسواد بود و همه‌بیسوادان ترسو هستند و نقص‌شخصیت دارند . چند جمله ناخوشایند دیگر ردوبدل شد تااینکه آقای مدیر گفت :

ـسایه دونه دختر داریم خیال میکنیم (بانو)ام دختر دیگه ماس. ماهاونو می‌بریم شهر میذاریم درس بخونه وباسوادبشه و شوهرش میدیم عوضش‌توام صاحب یه پولی میشی که بدردت میخوره . میتونی باهاون پول یه گاو بخری که برات شیر بده و درآمدداشته‌باشه .

کلمه پـول بـرای باباگوشنوازترین کلمات زبان فارسی بود . نمیدانست پولی که میخواهند باو بدهند چقدراست ولـی همین اطمینان که پولی بگیرد دست وپایش را سست کرد واراده‌اش رادرهم شکست. کم‌کم نزدیکتر آمد ولبه ایوان نشست .من برخاستم و بازهری دختر آقای مدیر باتاق رفتم ونفهمیدم بین آنها چه گفت وگوئی انجام گرفت و پدرم را باچه مبلغ پـول راضی کردند .نتیجه این بود که من نزد خانواده مذکور ماندنی شدم. آن‌شب‌در‌کنار اتاق‌مشرف بایوان دربستری ناآشنا وبیگانه که البته صدبرابر از رختخواب همیشگی خودم بهتر، نرم‌تر و تمیزتر بود نتوانستم بخوابم . بیدار بودم واز این دنده بآن‌دنده میشدم وبه خواهران و برادرم فکرمیکردم که ناگزیر نزد زن‌بابا میماندند و سالهای دراز رنج و عذاب تحمل میکردند وکتك میخوردند . بااینکه سیزده سال نداشتم‌ازبس کتك خورده و فکر کرده بودم‌روشن‌تر از دختران همسن وسال خودم بدنیامیگرستم. هوشیارتر بودم . دمدمه‌های صبح باین‌نتیجه رسیدم که دلسوزی وترحم غیر معقول پیشرفت را متوقف میکند . من‌اگر بخواهم برای خواهران و برادرم که از مادردیگری نیز هستند دلسوزی کنم سعادت آینده‌ام را تباه کرده‌ام . سرنوشت آنها بابودن‌یانبودن من عوض نمیشود .این بود که پلکها رابهم گذاشتم و خوابیدم و رابطه خودم را با خانواده‌ام که هنوز آنسوی باغ زندگی میکردند بریدم . بریدم آنچنانکه هنوز هم نمیدانم آنها کجا هستند و چه می‌کنند.

روی عادت صبح خیلی‌زودبیدار شدم ووظایفی را که زهری وخانم بعهده‌داشتند وطبعا هرروز انجام میدادند بعهده گرفتم. باوجودی که بآن خانه ناآشنا بودم. وقتی خانم و آقای مدیر از خواب بیدار شدند سماور روشن و بساط صبحانه آماده بـود. خوشحال شدند و نگاههای رضامندانه‌ای ردوبدل کردند . اینکار را طبق همان تئوری خودم انجام دادم . بشما گفتم که (اگر میخواهی دیگران برای تو مفید باشند سعی کن برای دیگران مفید باشی و بتو نیاز پیداکنند)این هنوز آغاز کـار بودومن میخواستم ازآن خانواده فـراوان بهره‌مند شوم. ازهمان نخستین‌روزفراموش کردم که دیگر پدری ،زن پدری،وخواهران و برادری دارم . روی خـود را بـوی زندگی تازه و آینده کردم و بآنجا پشت نشان دادم. ازآن پس‌من بخانواده مدیـر تعلق داشتم . پدرم در حقیقت مرا فروخته وبهای مرادریافت کرده‌بود. بعدها فهمیدم که مرابه هزار تومان فروخته‌است. درطول تابستان یکی دوبار پدرم را دیدم و سلام کردم. اما وقتی خواست حرف بزندسوالی بکند جواب ندادم وزود ازاو گریختم. یکدفعه هم زن باباراديدم. باچشمان دریده بمن نگاه کرد منهم زبانم را بسوش در آوردم و دهن کجی کردم .سنگی برداشت که بطرف من پرتاب کند ولی من زودپشت چینه‌پریدم و ناپدید شدم.

تابستان کم‌کم تمام میشد وشادی من ازاینکه شهررا می‌بینم روز بروز فـزونی می‌یافت . بالاخره یکروز صبح آقای مدیر گفت :

ـانانه روبندین .امروز میخوایم‌بریم شهر .

خود آقای مدیر بشهر رفت و بعداز ظهر بود که بادو درشکه بازگشت .اثاثه‌را درگاری بار کردند و پیشاپیش فرستادنـد. مانیزسوار درشکه شدیم . موقعی که‌مقابـل درباغ میخواستیم سوار درشکه‌شویم آقای مدیر گفت:

ـبانو. باپدرت و زن‌بابات‌خداحافظی نمیکنی .

شانه‌هارا بالا افکندم و گفتم :

ـنه . پدرمن شماهستین و مادرم‌توران خانم. من‌اینجا کسی‌رو نمیشناسم.

همه خندیدند . سوار شدیم و راه‌شهر رادرپیش گرفتیم .آه. درشکه سواری برای من که فقط پشت الاغ نشسته‌بودم چقـدر جالب بود . از حرکت یکنواخت درشکـه در جاده خاکی ،از کروك وسایبان آن،از نرمی تشك‌آن ،از تماشای مناظر اطراف چه لذتی میبردم. خود را شاهزاده خانمی میانگاشتم که برارابه‌ای سوار شده و روی ابرها بسوی قصر زمرد سفرمیکند .

کنار زهرا نشسته‌بودم .توران خانـم آنطرفتر قرار داشت . روبروی ما پسرزن خدمتکار مجاله شده بود . درشکه دیگر به حسن و آقای مدیر و خواهر توران خانم تعلق داشت که پشت ما حرکت میکـرد. گاری اثاثه پیشتر رفته وشاید به شهـر رسیده‌بود . هنوزباشهر فاصله زیادی داشتیم اما من هرچه از آبادی خودمان دورتـر

لطفا ورق بزنید

آموزشگاههای‌خیاطی‌ـ آرایش‌ـ ماشین‌نویسی موزون

دوره‌های‌کامل خیاطی بامتد گرلاوین‌دوره‌های‌کامل آرایش وزیبائی ، ماشین‌نویسی را زیر نظر دبیران مبرز در کوتاهترین‌مدت ببانوان و دوشیـزگـان میآموزد . بفرهنگیان وافسران‌تخفیف‌کلی داده‌میشود. خیابان شاهرضا پل‌چوبی تلفن ۶۵۶۲۲۶

carmen
بیگودی برقی کارمن ۱۷
اختراع جدیدبرای آرایش دوشیزگان وبانوان آرایش موی سردرده دقیقه
بدون‌شستشوی ـ بدون‌خارج ـ بدون‌زحمت وبدون‌صدمه‌رشد وثروت
باپیگودی های برقی کارمن میتوانید موهای خودرادرده دقیقه بسبك‌پاریس‌کرمایل بیاشید.آرایش دهید ،
پیگودیهای برقی کارمن کارپیگودی وسشوار رابطور کامل انجام میدهد ،
هرموج قبل ازخارج شدن ازمغزل بهای وقتش بآن‌داده‌شده ودرمدت ده دقیقه موهای خودرا آرایش دهید ،
قیمت پیگودیهای کارمن خیلی ارزان ودارای یکسال تضمین میباشد ،
پیگودیهای برقی کارمن رادرمسافرت ـ ییلاق ـ کنار دریا ـ همه جا همراه داشته باشید ،
ساعت هشت و ده دقیقه
ready?...
ساعت هشت و پنج دقیقه
set...
ساعت هشت و پانزده دقیقه
go!
محل فروش پیگودیهای برقی
فروشگاه‌زیبایی ـ چهارراه‌سقاخانه ـ خیابان‌فردوسی ـ مقابل‌بانک‌ملی
فروشگاه‌زیبایی ـ خیابان‌لاله‌زار‌نو ـ مقابل‌سینما‌مترو‌پل
فروشگاه‌زیبایی ـ خیابان‌لاله‌زار‌نو ـ کنار‌سینما‌مترو‌پل
فروشگاه‌زیبایی ـ خیابان‌فردوسی ـ مقابل‌سینما‌ایران
فروشگاه‌زیبایی ـ خیابان‌لاله‌زار‌نو ـ کنار‌سینما‌مترو‌پل
فروشگاه‌زیبایی ـ خیابان‌لاله‌زار‌نو ـ کنار‌سینما‌مترو‌پل
فروشگاه‌زیبایی ـ چهارراه‌کالج ـ مقابل‌سینما‌ایران

خانمهای متشخص و مشهور جهان برای زیباترشدن
لوازم آرایش الیزابت آردن را انتخاب میکنند

Elizabeth Arden

ساخت انگلستان

زیباتر از همیشه
با
الیزابت آردن

رژلب الیزابت آردن
در ۴۰ رنگ جدید

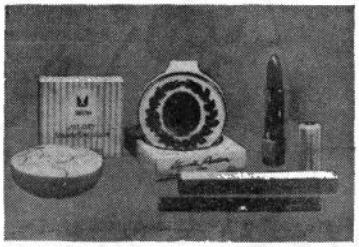

پن‌کیک الیزابت آردن در رنگهای متنوع و مدروز مداد اتوماتیک الیزابت آردن نرم و روان است و زیبائی چشمان شما را بیشتر جلوه‌گر میسازد.

کرم پودر آل دی فاندیشن All-Day Foundation تنها کرم پودری است که آثار ناشی از جوشهای صورت و کک و مک را کاملا محو مینماید.

شما خانم و شما دخترخانم گرامی:
اگر مایل برفع مشکلات خود در زمینه پوست و زیبائی هستید دراین هفته باخانم جویس متخصص و مشاور الیزابت آردن درفروشگاه تشکری میدان ۲۴ اسفند تلفن ۶۸۱۸۲ - ۶۴۶۵۰ ملاقات فرمائید.

نماینده انحصاری درایران کی بی سی خیابان نادری شماره ۲۴۷ تلفن ۶۹۷۷۵ ۶۹۵۲۵

زن صد ستاره

میشدم آرامش بیشتری می‌یافتم و خودرا سعادتمندتر حس میکردم.

هوا داشت تاریك میشد که بشهر رسیدیم. چه شهری! آنروزها تماشای شهر باساختمان های آجری و مغازه‌ها واهالی که لباسهای تمیز بتن داشتند و زنها که چادر گردوشین و پیچه موئی بسرمیکردند حیرت انگیز و رویائی بود ولی امروز وقتی بآن شهر وآن‌مردم فکر میکنم قلبم میگیرد و متعجبم که درآن ایام برای چه شادی میکردم و از چه خوشحال بودم؟

بخانه که رسیدیم دست بکار جابجا کردن اثاثه شدیم. تازه فهمیدم زندگی‌آنها خیلی مفصل‌تر از آنست که به ییلاق‌آورده بودند. اتاقهای متعدد، فرشهای رنگارنگ وگرانبها و تزئینات عالی داشتند.

فردا صبح خانم مرا باخود بحمام برد. قبلا دوتا از پیراهنهای زهری را بـرای من اندازه کرده و درز گرفته بود. سرراه حمام نیز یك جفت جوراب نخی کلفت و یك جفت صندل قهوه‌ای رنگ‌برای من خرید که بی‌اندازه خوشحال شدم. داشتن جوراب، نپوشیدن شلوار سیاه، بپا کردن صندل چرمی. آه. اینها برای من آرزو بودند. اگر درده میماندم آرزوی بپا کردن جوراب و بی‌شلوار راه رفتن رایگور میبردم. در آبادی ما اگر زنی رابی شلوار میدیدند سنگباران میکردند ولی در شهر زنها زیر چادر سیاه شلوار نمی‌پوشیدند بهمین علت زنهای روستائی زنهای شهری‌را بی عفت وبی‌شرم وبی‌حیا میدانستند و از معاشرت بایشان احتراز داشتند.

از حمام که بیرون آمدم و مقابـل آئینه سرم را شانه زدم بانوی دیگری شده بودم. باگذشته هیچ شباهتی نداشتم. زیبا و چشمگیر بودم. گیسوم گلابتونی، بناگوشم سفیدومرمرین‌ودیدگانم خوشرنگ‌وبراق‌بود.

در آن خانه برای خواندن خیلـی چیزها یافت میشد. انواع کتابها و گاه صفحات بزرگ چاپی که میگفتند روزنامه (حبل‌المتین) است. من هروقت فرصتی می‌یافتم یکی‌ازاین اوراق یا کتابها رابـر میداشتم وبخودفشار میآوردم وهجی‌میکردم تاچند کلمه‌ای میخواندم.

پیمان من و (زهری) بزودی‌بمرحله عمل درآمد، یعنی من کارهای مربوط باو را انجام میدادم و دختر صاحبخانه بمن خواندن و نوشتن میآموخت. کاری که خودش هم خیلی‌خوب نمیدانست.

(ناتمام)

شوهرم جاسوس قرن

بقیه از صفحه ۲۱

کشتی تحویل دادند. او «وزنسکی» نـام داشت. وزنسکی از زندانی مرموز خـود پرسید:

ــ شما کی هستید؟

کراب پاسخ نداد.

ــ مستر، ما خوب میدانیم کـه شما لیونل کراب هستید. آیا تصدیـق می‌کنید که اسمتان کراب است؟

کراب باز هم جواب نداد. ولی تـا کی میتوانست سکوت کند. بازجوئی آن روز بدون‌نتیجه پایان یافت. کراب‌خونسرد بود و لیوانهای ویسکی را با لبخندی تلخ از دست افسر ضد جاسوسی کشتی میگرفت. روسها از اوهم خونسردتر بودند. فردای آنروز بازهم بازجوئی های دیگری‌شروع شد، ولی سودی نداشت، چونکه‌کراب‌گوئی زبان خود را از دست داده بود، یـا تصمیم گرفته بود که یك کلمه هم حرف نزند. بااینهمه خونسردی وبردباری‌روسها هم اندازه‌ای داشت. سکوت سنگین کراب «وزنسکی» را عصبانی میکرد، ولی او بر اعصاب خود مسلط میشد و نخستین درس جاسوسی را بیاد میآورد: «یاد بگیر که وقتی لوله یك تپانچه روی قلب تست، خونسرد و آرام باشی!» سکوت کراب «وزنسکی» را هم عصبانی میکرد هـم نگران. درست است که قوانین بین‌المللی کشتی هر کشوری را در هر جای دنیـا که باشد، قسمتی از اراضی آن کشـور میداند، ولی بهر حال رزمناو «اور ــ جنیکیدزه» در سواحل و آبهای انگلیس بود و اگر انگلیسی‌ها بو میبردند کـه بهترین مرد قوربانه‌ای‌شان در این کشتی زندانی است، شاید بفکر نجات او می ــ افتادند، وشکی نیست که یك ماجرای پر سر و صدای بین‌المللی بوجود میآمد. وزنسکی میدانست‌که درعرصه‌اورجنیکیدزه در حقیقت در خاك شوروی است، ولـی او آنقدرها کودك نبود که دچار خوشبینی بیش از اندازه بشود. فرمانده کشتی همان روز گزارش افسر ضد جاسوسی کشتی‌را به سفیر شوروی در لندن اطلاع داد. این گزارش را بلافاصله باطلاع خروشچف و بولگانین رسانیدند. خروشچف لـبخندی زد و گفت: «زنده‌اش نگهدارید! شاید بدرد وزیر دفاع ما بخورد! ولی مواظب باشید سرو صدا براه نیندازید!» دستور بلافاصله باطلاع فرمانده‌کشتی رسید: «سعی کنید بهیچوجه توجه مقامات دولت‌انگلیس را بیدار نکنید!» چگونه؟ وزنسکی می‌ـ دانست که فقط یك راه وجود دارد، و تصمیم‌گرفت از همین راه برود. او بـه فرمانده کشتی گفت: «مهمان خودمان را برای چند روز بیهوش می‌کنیـم! موافقید؟» جواب فرمانده چنین بود: «بشرطی که مسؤولیت این کار خطرناك را برعهده نگیرید، ومخصوصا توجـه کنید که باید او را زنده و سالم به‌مسکو ببریم! در آنجا حتما حرف خواهد زد!».

پزشك کشتی را خبر کردند. او با یـك آمپول کوچك بیهوش کننده بسراغ کراب رفت: «میدانید که مقاومت بیهوده است مستر! این آمپول زندگی شما را نجـات خواهد داد!» دو دقیقه بعد کراب در خواب عمیقی فرو رفته بود. حالا دیگـر نمیتوانست سرو صدا راه بیندازد. حـالا دیگر وزنسکی‌هم میتوانست راحت بخوابد. کراب با همان یك آمپول کوچك به روز در خواب بود. نامرم ناوغذا میخوراندند. وزنسکی مجبور شد چند آمپول دیگر نیز به کراب تزریق کند، ولی خدا خـدا میکردکه سفر خروشچف و بولگانین‌هرچه زودتر تمام نشود! سرانجام سفر بولگانین وخروشچف با موفقیت کامل اتمام یافت. خروشچف در افکار عمومی انگلستان به مرد خندان مشهور شده بود. بولگانین با ودکا و خاویار روسی، دوسـتان‌زیادی در وزارت دفاع انگلیس برای خود دست

بقیه درصفحه ۸۲

کینه‌توز . . بقیه از صفحه ۱۷

پیاده بشیم ، امامن چون مثل گاوپیشونی سفیدمیمونم وهرجا برم مامورای گمرک و پلیس منو میشناسن اومدیم اینجا. توبایکی ازاین رفقای من چمدونارو وردارو برو بندرعباس ...

حرفش را بریدم و گفتم :

ـمن جای دیگه سراغ دارم که‌جنس قاچاقو بهتر میخرن .

ـ خوب . هرجا که خودت میدونی. اگه بتونی بقیمت خوب بفروشی ده‌درصد اصلشو میدم‌بخودت .

من از روی جهالت و جوانی این پیشنهاد را پذیرفتم و قرار گذاشتیم که‌فردا صبح سپیده ، قبل‌از طلوع آفتاب و گرم شدن‌هوا حرکت‌کنیم. جائیکه‌من‌میخواستم اجناس را ببرم وبفروشم فقط بـاک‌راه اتومبیل‌رو داشت که‌از منطقه مادور بود. ناچار از شراستفاده کردیم . عصر پدرم‌به آبادی نزدیک رفت و چهار نفر شتر کرایه کرد وهمراه آورد . چون او رامیشناختند شترهارا بدون ساربان باو سپرده بودند. باشتر رفتن و بازگشتن ما ده‌یازده روزطول میکشید . راه دراز نبود . شتر وسیـلـه تندروئی نیست .

پس‌از آشنائی با (نازك) این‌نخستین باربودکه ازاوجدامیشدم. شب به‌کنار نی‌زار وگنداب رفتیم . باز پیشانی و چانه و زیر گلویش را بوسیدم وماجرارا البته سربسته تعریف کردم .بشنیدن خبر سفر من بگریه افتاد وخودش را بگردنم آویخت‌وملتمسانه گفت :

ـایوب. اگه میشه نرو. صرفنظر کن. بگو نمیتونم .

ـ نمیشه . میدونی .ازاینکار یه پول خوبی گیرم میاد. بااون پول میتونیم عروسی خودمونراه بندازیم و بریم بندر بوشهر . یه پول حسابیه . این شانسه نباید شانس‌خوبواز درخونه روند .

باز هم گریست و گفت :

ـآخه میدونی چیه . من دیشب‌خواب بدیدم . خوب دیدم سوار یه‌قایق بـادی شدم و دارم ازساحل دور میشم. نوروی امواج وایساده بودی . دستو درازمیکردی که لبه قایقو بگیری اما دست نمیرسید. از ترس جیغ کشیدم .بصدای جیغ خودم‌بیدار شدم. دلم شور میزند . خیلی میترسم‌یـه بلائی سرت بیاد و خواب من‌تعبیر بشه.

اورا دلداری دادم و آرامش کردم. صحنه خدا حافظی آنشب را فراموش نمیکنم . گوئی بجائی میرفتم که بازگشت نداشت . منهم با همه‌قوت قلبم بگریه‌افتادم و درمیان سیل سرشك از (نازك) جـدا شدم.

هوا تاریك روشن‌بودکه زنگ‌شترها راباز کردم و همراه (چانم) دوستهندی (احمد) راه افتادم. طوری از ده خـارج شدیم واز گنداب ونی‌زار گذشتیم که‌کسی ما رانبیند و نفهمید که بکدام طرف‌میرویم. مردم فقیر قابل اعتماد نیستند . کسیکه محتاج بود زبانش و دهانش قفل ندارد. ممکن بود اهالی فقیر ده بخاطر چند تومان پاداش مارا لودبدهند و خط سیرمان را در اختیار ژاندارمها بگذارند .

من نمیدانستم در چمدانها چه هست . وگرنه هرگز اینکار خطرناك راقبول‌نمی‌کردم. بعدها فهمیدم دست به چه کـار جسورانه‌ای زده‌ام . راه صاف و هموار بود. مثل زمین کویر ولی بایکروز فاصله‌رشته کوهستان کم ارتفاعی پیش روی ما قرار داشت . آنروز وآن شب را راه پیمودیم تا بکوه رسیدیم . روز بعد سایبان ایـجاد کردیم و خوابیدیم وعصرکه آفتاب کمرنگ میشد راه افتادیم .قرار گذاشتیم شبها راه برویم و روزها بخوابیم . (چانم) روی شتر چرت میزد . من جلو حرکت‌میکردم واو انتهای قطار .دوشتر حامل چمدانهارا وسط انداخته بودیم .

روز سوم به محل مورد نظر نزدیك شده‌بودیم که ناگاه صدای موتوری بگوشم رسید . موتور هواپیما بود ؟نه. اتومبیل بود ؟نه. بآسمان چشم دوختم . اثری از هواپیما ندیدم . اطراف مانیز تا چشم کار میکرد صاف وخالی بود . مناسفانـه از کوهستان خارج شده بودیم و پنهان‌کردن شترها غیر ممکن بود .وحشت و تشویش سراپای مرا مسخر کرد اما به (چانم) حرفی نزدم و چیزی نگفتم . ترس اوامکان داشت کنترل اعصاب مرا برهم بزند .یقین داشتم صدای موتوروهم و خیال نیست . در کویر صدا از فاصله بسیار دور شنیده‌میشود. اگراسبی شیهه بکشد در ده‌کیلومتری این صداانگوش عابر کویر میرسد و شاید هم دورتراما درمسیر بادنه برخلاف‌آن.

گاه صدا قطع میشد گاه شدت می‌یافت و گاه ضعیف‌تر بگوش میرسید، معهذا من تردیدنداشتم که یك جیپ ژاندارمری اطراق ما میچرخد .احتمالا بدنبال‌ماست‌اما هنوز ما رانیافته . فورا پیاده شدم و بـه (چانم) گفتم :

ـبپر پائین ، شترهاروبایدبخوابونیم.

او متعجبانه توضیح خواست:

ـ چرا. عصره . هواداره خنك میشه امشب اینجوری که میگفتی میتونیم برسیم. وقت تلف نکن.

ـعقلت نمیرسه . زودباش .

شترها را خواباندیم وخود ما نیـز روی زمین نشستیم . خوشبختانه هوا تاریکی دوساعت دیگر تاریك میشد و مامیتوانستیم درتاریکی براه خود ادامه دهیم . نیمساعت نگذشته بود که ناگاه‌صدای موتورراواضحتر شنیدم وتا آمدم بخودم بچشم برق‌آفتاب رادر شیشه جلو جیپ دیدم . شیشه جیپ نور آفتاب رادرست بجائی که مانشسته‌بودیم منعکس میکرد . تاآن لحظه نیز ما راندیده بودند اما تردید نداشتم که می‌یابند وبالای سرمان حاضر میشوند . (چانم)نیزانعکاس نور آفتاب را دید ، نیم خیز شد و مانند سگی که‌بوی خرگوش استشمام کرده باشد گردن لاغر و سیاهش را بالا گرفت و پرسید :

ـ این چیه ؟

حقیقت را باوگفتم ناگاه مثل‌زن‌بچه مرده بگریه والتماس افتاد وگفت:

ـمن اگه گیر بیفتم بیچاره میشم. قاچاقی وارد اینجا شدم. جنس‌قاچاق‌همراه دارم . سابقه‌ام خوب نیس . منوکت بسته تحویل مرز میدن وبه‌راست میرم زندان.به جائی که بااونهمه سابقه دهسال میمونم.

برای او چه میتوانستم بکنم جـز اینکه گفتم :

ـهرکاری دلت میخواد بکن.میتونی فرار کنی وتانیومـدن ازاینجادوربشی، میتونی بمونی و باهم‌بریم زندان.

جیپ داشت بطرف ما میآمد. از دور درسینه دشت بیك قوطی کبریت میمانست (چانم) خزیده خزیده خود را پشت‌شترها انداخت و دوان‌دوان دور شدو رفت.درست خلاف جهتی که جیپ حرکت میکرد.وقتی جیپ‌رسید و ژاندارمها پیاده شدند او بقدر کافی‌ازمن فاصله گرفته‌بود.ژاندارمهااطراف راگشتند اما وقتی من گفتم تنها هستم‌متقاعد شدند وازجست وجودست برداشتند.

این داستان منفصلی است و چون از اصل‌ماجراجداست خلاصه میکنم .ژاندارمها مرا باتهام حمل قاچاق ، حمل دوربین و سلاحهای‌کمری و چیزهای دیگر بازداشت‌و زندانی کردند دوماه در چاه‌بهار وبکماه دربندر عباس زندانی بودم . پدرم آمد و شترهارا برد و بصاحبش تحویل داد ،امـا باو اجازه ندادند که مرا ملاقات کند .خدا میداند دراین سه ماه‌بمن چقدر بد گذشت. شبو روزاز دوری (نازك) که نمیدانستم چه میکند و چه براو رسیده میگریستم.

در زندان بندرعباس دوستانی یافتم‌که پیشنهاد کردند پس‌از نجات و رهائی در دسته آنها وارد شوم وبااینان همکـاری کنم. پیشنهادات خوبی بودکه جیب مرا پر میکرد .اما چون به (نازك) علاقه داشتم‌و میدانستم او ازقاچاقچی‌گری متنفـر است نپذیرفتم . آنجا بود که فهمیدم (قادرخان بندری) گردانده‌یکی‌ازبزرگترین‌باندهای قاچاق و دزدی‌معروف و صاحب یك کشتی مجهز ومسلح است که‌در دریای عمان‌فعالیت میکند . آنجا بود که شمدم‌برادرم(احمد) چنم راست (قادرخان بندری) محسـوب میشود ویکی از فعالترین و خطرناکترین قاچاقچی‌هاست . آنهانیز باعتبار (احمد) از من دعوت میکردند و گمان‌میبردند من نیز دل و جرئت او رادارم و میتوانم مثل اوکار کنم .

پس از سه ماه بازپرس نیك نفسی‌ماموز رسیدگی به پرونده قطور من شد که‌سخنانم راباور کرده وحکم آزادیم رانوشت.آزادی مشروط براینکه دیگر گرد اینکارهانگردم واگر برای بار دوم گرفتار شوم محکومیت هردو پرونده‌را بکشم .

باشادی و شعف وصف ناپذیری از بندرعباس بطرف آبادی خودمان حرکـت کردم. دویست وهشتاد کیلومتر راه را باصد نوع وسیله پیمودم. مقداری با اتومبیـل یکروز تمام پیاده روی. راهی‌دراز را باشتر. خلاصه یکهفته بعد درحالی‌که پای برهنه‌ام . تاول زده وخون‌آلود شده‌بود بخانه رسیدم. پدرم از دیدار من‌خوشحال شد وگریست لیکن‌درهمان لحظه اول ورود حس کردم که سخت غمین است. حرف میزد ومیخندید. پاهای مراشست وتاولها را ترکانید و پوستش را قیچی‌کرده وداروو گذاشت وبست ، اما من آشکار در دیدگانش میخواندم‌که غمی بزرگ دردل دارد. سؤال نکردم ، زیرا نه‌به صحت‌گمان خود اعتماد داشتم ونه اوجواب درستی میداد. پس بهترانیکه بروی خود نیاورم ونیاوردم. فقط پرسیدم :

ـ احمد کجا رفت؟ کی‌رفت؟(چانم) تونست خودشو باینجا برسونه؟

بشنیدن نام احمد منقلب شد ودرهم رفت. غلتش راآنروز نفهمیدم ، اما بعـد کشف‌کردم. بدنبال مکثی طولانی با صدائی که موج نفرت داشت گفت:

ـ چانم خودش رسوند . اما دیگه چون تو تش نمونده بود.اگه‌چهار ساعت دیگه توی نمابون تشنه وگشنه میموند آب تش تموم میشد و میمیرد. بیست روزی اینجا موندن . من که اومدم چاه‌بهار تورو ببینم ونداشتن ملاقاتت‌کم‌اونارفتن. من که برگشتم اونارفته بودن. کشتی نمیتونست منتظرشون بمونه.

ـ نگفت دیگه کی میاد ؟

یك «نه» خشك گفت وبرخاست و

لطفاً ورق بزنید

ثبت‌نام — اطلاعیه — ثبت‌نام

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر برای دوره های جدید شامل تعلیم خیاطی با متد گرلاوین و ایطالیائی ـ گلسازی ـ بافندگی ـ آرایش و زیبائی ـ گیسوی‌مصنوعی ـ ماشین‌نویسی‌و طباخی همه روزه صبح و عصر ثبت‌نام مینماید.

کلاسهای هنری برای بانـوان‌و دوشیزگان‌بیسوادهم دائراست انواع پوستیژ های خارجی و ایرانی برای فروش آماده است . البرز ـ تهران چهارراه‌سرچشمه تلفنهای۳۳۲۰۵۴ و۳۰۴۳۳۷ البرز خیابان ۱۲ متری هاشمی (بین هاشمی‌وسپه‌غربی) تلفن ۹۵۲۶۹۲

لباسهای بهاره

مزن فری کلکسیون لباسهای بهاره خودرا از ششم تا شانـزدهم خـرداد بمعرض نمایش میگذارد .

آدرس ـ خیابان ایزنهاورـخیابان بختیاری شماره ۴۳

فرح نوائی

کلینیك اعصاب

دکتراحمد اسلام دوست

متخصص وجـراح مغز و اعصاب

خیابان جامی . شماره ۱۳۹

تلفن ۶۱۳۰۶۷ - ۴۸۳۲۳

پذیرائی ۳ الی ۵ بعدازظهر

آموزشگاه بـانوان

خیاطی . گلسازی .

تحت‌نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاگر

تلفن ۹۵۰۰۱۵

پوست و موی سر

بعلت مسافرت به‌امریکا تاشهریور ماه ۴۷ تعطیل است .

دکتر مرتضی سرفراز

خیابان شمیران سیدخندان

ساعات مطب

دکتر فضل‌الله رشتی

جراح پلاستیك و زیبائی

۴ تا ۷ ـ غرب میدان فردوسی

شستشوی موها، با صابون و شامپوهای قلیائی باعث ریزش آنها میشود

STILBÉPAN® *Shampoo*

شامپو و تونیک طبی استیل بپان

با PH اسیدی و ترکیبات ویتامین ب کمپلکس و اسید پنتوتانیک برای درمان ریزش شدید موها

اثر استیل بپان را دردو عکس زیر ببینید .

مردی که دچار ریزش شدید موها بوده

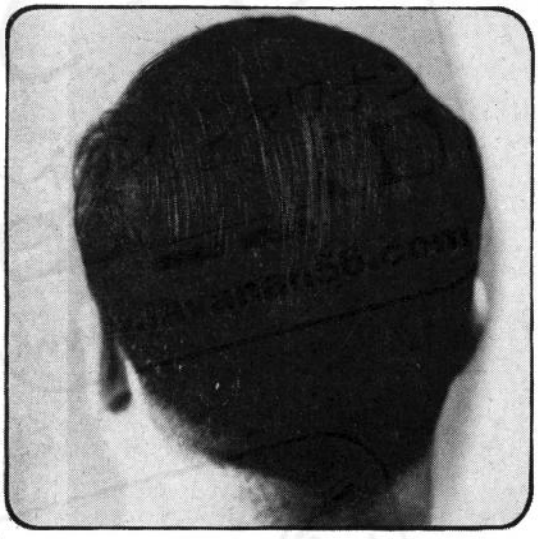

همان شخص پس ازمصرف مدتی از استیل‌بپان

درمان چین و چروک صورت فقط با کرم داگرا DAGRA

برای راهنمائی در زمینه پوست ومو تحت‌نظر متخصص داگرا تلفنهای
۳۳۲۰۶۷ و ۳۳۱۹۴۰ هر روز از ساعت ٤ الی ۷ بعدازظهر دراختیار شماست

کینه‌توز..

بیرون رفت . باپاهای تاول زده دستم را بدیوار گرفتم وراه افتادم که بدیدار (نازك) بشتابم . وقتی از کلبه خارج شدم (بابا) راآنجا ایستاده دیدم. درست مثل مجسمه‌بخت‌النصر ، خشمگین و غضب آلود وتلخ چهره . ازنگاهش آتش کینه ونفرت میریخت . تامرا دید پرسید :

ــ کجا راه افتادی ؟

ــ میخوام برم سراغ (نازك)

باخشونت اظهارداشت :

ــ نه . لازم نیس‌بری . برو بخواب. فردا بروبینش .

او ازکودکی بمن آموخته بود که مطیع وفرمانبردار باشم . جرئت نداشتم روی حرف او حرفی بزنم . وقتی میگفت «نه» کار تمام بود . باافسردگی به کلبه بازگشتم وطاقباز روی بوریای کف کلبه خوابیدم . آنشب تاصبح نتوانستم‌بخوابم . روحم بسوی کلبه (نازك) پرواز میکرد . انتظار داشتم حالاکه من نتوانستم بروم اوبرای دیدار من بیاید ، اما بی ثمربود. هرچه انتظار کشیدم خبری ازاو نرسید، نزدیك صبح بودکه خوابم برد . خوابی سنگین وعمیق ودرعین حال لذت بخش ازشدت گرما بیدار شدم . کلبه دم کرده بود. خیس عرق بودم. پیراهن به تنم میچسبید. گوئی بالباس درگنداب رفته وبیرون آمده بودم. آفتاب پهن بود. نفسم در سینه تنگی میکرد . بخط روشنی که آفتاب روی زمین ایجاد کرده بود نگریستم وفهمیدم خیلی از روز گذشته و ظهر نزدیك است . حیرت کردم که چرا بابا اجازه داده تا این وقت روز بخوابم . اوعادت داشت که هرروز قبل از طلوع آفتاب مرا برای‌گذاشتن نماز بیدار میکرد. متعجبانه جستی زدم وبرخاستم وبلافاصله از کلبه بیرون رفتم . بابا نبود . دوسه‌بار اورا صدا زدم . جوابی نیامد . بطرف‌دریا دویدم . قایق‌کوچکش آنجا بود . بازبکلبه برگشتم که چیزی برای خوردن بیابم . درهمین موقع چشمم به دیوار افتاد وساك وتور اورا که همیشه سبح‌بود ندیدم. ساك برزنتی وتورماهیگیری وخنجرش را برده بود. نشان میداد که بدریا رفته . اما چرا بی خبر؟ باکی رفته ؟ حتما قبل از عزیمت بیکنفر گفته بود که کجا میرود وکی بازمیگردد .

بسراغ‌اولین همسایه رفتم . زن‌همسایه مقابل درکلبه نشسته بود وبائی بوریامیبافت سلام کرد وپرسیدم :

ــ بابای منو ندیدی ؟

چشمهای تراخمی خودرا بالاگرفت و نگاهی بمن کرد وگفت :

ــ چرا ؟ دیدمش که با (نازك)رفت دریا ؟ سوار لنج ماهیگیرا شدن و رفتن.

ــ با نازك ؟ چرا بااون ؟

ــ دیگه من نمیدونم . برو از پدرش بپرس .

شتابان خودرا بکلبه پدر (نازك) رسانیدم ، اما او نیز اطلاع درستی نداشت. همانطور که قبلا گفتم اومرد از پا افتاده وبسیار ناتوانی بود. خوشحال‌میشد اگر یکروز دخترش درخانه نباشد تا نان کمتری مصرف شود . درجواب سؤال های گیج‌کننده من گفت :

ــ من خبرندارم چرا باهم رفتن . فقط میدونم که رفتن تا سه چهار روزدیگه برگردن. پدرت میگفت خیلی باید بگردیم تا اونو که میخوایم پیداکنیم .

ــ توی دریا عقب چی میگردن ؟

ــ نمیدونم . خیلی وقته که یواش‌ــ یواش باهم حرف میزدن . دوسه‌دفعه‌ام دیدم که(نازك) گریه میکرد. هرچی‌ازش‌پرسیدم چیزی نگفت . شاید برده اونور دریا به عربیا شوهرش بده . من که نمیدونم .

بسرش فریادکشیدم :

ــ آخه اون دخترتوس . میگی نمیدونم . میگی برده اونور آب به عربها شوهرش بده . اینقدر خونسرد. مردمشور این لقمه‌نونی‌که تومیخوری ببره . واسه اینکه نون‌خورت کم بشه آرزو داری اون بمیره . انگل . زالو. بیکاره بدبخت .

هرچه ناسزا گفتم جوابی نداد. با خشمی زایدالوصف ازاو جدا شدم. ازفشار فکر وخیال داشتم دیوانه میشدم.یك‌لحظه فکرکردم شاید پدرم درطول سه ماه زندانی بودن من ، تحت تاثیر وسوسه شیطانی قرار گرفته وبمن خیانت کرده و حالا برای فرار از انتقام (نازك) را برداشته وباخود برده است ، اما زود این اندیشه باطل رادورریختم وعاقلانه‌تر قضاوت‌کردم. هیچ کاری جز انتظار از دستم برنمیآمد . حال دیوانگان را داشتم . هرچه فکر میکردم نمیتوانستم نوعی‌عمل پدرم راتوجیه کنم‌که قابل قبول باشد. روز وشب سختی رامیگذرانیدم وروزها وشبهای سخت‌تری درپیش داشتم . یکروز ، دوروز ، یکهفته، ده روز ، یکماه ازآنها خبری نشد.نه‌غذائی بودکه بخورم ونه میتوانستم. اصلا اشتها نداشتم . زرد وضعیف ولاغر شده بودم. برعکس پدر (نازك) خوشود بود و میخندید ، زیرا فکر میکرد دخترش شوهر عرب پولداری یافته و به نان وآب‌و میوه وتجمل رسیده است . میوه ، چیزی که آن پیرمرد شاید درطول عمر هفتاد ساله‌اش سه بارنخورده بود. (نازك) نیز همیشه راجع بمیوه با حسرت وآرزو حرف میزد .

روز بیست ویکم‌که دیگر کارد به استخوانم رسیده وکاسه صبرم لبریز شده بود ، بیاده راه افتادم وبدهکده‌ماهیگیران در هشت کیلومتری محل خودمان رفتم. جائی‌که دوستان پدرم وصاحب لنجی که با او سفرکرده بود میزیستند . لنج را در ساحل دیدم . دوسه نفر روی آن کار میکردند . در حال دویدن خودرا به آنها رسانیدم وسراغ ناخدا را گرفتم . مرد چاق وسیاهی که به پرنده فروشان هندی شباهت داشت خودش را ناخدا معرفی کرد. ملتمسانه ازاو پرسیدم :

ــ پدرم کو ؟ نازك چی‌شد ؟ اونارو کجا گذاشتین ؟

بادقت هیکل مرا ورانداز کرد و پرسید :

ــ توپسر سلیمان هستی ؟ میگفتن تو زندانی شدی وگرنه میومدم یا یکی‌رو میفرستادم که بهت خبربده . شنیده بودم توی زندان بندرعباس زندگی میکنی و نمیذارن کسی ملاقات بکنه .

ــ زندانی بودم اما آزاد شدم. حالا بگو پدرم کو ؟ اون دختری‌که همراهش بود ...

جانیان وماهیگیران دور من جمع شده بودند . ناخدا لب لنج نشست وپاهارا آویخت وسیگاری از جیب بیرون آوردو گفت :

ــ خدا رحمتشون بکنه .

نزدیك بود دیوانه شوم. دنیا را بر سرم کوفتند . زمین دهان گشودکه مرا ببلعد نمیتوانم توصیف‌کنم که از شنیدن این جمله چه حالی شدم . فریادی‌کشیدم وبطرف ناخدا پریدم که گلویش را بگیرم ودر چنگ بفشارم . جانیان مرا بغل زدند ونگه داشتند . ناخدا باخونسردی‌اما تاسف‌گفت :

ــ راحتش بذارین . من که تقصیری ندارم پسر . اونا از لنج من رفتن توی کشتی (قادرخان) بذارازاول برات بگم. تقریبا سه هفته پیش اومدیم سراغش که باهم بریم دریا صید بکنیم . وقتی سوارشد دیدم یه دختره همراشه . میدونی‌ماهیچوقت زن یا خودمون توی دریا نمیبریم. یه‌زن، یا یه دختر ، حتی‌یه پیرزن میتونه توی کشتی بی نظمی وآشوب بپا کنه . اما بخاطر سلیمان اون دختره‌رو باخودمون بردیم، چون پدرت میگفت زن پسرشه وباید اونو بکشتی قادرخان تحویل احمد بده .

فریاد زدم وباصدائی بغض‌گرفته‌گفتم:

ــ اون‌نامزد من بود نه‌مال (احمد). عوضی میگی . دروغت ازاینجا معلومه .

ــ نه بابا. میگفت زن احمده.میگفت ازش حامله‌اس . دختره حال زن های آبستن را داشت . کاری ندارم. ما عمدا خط سیرمونو عوض کردیم . سه چهار روزم گشتیم تانزدیك (قشم) کشتی قادرخانو پیداکردیم . علامت دادیم. کشتی وایساد. تخته انداختیم واونارفتن توی کشتی‌قادر خان. تخته‌رو ورنداشتیم ، چون سلیمان گفته بود دختر روتحویل پسرش میده و زودی برمیگرده . ما همینجوری منتظر وایساده بودیم که یهودیدیم توی کشتی شلوغ وهیاهو شد. صدای چند تا تیرم شنیدیم . دیگه داشت حوصله‌مون‌سرمیرفت که خود قادرخان روی عرشه اومدوبمن گفت «ناخدا ، تخته‌رو وردارو برو . سلیمان کشته شد . ماجمدشو میندازیم‌توی آب » . قادرخان اینو گفت ورفت ، ما هرچی ازاونای دیگه پرسیدیم که آخه بابا بگین کی اونوکشت، چراکشت و دعوا سرچی بود حرفی نزدن. تخته‌روکشیدم و راه افتادیم . چهارروز بعدم رسیدیم ساحل. من فکر میکردم تونیستی ، وگرنه میومدم بهت خبر میدادم که لااقل واسه پدرت ختم بگیری .

اوراست‌میگفت . جانیان نیزسخنان اورا تایید کردند ومطالبی را که او فراموش کرده بود بگفته‌هایش افزودند . همه معتقد بودند که قادرخان پدرم رابخاطر تصاحب نازك کشته وجسدش را نیز بدریا انداخته است . دیگر امیدی نماند . گریه‌کنان ونالان به دهبرگشتم ، اما درراه دستهارا بآسمان گرفتم وقسم خوردم‌که از (قادرخان) قاتل پدرم انتقام بگیرم . اما چطور ؟

قصه بسیار مفصلی است که اگر دقیق تر بنویسم از حوصله این‌نوشته‌بیرون است کینه وحس انتقامجوئی مثل بذری که درسینه‌ام کاشته باشند سبز شد. رشد کرد . شاخ وبرگ وساقه داد. درخت تناوری شد وبالاخره جای قفسه سینه‌ام را تنگ کرد. آنچنان تنگ‌که اگر این‌درخت تناور را قطع نمیکردم قلبم میترکید .

سه سال تمام درسواحل خلیج‌ودریای عمان بدنبال قادرخان گشتم و اورانیافتم. هرجا خبری ازاو میگرفتم برای یافتنش می شتافتم ، متاسفانه وقتی میرسیدم که او رفته بود . درطول این سه‌سال و در همین جستجوها بود که بمن خبردادند قادرخان احمد برادرم را نیزکشته ودرست درتنگه هرمز جسدش را بآب افکنده‌است. جائی که کوسه‌هابصورت‌گله های هزارتائی بدنبال کشتی‌ها حرکت میکنند . این خبر آتش انتقام را درسینه من شعله‌ورتر کرد وخونم را بجوش آورد . اوایل‌سال‌چهارده‌که شنیدم قادرخان در نزدیکی گناوه لنگر انداخته و چون همه جاشویان و کارکنانش رابعلت اعتصاب اخراج کرده جاشوی جدید استخدام میکند. خدامیداند با چه شتابی خودم رابیندر لنگه رسانیدم. آخرین روز توقف کشتی قادرخان بودکه بازحمت زیاد وبالتماس والحاح موفق شدم خودم را درردیف جاشویان جابزنم و قدم بکشتی عجیب اوبگذارم . جائی که بیشتر بیك قرارگاه نظامی شباهت داشت، نه بیك کشتی شخصی مخصوص حمل‌قاچاق.

بی نام ونشان ، بی آنکه کسی مرا بشناسد بکار پرداختم ، اما هرساعتی‌که میگذشت کینه‌ام شدت می‌یافت ومیگوشیدم فرصتی بیابم تااورا بکشم . او قاتل پدر، برادر ومعشوقه من بود. آنها مرده بودند. گوشت تنشان بهشکم کوسه‌ها رفته بود ولی اونفس میکشید و راه میرفت، فرمان میداد ومشروب‌مینوشید ومانند یك‌گاومیش غذا میخورد . میدانستم‌که اگر قادرخان را بکشم بدون درنگ کشته‌میشوم، معهذا لحظه‌بلحظه مصمم‌تر میشدم وبجان خودم اعتنائی نمیکردم. من سه‌سال پیش مرده بودم. اینکه من داشتم زندگی‌نبود. حتی برزندگی انسان‌های دیگرهم شباهتی نداشت. پس این جان برای من چه ارزشی‌میتوانست داشته باشد ؟ هیچ ؟

مقصدکشتی (مسقط) و (راس‌الحاد) بود. درست زاویه خاك شبه جزیره عربستان درضلع جنوبی بحر عمان. آنجامیخواستند بار بزنند تا بپاکستان ببرند والبته این‌بار انواع اجناس قاچاق بود. من نمیدانستم‌چه جنسی بارکشتی میشود اما در قاچاق‌بودن آن تردید نداشتم .

روز پنجم از تنگه گذشتیم. ازترس گشتی‌های انگلیسی خیلی‌کند و بااحتیاط حرکت میکردیم . درنزدیکیهای (فجیره) طوفان مهیبی برخاست. طوفانی که مانند آنرا ندیده ونشنیده بودم. عصر بودکه طوفان آغاز گردید وچنان هوا تاریك شد که گوئی نیمه شب بی ستاره‌ای است . کشتی چون یك قوطی کبریت سبك دردست امواج عظیم اینطرف وآنطرف میرفت و هیچکس قادر نبودآنرا کنترل‌کند.سکان‌بان بیچاره شده بود. دونفر دیگر باو کمك میکردند، اما نمیتوانستندسکان‌رانگهدارند. جاشویان فعالیت میکردند میدویدند و میکوشیدند که از غرق کشتی جلوگیری کنند . همه از مرگ بیم داشتند بخصوص درآن نقطه که کوسه‌ها بصورت گله‌های هزار تائی دنبال کشتی حرکت میکردند و انتظار طعمه رامیکشیدند. تنها من بودم که از مرگ نمیترسیدم . کینه وانتقام ، جانم را درآتشی پرلهیب میسوزانید.

قادرخان دستورهای لازم را صادر کرد وباتاق خودکه درست زیر عرشه قرار داشت رفت . رفت‌که لباس باران خورده خویش را عوض‌کند وزود بازگردد. فرصت بسیار مناسبی بود. در آن دقایق‌پراضطراب که هرکس اندیشه جان‌خودش را داشت‌من بآسانی میتوانستم قاتل پدر وبرادرم را بکشم وانتقام بگیرم . حیفم میآمد که اورا زود راحت کنم . میخواستم شکنجه‌اش‌دهم. خدایا چرا ماآدمیان اینگونه کینه‌توز و لجوج وتیره درون هستیم؟ چرا زودتصمیم میگیرم وچرا فکر وتحقیق نکرده دست بکارهای خطرناك میزنیم ؟

آنچنان هیاهو وسروصدا بود که قادرخان متوجه حضور من پشت دراتاق خودش نشد. کارد فولادی وتیز وبلندی راکه قبلاآماده‌کرده بودم ازجیب بیرون

بقیه درصفحه ۸۵

شوهرم جاسوس قرن

بقیه از صفحه ۷۸

و پا کرده بود. روز ۲۸ آوریل ، یعنی نه روز بعد از ورودش به بنادر انگلیس رزمناو اورجنیکیدزه لنگر از دریا بیرون کشید، ودرحالیکه خروشچف و بولگانین در عرصه آن بودند، بسوی شوروی براه افتاد. خروشچف ازفرمانده‌کشتی میپرسید: «خوب، حال مهمان ما چطوره ؟ ما این انگلیس هارا از بسکه دوست داریم یکی از آنهارا بعنوان نمونه به‌مسکومیبریم !!». خروشچف اصرار داشت که مهمان‌انگلیسی خود را زودتر به مسکو بفرستد. به‌مسکو خبر دادند که :«یك هلیکوپتر بزرگ بفرستید !» . روز ۲۹ آوریل ، یعنی یکروز بعداز حرکت کشتی ، یك هلیکوپتر بزرگ روسی بپراز کشتی پرواز میکرد .. ازدرون هلیکوپتر یك‌تور بعرصه کشتی فرستادند ، و وزنسکی،مهمان انگلیسی خودرا که هنوز در خواب بود ، ودرون پتوی خاکستری رنگی پیچیده شده بود، توی تور گذاشت ولبخند برلب گفت : «بای بای مستر! درمسکو باز همدیگر را خواهیم دید...». توررا بدرون هلیکوپتر کشیدند ، وهلیکوپتر با سرعت راه شرق رادرپیش گرفت . وزنسکی نفس راحتی کشید وبکابین خودش رفت تا یك لیوان ودکا بخورد . این نه روز رابسیار بد گذرانده بود.. دوساعت بعد هلیکوپتر درفرودگاه «استتین» برزمین نشست.لیونل کراب هنوز هم در خواب شیرین بود .. حالا اورا به «حرفه‌ای‌های سازمان ضد جاسوسی» شوروی میسپردند ، وآنها خوب بلد بودند که از کراب حرف درآورند . درسازمان ضد جاسوسی شوروی، کراب خیلی زود فهمید که چاره‌ای جز اعتراف ندارد ، وبناچار اعتراف کرد: «بلی، من لیونل کراب ، مرد قورباغه‌ای انگلیس هستم ! بلی، من روز ۱۹ آوریل به دریا رفته بودم تا باسرار رزمناو اورجنیکیدزه دست‌یابم! ولی قسم میخورم که فقط‌دراثر کنجکاوی بدین‌کار دست‌زدم، ولی ازطرف نیروی دریائی انگلیس ماموریتی نداشتم!»

حالا سرهنگ «زابوتین» افسر عالیرتبه سازمان ضد جاسوسی شوروی از او بازپرسی میکرد :

ــ میفرمائید‌که فقط دراثر کنجکاوی بسراغ رزمناو ما رفته بودید ؟ لابد وقتی هم بسراغ کشتی سوردلف رفتید، فقط کنجکاوی شمارا تحریك بدین جاسوسی میکرد ؟ نه ! مستر کراب! من و شما باید زبان یکدیگر را بفهمیم . ما آقای‌اسمیت آن دوست صمیمی شماراهم میشناسیم ...

ــ درسال ۱۹۵۳ من فقط بدین قصد به دماغهٔ کشتی سوردلف نزدیك شدم که مطمئن بشوم دراطراف آن مین کار نگذاشته‌اند !

ــ شما چقدر مواظب کشتی های ما هستید مستر کراب ! چقدر دلتان به حال کشتی های مدرن ما میسوزد !

کراب را بمسکو بردند، وبازپرسی باز ادامه یافت : هرروز چندبار! وقتی کراب یکروز دیدکه بجای ناهار و شام لذیذی‌که باو میدادند وبجای ویسکی و جاویار روسی ، چند تکه نان ویك لیوان آب باو دادند ، دریافت‌که مقاومت سودی ندارد . اوبازهم مقاومت میکرد، مردانه مقاومت میکرد، ولی‌هرروز ضعیف ترمیشد. یکروز سرهنگ زابوتین بسراغ اورفت و رك وراست گفت :

ــ مستر کراب ! شما خوب میدانید که ما میتوانیم شمارا بجرم جاسوسی‌اعدام کنیم !

ــ بلی ، میدانم .

ــ اینرا هم میدانید‌که کشور شما، ودولت شما ، بشما خیانت کرده‌است..دولت انگلیس اعلام کرده‌است که شما مرده‌اید! راستی شما مرده‌اید مستر کراب ؟

کراب انتظاراین خبر راندا‌شت..ولی بازهم مقاومت میکرد. مقاومت او سبب تحسین روسها شد وجانش‌رانجات داد. آنها بالاخره باین فکر افتادند که با این‌جاسوس با اراده معامله‌ای انجام دهند . روز ۳۲ماه مه سرهنگ «میاسکوف» بسراغ کراب‌رفت وپیشنهاد معامله‌کرد :

ــ مستر کراب! ما شمارا از حضور درداگاه نظامی معاف میکنیم بشرطی که وارد نیروی دریائی شوروی بشوید!

ــ نیروی دریائی شوروی ؟

ــ بلی ، وارد نیروی دریائی مابشوید ومردان قورباغه‌ای مارا تربیت کنید! شما مرد باارزشی هستید مستر کراب! دولت شوروی بامهمانی مثل شما بدرفتاری‌نمیکند مستر کراب! هرسال هزارلیره استرلینگ‌هم بشما حقوق خواهیم داد. زندگی راحتی خواهید داشت مستر کراب !

ــ فردا بشما جواب میدهم رفیق.. یکشب ویکروز کراب فکر کرد. اگر میخواست زنده بماند، باید این پیشنهاد معامله را میپذیرفت . فردا وقتی سرهنگ میاسکوف بسراغ کراب رفت ، پاسخ او چنین بود :

ــ پیشنهاد دولت شوروی را میپذیرم، ولی منهم یك شرط دارم !

ــ چه شرطی مستر کراب ..

ــ باید بمن قول بدهید که مرا به جاسوسی درباره کشتی‌های وطنم انگلستان وادار نکنید ! درآنروز مرگ را برزندگی ترجیح خواهم داد.

ــ مستر کراب! میدانید که دولت شما ، شمارا مرده اعلام کرده است . ویا تصمیم گرفته است که شما را مرده بداند ! بنابراین هرگز نمیتوانید به‌وطنتان برگردید . اگر بلندن بروید، شاید دولت انگلستان ترجیح دهدکه شما راستی راستی بمیرید ! حرفم را میفهمید مستر کراب ؟

ــ بلی میفهمم . ولی شرط خودم را تکرار میکنم !

ــ شرط شمارا میپذیرم مستر کراب ! ولی پیش از همه باید جسد شمارا تحویل دولت شما بدهیم ! انگلیسی‌ها بالاخره باید قبری برای قهرمان خودشان بسازند ! بلی انگلیسی‌ها جسد شمارا دفن خواهند کرد، وخودشما نزدما زنده خواهید ماندو زندگی خواهید کرد..»

دراتاق باز شد وچند سرباز یك برانکاررا توی اتاق آوردند . سرهنگ میاسکوف پارچه‌ای راکه روی برانکاربود کنار زد وگفت :

ــ این جسد شماست مستر کراب ! متاسفیم که سرودستهایش را بریده‌ایم ! نمیتوانستیم جسدی‌پیدا‌کنیم که‌سرودستهایش هم شبیه شما باید. ولی می‌بینید که اندام وقدوباهایش کاملا شبیه شماست . ما حتی فراموش نکرده‌ایم که روی زانوی‌چپ‌جسد یك جای زخم باید باشد. بزودی‌انگلیسی‌ها این جسد را دریکی ازسواحل خود،همانجا که شما بسراغ اورجنیکیدزه رفتید، پیدا خواهند کرد ! وقتی جسد مدتی درآب بماند ، تشخیص آن دشوارتر خواهدبود . وانگهی لباسها ودستگاههائی راکه شما همراه خودتان داشتید ، همراه این جسد خواهیم کرد! حالا اجازه مرخصی بجسد خودتان میدهید ؟»

این صحنه عجیب همه مقاومت کراب را ازاوگرفت . حالا دیگر خوب میدانست که با چه کسانی سروکار دارد، کراب‌سرش راخم کرد وگفت :

ــ پیشنهادتان را میپذیرم !

چگونه کراب خیالی بانگلستان‌رسید؟

روز هشتم دسامبر ۱۹۵۹ ، یك سروان‌ارتش شوروی را بفرمانده نیروی دریائی بندر ولادیوستك معرفی کردند . نام او «لوـلوویچ ـ کارابلوف» بود. میگفتند از از ادسا آمده است ، ویکی از مردان قورباغه‌ای ماهر شوروی است . میگفتند‌که او دریا را مثل کف دستش میشناسد .

پرونده‌اش حاکی از این بودکه در عرصه کشتی‌های یخ شکن شوروی ودردریای بالتیك ، قهرمانی ها از خود نشان داده است . این سروان زبان روسی را با لحن انگلیسی حرف میزد، وهرگز حاضر نبود درباره گذشته وخانواده‌اش با همکاران خود صحبت کند . اوهمان لیونل کراب بود !..

اما جسد کراب خیالی را چند ماه پیش در پرتسموت دفن کرده بودند.چگونه جسد بانگلستان رسید ؟ درست سیزده ماه ویازده روز بعد از ناپدید شدن کراب، جسدی را درهمان نقطه‌ای که کراب پآب رفته بود ، پیداکردند. جسد از شش تا چهارده ماه در آب مانده بود. لباسها و دستگاههای غواصی کراب همراه جسدبود: لباس پشمی آبی ودستگاه کانوجوئی‌مردان قورباغه‌ای!.. چند روز پیش از پیداشدن این جسد ، سرهنگ میاسکوف یك‌ماموریت پنهانی ومخفی بیکی از سروانهای سازمان ضد جاسوسی شوروی داد: «همراه یك‌زیر دریائی بآبهای انگلستان نزدیك‌خواهیدشد. درمدت سفر شما ، جسد درون یك وان پر از داروی مخصوصی خواهد بود تا پوسیده نشود ! جسد را بااحتیاط کامل در سواحل انگلستان بدست امواج خواهید سپرد . ماموریت شما صددرصد مخفی است . برای همراهی خودتان افراد مطمئنی انتخاب کنید ! »

چند روز بعد زیردریائی شوروی از ماموریت خود باموفقیت کامل بازگشت : جسد کراب بآبهای‌انگلستان‌سپرده شده‌بود! انگلستان میتوانست نفس راحتی بکشد ! انگلستان میتوانست برای قهرمان گمشده خود عزاری بسازد !

ناتمام

اطلاعیه سازمان زنان ایران

سازمان زنان ایران در نظر دارد‌برای مراقبت دائم ومستمر در امور شعب سازمان در شهرستانها ازمیان بانوان‌داوطلب یك گروه اجرائی بنام امور شعب وجمعیت ها تشکیل دهد ، افراد داوطلب‌عضویت دراین گروه باید علاوه برداشتن فرصت کافی وامکان مسافرت به نقاط‌مختلف مملکت ، واجد صفات قدرت‌رهبری واتخاذ تصمیم باشند وبعد از گذراندن‌یك دوره تعلیماتی خاص بتوانند از عهده امتحانات ورودی گروه برآیندازبانوانی‌که علاقمند به فعالیت دراین گروه هستند تقاضا میشود برای ثبت نام در گروه وتکمیل تقاضانامه به قسمت روابط عمومی سازمان زنان ایران واقع در انتهای‌خیابان قوام‌السلطنه مراجعه فرمایند .

سازمان زنان ایران

دکتر همایون محبر

متخصص جراحی عمومی وبیماریهای استخوان ومفاصل

واریس و پلاستیك زنان

پزشك ارشد بیمارستانهای سلطنتی لندن

دروازه دولت سعدی شمالی ــ مقابل پمپ بنزین

۴٫۳۰ تا ۸٫۳۰ بعد از ظهر

سیاوش کسرائی

بقیه ازصفحه ۲۴

مضامین عرفانی نمی‌پردازد ، ناظر بر طبیعت هم نیست ، شاعریست رمانتیك، خودگرا وسرایندهٔ پیوندهای تنها ــ تاك تك ــ ظرفیت شعر او یك ظرفیت فراگیرنده نیست . چشمه کوچك‌شفافی است‌که درنیرگی میدرخشد . به رود نمی پیوندد ونمی‌خروشد و به دریا نمیرسد ، اماسیراب کننده است به ــ نوشیدنی‌ازگوارایی‌های ساده‌خشنوداست.

درنقد از شعر کسرایی باید به‌توجه افراطی ــ ونثر گونهٔ او ــ به ترکیب های رایج روز ــ وروزنامه‌یی ــ و مثل های عامیانه ایرادگرفت، چراکه این گرایش لطف زبان ساده و شفاف شعر اورا میگیرد . کسرایی بایدتوجه داشته باشدکه شعر او شعریست زیبا و طبیعی ، وهمین خود از طبیعتی بشری زاییده است، کسرایی شاعری کوتاه‌گو است . شاعر ایماژها و تصویر های فوری وزیباست وشاعر غزل‌های وصفی کوتاه واین است آن امتیاز کسرایی وشیوه خاص او، که در وزن‌های ساده وباکلمات ساده وشفاف ودر فرمی‌ساده ونه‌آسان ــ ارائه میشود ■

بانو دکتر مایل

که برای شرکت درکنگره متخصصین‌زیبائی به پاریس عزیمت کرده بود بتهران مراجعت وباطلاع از آخرین تجارب‌متخصصین زیبائی ازبانوان محترم پذیرائی مینماید .

انستیتو زیبائی بانو دکتر مایل، بولوار خیابان میکده کاشی ۵۹ تلفن ۶۲۳۳۵۱

طبیعت بیجان ...
بقیه ازصفحه ۲۵

«رنسانس» از قرن ۱۴ تا ۱۶ بیانی بسیار گویا دراین زمینه‌داشتند. «سزان» نقاش فرانسوی قانون زیبائی گذشته را درهم شکست ، طبیعت بیجان سزان مجموع هم آهنگی فرمهابود ، سیب و پرتقال در سبد تابلو سزان و پارچه‌ای که سبد برآن نشسته بود ،تنهاوسیله‌ای بود برای اتحاد وهم آهنگی فرم ونور ورنگ. «سزان »زیبائی تازه‌ای درهنر رابپایه گذاشته بود. قانون زیبائی‌که توسط سزان پایه گذاری شده‌بود، در این پنجاه سال اخیر تعبیری دیگربخود گرفت: «یك شئی بیجان نیز روح‌دارد، محتوی ذهنی ما قادراست بآن زندگی وحالت دهد . طبیعت بیجان میتواند از صفا، از صلح وآرامش، از آشفتگی و خلاصه از معنا سخن گوید .هرذاتی صاحب معنی است ، در هر شیئی‌میتوان روح دمید ...

مراندی (MORANDI) نقاش معروف معاصر ایتالیا سالهاست که بطری ، موضوع نقاشی اوست ،گاهی حسودان‌موفقیت وی را بانوعی‌ریشخند، کارخانه بطری سازی مینامند ...اما «مراندی » بادریافت ذهنی خوددرنقش بطریهاشعر میگوید . قلم‌محوغبارآلود وی باآن شکنندگی عطرآلود ، بهوای بهاری و باران وابر شبیه است وبطریها غرلهای عاشقانه‌ای هستند که‌از بوسه ، عشق، عرفان ونور سخن میگویند و انضباط و حکومت فکری وی مسلط بر شیئی ، بر بطری‌است وخالق‌آن‌نهفته‌ای که وی کشف کرده‌است. غرض ازاینها، روشن شدن ذهن آن عده‌است که‌نقاشی ومعنی طبیعت بیجان را درنیافته‌اند و این اشاره‌ای به نمایشگاه تابلوهای «طبیعت بیجان » پروانه اعتمادی است در گالری قند ریز ...

تابلوهای آبستره پروانه اعتمادی در نمایشگاه جمعی قبلی درگالری قندریز کاری موفق نبود،اما این‌بار پروانه بسوی طبیعت بازگشته بود،این برگشت اوبر خلاف اعتقاد بسیاری دلیل نزول هنر اونیست ، زیرا نقاش آبستره در رجعت بسوی طبیعت بادستی پر وذهنی روشن بطرف تجزیه و مطلق نیز باز میگردد ،البته اگر بخواهد بازگردد.

تکنیك پروانه اعتمادی بر پایه مخلوطی از جیپس (گچ اعلای قالب گیری) ورنگ بود. قطر رنگها در پلانهای نزدیك ، پلان اول و دوم، برجسته‌تر ، و در دورتر خفیف‌مینمود. دراین کار بدعت وابتکاری نیست و نوع «ماتریال »وی نیز کشف تازه‌ای نبوده است . نمایشگاه در مجموع موفق بود ■

((میم))

قافیه ، چفت ...
بقیه ازصفحه ۲۵

فکر میکنم از مولاناست «عیارگفت‌و گوی اونمی دانم ، همین دانم » «که در فریادآردبوسه را، لب‌های خاموشش» این دو شعر چه‌خویشاوندی وهمخونی میتواند باآنچه در مواردی بعنوان شعر فارسی بخوردما داده شده است داشته باشد ؟در نتیجه میتوانم بگویم که شعرامروز تاآن درجه‌متحول شده که‌دارد همه پیوندهای خود را با شعر گذشته می‌گسلد ،واین سوغات‌غرب و یانفوذ ادبیات خارجی برادبیات ما نیست ، بلکه این چیزی هست که پذیرش آن‌را زمان بما تحمیل‌میکند.

ـ در مورد شاعران تازه بمیدان پا نهاده و شعرهای جوراجورشان چه میگوئید ، فکر میکنید که برای اینها امکان موفقیت تاچه حدوداست ؟

ـ شعر امروز حکم باغی را پیدا کرده که متاسفانه خار و خاشاکش بیش‌از گل و گیاهش هست واین پیراستن‌کار زمان است ، چون نمیشود به کسی گفت : ننویس،بخاطر آنکه مزخرف مینویسی، شعرنگوبخاطرآنکه چرند میگوئی . بنابراین خواه ناخواه چیزهائی بنام شعر منتشر میشود که به‌همان خار وخاشاك تعبیرش میکنیم.با این همه منکر استعدادهای شگرف نیز نمیشود شد .

ـ شاعر مورد علاقه‌تان کیست ؟

ـ من‌به هیچ شخصی بطور دربست معتقد نیستم .بصورتی که هرچه از او بیینم بعنوان شاهکاری تلقی بکنم، بلکه هرجا شعر خوبی بیینم ،از هرکه‌باشد، آن‌را چنان دوست میدارم که انگارآن را خودمن سروده‌ام .

ـ کتاب آینده شما ؟

ـ «مدایح‌بی صله »

ـ موفق باشید ... ■

آذر

دختر و پسرم ...
بقیه از صفحه ۱۹

چاره‌ای جز این هم نبود . لازم بود که این مادر وجود حقیقی پسرش را بشناسد، و اورا نه بهتر از آن که بود ، و نه بدتر از آن ، تصور نکند . وقتی پدر یا مادری از قبول اشتباهات وبدیهای دختر باپسرش امتناع میورزد ، چگونه میتواند به‌تربیت کودك خود ورفع اشتباهات او بپردازد؟ درمورد فرزند خود خیالپردازی نکنید ، بلکه اورا با همه بدیها و خوبیهایش بشناسید !

٦ـ «رفیق» بچه‌تان نباشید ، بلکه سعی کنید پدر و مادر واقعی او باشید !

بسیاری از پدر ومادرها ، به‌دلایل خوب یا بد ، سعی میکنند که باصطلاح «رفیق ودوست جون‌جونی»دختریاپسرشان باشند ، وخیال میکنندکه مثلا باین‌ترتیب بهتر میتوانند اعتماد فرزندشان را جلب کنند. مادری را بیاد میآورم‌که ازشوهرش طلاق‌گرفته بود ودختری‌چهاردساله‌داشت. این مادر اسرار عجیبی داشت که همه‌جا ودر همه پارتی‌ها و محافل و مهمانی‌های جوانان همراه دخترش باشد ، نه از این نظر که اورا بیاید ، بلکه خیال میکردکه باین ترتیب میتواند دوست دخترش باشد. واین دختر یکروز بالاخره علیه مادرش عصیان کرد ! پدری را بیاد میآورم‌که براستی پسرش را دوست داشت ، و همه‌جا همراه او میرفت . بالاخره این پدر همه ارتباط پسرش را با بچه‌های همسن‌وسال او قطع کرد ، ودر نتیجه پسرك دچار کسالت واندوه وتنهائی شد ، وبه‌ناچارعلیه پدرخودش عصیان کرد . این پسر را از مدرسه‌اش نزد من فرستادند برای اینکه از دستش بامان آمده بودند . بالاخره من پیدر او فهماندم که یك بچه از پدرش انتظار ندارد که وارد دنیای کودکانه او بشود و مثل یك رفیق همسن‌وسال با او بازی کند . نه ! یك پسر احتیاج دارد که پدرش به همان مسند پدری بنشیند ، و اورا در مواقع احتیاج ، پشتیبان مقتدری باشد . یك بچه برای اینکه از نظر جسمی و روحی بزرگ شود ، احتیاج دارد که درماجراها واندیشه‌ها و نقشه‌های دختران وپسران‌همسن وسال‌خود دخالت‌ورقابت‌کند، نه درکارپدرومادرش. زیرا‌پدرومادرش‌البته تجربه‌ای‌بیشتراز او دارند ، وکودك در مقام رقابت با آنها ، قبلا خودرا باخته حساب‌میکند . **بچه‌ها به‌دوست‌ورفیق‌احتیاج دارند ، ولی فراموش نکنیم‌که بچه‌ها‌پدر ومادرهم احتیاج دارند . پدر ومادری که احترام‌آنهارا برانگیزاند ، .. پدرومادری که بچه میتواند از آنها تقلید کند !**

۷ـ رفتار ثابت و مشترکی داشته باشید !

مقصودم اینستکه پدر ومادر قبلاباید بین خود موافقت کنند که مثلا دخترشان چه ساعتی باید درخانه باشد ، چه لباسهائی باید بپوشد ، واگر اطاعت نکرد ، چگونه باید با او رفتار کنند . یکبار برای‌همیشه باید دراین باره مشترکا تصمیم بگیرید، ودیگر رفتار خودرا هر روز و هر لحظه تغییر ندهید تا دخترتان بداند که شما ثابت‌قدم‌هستید وباصطلاح حاضر به تخفیف وگذشت نیستید . یکروز مادری‌بمن‌شکایت کرد که شوهرش دختر اورا بسختی وسعلوم زده است . دخترا بدادگاه خواستم ومعلوم شد که پدرش اصلا دست باو نزده است ! در حقیقت این دختر ازیك نقطه ضعف مادرش سوء استفاده میکرد : او دریافته بود که در هرمورد و هر زمان ، اگر بشدت فریاد بکشد ، مادر طرف اورا خواهد گرفت ، حتی اگر حق با او نباشد! این نمونه بسیار خوبی است از پدرومادر هائی که در مورد تربیت دختر وپسرشان قبلا با هم توافق نمی‌کنند ، ودر عمل بچه را لوس و نتر بار میآورند .

میخواهم دورتر بروم و بگویم که وجود مقررات وقوانین ثابتی ، در همه حال برای خانواده ضروری است . باید بدانید که بچه ها در چه ساعتی حق دارند تلویزیون تماشا کنند ، «چه‌ساعتی باید غذا بخورند ، چه لباسهائی را در چه روزهائی باید بپوشند ، درخانه چه‌کار هائی باید انجام دهند ، و ... وجوداین مقررات، زندگی‌را برای همه‌افرادخانواده، ومخصوصا خود کودکان ، لذت‌بخش میسازد . این نظم وانضباط نیاز کودك‌را باحساس امنیت برآورده میسازد . چیزی که در این دنیای پر تردید و نا امن ، بسیار ضروری است . البته‌گاهی هم باید بمناسبت‌هائی دراین نظم وانضباط تغییرات وتخفیفاتی بدهید تا دختر و پسرتان بدانندکه شما دیکتاتور و زورگو نیستید . مثلا اگر تلویزیون برنامه‌ای استثنائی دارد ، شما هم میتوانید استثنائاً بدخترتان اجازه بدهید که امروز ، یکساعت بیشتر تلویزیون تماشا کند . یا اگر او بیك مهمانی دعوت شده است ، میتوانید استثنائاً اجازه بدهید که شب یکساعت دیرتر بخانه برگردد .

۸ـ از قدرت و نفوذ خود فقط برای اصلاح استفاده کنید نه برای تنبیه و مجازات !

تنبیه ومجازات گاهی لازم است ، ولی حتما باید عادلانه ، بندرت ، وهمراه بامحبت !انجام پذیرد . یك **سیلی** ملایم میتواند درمورد یك کودك خردسال نتایج خوبی ببار آورد ، بشرط اینکه بلافاصله بعداز انجام یك کار بد زده شود . در مورد کودکان بزرگتر استدلال و نصیحت ویاحداکثر محروم کردن آنها ازیك لذت وشادی ، نتایج بهتری می بخشد . وانگهی تنبیه باید باندازه و متناسب با سن وسال وگناه‌کودك باشد . مادری را بیاد میآورم که برای تنبیه دخترش ، آکاردئونی‌را که برای اوخریده بود، یکباره پس‌فرستاد. دخترك باین آکاردئون خیلی علاقه‌داشت، ویکی دوروز محروم کردن آن از این آکاردئون ، تنبیه مثبتی بود ، ولی محروم کردن او برای همیشه دخترك را سخت دل‌آزرده و غمگین ساخت ، و کینه‌مادرش را به دل گرفت .

میباید بگویم که بین «تنبیه» و «مجازات» فاصله زیادی هست . «تنبیه» بیدار کردن کودك و آشنا ساختن او به وظیفه خویش است ، ولی مجازات اغلب اوقات ، چهره انتقام‌جوئی دارد . متاسفانه پدرومادرها ، بیشتر اوقات ، دراثر خشم وعصبانیت فلسفه تنبیه‌را فراموش می‌کنند، وآنرا بیك مجازات انتقام‌آمیز تبدیل میسازند . فراموش نکنید که هدف از تنبیه اصلاح کودك است نه انتقام گرفتن از او !

۹ـ بگذارید کودك وجود خود را کشف کند !

اگر کودکان خودرا وادار بکارهائی سازیم که استعداد و توانائی آنرا ندارند ، در وجود آنها حس‌مقاومت، نفرت ، و یا حقارت و مجرمیت را بیدار خواهیم‌کرد که سرانجام به عصیان میانجامد . پسری را بیاد میآورم که نمیتوانست خودرا به بچه‌های همکلاسی‌اش برساند .

پدر ومادرش اسرار عجیبی داشتند که کودك را در کلاس مخصوص بچه‌های کم‌استعداد نگذارند ، ومی‌گفتند : «**پسرما خیلی با استعداد و هوشیار است!**» این پدر ومادر مدام بیچه فشار میآوردندکه بیست‌وچهارساعت درس بخواند ، وحتی اورا از بازی و ورزش محروم کردند . درنتیجه پسرك مدام ازمدرسه فرار میکرد، وبالاخره تبدیل بیك ولگرد شد وکارش

بقیه درصفحه ۸۶

روز پیکان

نخستین روز تیر ماه

ده هزارمین اتومبیل پیکان

بملت ایران، برایگان هدیه میشود

کارگران کارخانجات ایران ناسیونال روز اول تیرماه را بعنوان روز پیکان جشن میگیرند. جشن میگیرند تا از پشتیبانی همه جانبه و تشویق آمیز هم میهنان عزیز که آنان را در ساخت اولین اتومبیل ایران به پیروزی رساندند و موجب شدند که در مدتی کمتر از یکسال تولید و فروش پیکان مرز ده هزارمین را پشت سر گذارد سپاسگزاری کنند.

در این جشن پرشکوه ده هزارمین اتومبیل پیکان بملت ایران هدیه میشود و برای آنکه کلیه هم میهنان گرامی بتوانند از شانس بدست آوردن این هدیه کارگران کارخانجات ایران ناسیونال استفاده کنند روی اعداد سمت راست شماره شناسنامه و تاریخ تولد قرعه کشی خواهد شد.

کینه‌توز . .

بقیه از صفحه ۸۱

آورده‌وبدست گرفته‌بودم. یکباردیگرموقعیت خودرا درنظر آوردم . مصلحت نبود با او زدوخوردکنم ، زیرافادرخان مردنیرومندی بود وبآسانی مرا از پـای درمیـآورد. میبایست از پشت حمله‌کنم وباچند ضـربه نیروی مقاومتش را از بین ببرم . آهسته درراگشودم ووارد شدم. اتاق نیمه روشن بود. از لای تخته‌های عرشه کشتی‌که سقف اتاق بود آب میچکید . باسرعت اطرافرا نگریستم . عجبا اتاق خالی بود واز قادر خان اثری مشاهده نمیشد . من خودم اورا دیدم که وارد شد وبیرون نیامـد . پس کجاست ؟ چه شد؟کجا رفت؟ آنچاردیگری نداشت . متوحشانه برگشتم کـه تا رسوا نشده‌ام از آنجا بگریزم ، اما همین کـه روی را برگردانیدم قادرخان را خونسرد وخنده برلب در آستانه در دیدم . قـمه بین ویزرگی دردست داشت‌که برق میزد. از آن نوع قمه‌ها که دردست اعـراب‌عدن وبمن دیده بودم . قمه‌ای‌که بایك ضربت گردن شتر را قطع میکند . دلم فروریخت. یکقدم عقب جستم وبرای دفاع کارد را بالا گرفتم . کاردی که درمقابل آن قمه حکم یك قـلم تراش را داشت و بکـار نمیآمد . دریك لحظه موقعیت خطرناك‌خود را حدس‌زدم . وضع را مجسم کردم‌ودست از جان شستم . بدون اینکه انتقام بگیرم بمیردم . تاسف من ازهمین بود. انتظـار داشتم که قادرخان حمله کند ویاجانویان را صدابزند که مرا دستگیرکنند . چقدر متعجب شدم که دیدم اوخندید وگفت :

ــ خوب ایوب . اومدی منوبکشی ؟ هان ؟..

من آنجا خودرا بنام دیگری معرفی کرده بودم. همه مرا حسنعلی‌صدا میزدند اما قادرخان نام واقعی‌ام رامیـدانست . جوابی ندادم . زبانم از ترس بند آمده بود . اومجددا خندید وادامه داد:

ــ نترس . این قمه رو واسه کشتن تو دستم نگرفتم . برای احتیاطورداشتم. منتظرت بودم. میدونستم پیدات میشه. اون روزم‌که اومدی من دیگه جانداشتم که جاشو بگیرم ، اما تورووقبول کردم. واسه همین که بالاخره کارخودتو شروع بکنی وآروم بگیری وبعدم بری پی سرنوشتت . اون چاقو روبنداز جلو پای من وبعـدم همونجا که وایسادی . میخوام باهـات حرف بزنم .

چاره‌ای جز اطاعت نداشتم. چاقـو را پرت کردم روی زمین ، روی‌تخته‌های مرطوب وخیس نشستم. خم شد چـاقوی مرا برداشت وباقیه خودش بطرفی پـرت کرد . درنهایت خونسردی یك سیگاروروشن کرد وگفت :

ــ قمه‌رو من مفصل میدونم. اما تو طفلکی خبر نداری . واسه همینم هس که اومدی منو بکشی. سه‌سال پیش‌سرراه‌خلیج، من ، احمد واون دونا هندی رو کـه خودش توی کشتی من آورده بود اونجـا پیاده‌کردم ورفتم‌که برگردم‌واونارووردارم. وقتی برگشتم شنیدم جنس گیر افتاده و (احمد) بازرنگی همیشگی خودش تورو گرفتار کرده . اون همیشه به نفر دیگه‌رو قربانی خودش میکردومیزد بچـاك. من شماتش‌کردم که چرا برادرتو گیرانداختی واومدی . بعدموضوع فراموش شد. ما دو سه‌ماه اونطرفا دست وبالمون بـند شد . کشتی های ساحلی هندی مزاحمون‌میشدن. سه ماه بعد دوباره بخلیج برگشتیم.نمیدونم بنظرم همینجاها بودکه بابادلیج ماهیگیری برخوردیم . علامت دادن. وایسادیم. فکـر کردم کمك میخوان اماوقتی کنارمارسیدن دیدم تخته‌انداختن وپدرت بایه دخترواومدن توی‌کشتی من ، وسراغ احمدو گرفتن . من پدرتو دیده بودم ومیشناختم . باهاش سلام واحوالپرسی کردم. احمد توی انبار بود، صدداش‌زدم، اومد بالا ، اما تا چشمش بـه پدرت واون دختره افتاد رنگش مثـل گچ سفید شد . خلاصه میکنم دادوبیداد پدرت بلند شد واحمدوگرفت زیر فحش ونفرین. فهمیدم اون دختره نامزد تونبوده ، امـا وقتی تورفتی زندان واحمد اونجا زندگی میکرده، یکشب بدختر بیگناه تجاوزمیکنه. دختره ازش حامله شده بود. پدرت میگفت باید این‌دخترو‌عقد کنی ، وگرنه‌میکشمت. احمد منکر شد. من میخواستم وسط‌دعوارو بگیرم ، حتی خیال داشتم احمدو مجـبور کنم که وقتی به «قشم» رسیدیم اون دختر بیگناه‌رو عقد بکنه‌که یه‌هو صدای تیربلند شد وپدرت روی زمین غلتید . احمد بادو تیر پدرتوکشت . خداميداند اونروز توی کشتی من چه بلوائی شد. ماهیگیرها کـه منتظر پدرت بودن رفتن ، منم جسدشوطبق رسوم انداختم تودریا. بـعد دستـور دادم احمدوبگیرن وتوی انبار حبس‌کنند تا بعد روش تصمیم بگیرم . دختره‌گریه میکرد. دلداریش دادم وفرستادمش توی اتاق خودم که همونجا زندگی بکنه تابرسیم به بوشهر.

من فریاد کشیدم ودر حالی‌که تجدید این خاطرات اشکم را سرازیر کرده بـود گفتم :

ــ دروغ میگی . هیچ فرزندی پدر خودشو نمیکشته .

ــ خندید وگفت :

ــ راست میگی . هیچ‌پسری پدرشو نمیکشه ، اما احمد پسر واقعی پدرت‌نبود. اون بچه حرومزده یه دربانورد هندی‌بود که درایران مرد وپدرت اونو بفرزنـدی قبول‌کرد. اونروزا مادرت زنده بود وتو هنوز بدنیا نیومده بودی .

ــ دروغ میگی . این قصه رو خودت ساختی .

ــ شاهد دارم . وقتی رسیدیم بوشهر چند نفر هستن که ماجرارو برات تعریـف کنن . خلاصه، توی راه هرچی با احمد حرف‌زدم‌که شاید اونوراضی کنم دختره‌رو بگیره بحرف من گوش نداد. نزدیکیهـای قشم شنیدم که بادوتا رفیق هندی خودش قرار گذاشتن منو بکشن وفرار کنن و یا فرارکنن ومنو بمامورای ساحلی‌لـو بدن. بروی خودم نیاوردم ، اما مواظب بودم . نصف شب سه‌تائی بسراغ من اومدن کـه بخیال خودشون منوبکشن وبولاموردارن وبرن. من قایم شده بودم . همین که وارد اتاق شدن هرسه‌تارو‌بستم به گلوله. اون‌دو تا زخمی شدن ، اما احمد مرد . جسدشو انداختم تودریا که کوسه‌ها بخورن . دوتا هندی رم قشم پیاده کردم ورفتم . ایـن حقیقت ماجرا بودکه برات تعریف‌کردم . چندتا شاهد دارم . میخوای صداشون کنم که بیرسی ..

با ناراحتی پرسیدم !

ــ پس (نازك)چی شد ؟ اونم‌کشتی؟

ــ نه . من‌که آدمکش‌نیستم. اونـم یه‌زنو هرگز نمیکشم. میدونستم بالاخـره توبه‌روز بسراغ من میای . اون دخترو‌رو باخودم بردم بوشهر. سپردمش دست زن‌یکی از رفقام . همون‌کسی‌که میتونه راجع به گذشته احمد وپدرت شهادت بده. خرجی‌ام براش‌گذاشتم واوازاون‌تاریخ تاحالام مرتب نیش سرمیزنم وخرجی میدم. بخاطر تو . بچه‌اشو بدنیاآورد. یه پسره. حالا دوسـاله شده،شاید یه‌خورده بزرگتر، پسر قشنگی شده. همین الآن من براش اسباب بـازی خریدم‌که اگه رفتیم بوشهر بهش بدم .

بشنیدن این خبر ازجای جستم. از شادی میگریستم .

ــ پس نازك زنده‌اس ؟

بله زنده‌اس . اونو واسه تو نیگر داشتم. سفر ما دوماه طول میکشه ، وقـتی برگشتیم به سرمیریم بوشهر ووسیله‌عروسی شمادوتارو‌فراهم میکنیم. اماباید از بچـه برادرت خوب نگهداری کنی .

خندید. ونزدیك آمد وپیشانی مـرا بوسید. منهم دستش رابوسیدم. یکباره هرچه کینه ونفرت ازو داشتم محوونابود گردیدوجای‌خودرا بمهرودوستی داد.دوماه بعد بوشهر بازگشتیم و (نازك) رایـافتم. خیلی زیباتر ودوست‌داشتنی‌ترشده بود . من واوعروسی‌کردیم واکنون نیز زن‌وشوهر هستیم ■

اطلاعیه سازمان زنان ایـران

سازمان زنان ایران در نظر دارد یك «گروه داوطلب امور بین‌المللی» ازبانوان داوطلب برای شرکت درمجامع،کنفرانسهاوسمینارهای بین‌المللی‌ومنطقه‌ای‌تشکیل دهد.

شرایط شرکت درگروه اموربین‌المللی‌بشرح زیر است :

۱ــ حداقل سن ۲۵ سال

۲ ــ داشتن درجه تحصیلی لیسانس یا بالاتر دررشته‌های علوم اجتماعی، تربیتی ، حقوق ، علوم اداری ، سیاسی ، ادبیات ،زبان ، تاریخ وجغرافی، ورشته‌های مشابه.

۳ــ تسلط کامل به یك یابیشترزبان‌های خارجی .

٤ــ توفیق درامتحان ورودی .

پس از تشکیل (گروه بین‌المللی) دوره تعلیماتی خاصی برای افراد گـروه ترتیب داده خواهد شد .

داوطلبان بعد از گذراندن موفقیت‌آمیز این دوره آماده خواهند بود تا در مجامع بین‌المللی وکنفرانسهاوسمینارهائی‌که حضور نماینده سازمان زنان ضـرورت خواهد داشت اعزام‌گردند .

ازداوطلبان تقاضا دارد جهت ثبت نام درگروه وتکمیل تقاضانامه مـربوط بقسمت روابط عمومی سازمان زنان ایران‌واقع درانتهای خیابان قوام‌السلطنه‌مراجعه فرمایند .

سازمان زنان ایران

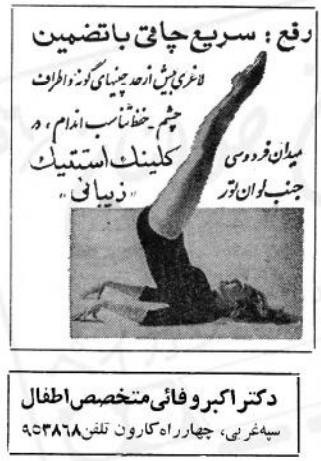

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سپه‌غربی، چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸٦۸

گیسو . .

بقیه ازصفحه ۲۳

با لیلی حرف میـزنم و روبروش می‌نشینم لیکن توان این را ندارم که‌بچشمان غزال مانند او نگاه کنم . سرم را پائین نگهمیدارم و به‌پیانه‌های مختلف‌ازنگریستن بدیدگان او میگریزم . هرفعه‌که بآنجا میآیند من میخواهم آنها را تنها بگذارم و بروم اما ازهمان روز اول تجربه‌آموخته‌اند ومانع میشوند . لیلی به شوخی در را قفل میکند و کلید را از من میگیرد ودر کیفش میگذارد. البته کـلید دیگری‌دارم. میتوانم بروم . بخاطر لیلی میمانم . چون اومیخواهد . گوئی آسمان فرمان میدهد.

پدر لیلی به اهواز برمیگردد . لیلی ومادرش در تهران میمانند . خودش‌میگفت تا سه ماه دیگر اینجا هستیم . اگر سه ماه آینده را نیز بخواهند در خانه مـن ملاقات کنند براستی دیوانه میشم . اگر ... این بهتراست لااقل اورا می بینم .

بغض گلویم را گرفته . قدرت نوشتن ندارم . میروم در خیابان قدم بزنم و فکر کنم . از این چهار دیواری وحشت دارم . لیلی اینجا نیست مثل اینست که دنیای من خالی‌است ازاین خلاء جانسوز متنفرم .

شنبه ۱۵ فروردین

پنجشنبه سیزده نوروز بود . من بـا اتومبیل خودم امیر و لیلی را بگردش صحرا بردم . چه حالی داشتم وقتی آنها روی علفها افتاده بودند و لیلی سبزه گره میزد و امیر گیسوی اورا نوازش میکرد. من دراین میان چکاره‌ام ؟ احمقی برای نگریستن ورنج بردن وخون خـوردن ؟ همانروز هنگام بازگشت به شهر ، باز هم امیر راجع به‌گیسوی (لیلی) حرف میزد. درحضور منهم قسم خورد که اگر لیلی گیسویش را کوتاه کند هرگز نام اورا بر زبان نیاورد . من خندیدم و بشوخـی گفتم :

ــ عشقی که به مو بسته باشه واسه صاحبش خوبه .

(لیلی) عاشقانه قول داد کـه تـا زنده است قیچی را با موی گلابتونـی خود آشنا نکند . معلوم نیست این دو دلداده تا کجا به عهد خویش وفادار میمانند . من گاهی باین فکر میکنم کـه (لیلی) چـه امتیازی را درامیر بیشتـر می‌پسند و چرا عاشق او شده . امیر برای من دوست خوبی است . دوستش دارم‌و باو احترام میگذارم واین دوستی مانع نیست که حقایق را زیر پا بگذارم . من اگر زشت ترین دختران عالم بودم به او شوهر نمیکردم . باو دل نمیباختم و هیچ تعهدی را درمقابل مردی مثل او نمی پـذیرفتم .

پس لیلی با اینهمه زیبائی چطور باو شوهر میکند ؟

دوشنبه ۳۱ فروردین

آقای مدیر کل اینروزها خیلی بامن مهربان شده چون می‌بیند که دیگر دوروبر خانه‌های‌اداره‌نمی‌پلکم . نه‌دیگر به(پریوش) سکرتر کمباریك او اعتنا میکنم و نه به (شمسی) ونه به هیچ زن دیگر . باوجود (لیلی) همه زنهای عالم در نظرم بـسی مقدار جلوه میکنند .

امیر را میخواهند همراه یك هیئت بازرسی به شمال بفرستند . یك منطقه‌وسیع بطول هزار و عرض صد کیلومتر را باید بازرسی کنند . اینکار لااقل سه ماه وقت می‌گیرد . امیر هرچه این در وآن‌در زد که از رفتن باین ماموریت سرباززند موفق نشد . مدیرکل هردو پایش را در یك کفش کرد که امیر حتما باید برود . او از خشم بجائی رسیده که میخواهد شکم‌خویش را پاره کند . دیشب هراسان نزد من آمد وکمك خواست . از من چه خدمتی برای‌او ساخته است . شب پیش خیلی فکر کردم و صبح که شد نزد مدیرکل رفتم واز او خواستم که مرا بجای امیر بفرستند . او خندید و سؤال کرد :

ــ مگه این روزا خرجت زیاد شده ؟

از این حرف او بدم آمد . این ماموریت نان وآب داری است و دیگران برای رفتـن به چنین سفـری سرودست می‌شکنند . اگر خیلی دست‌ودل پاك‌باشند با خرج سفر ومزایای ماموریت بسازند باز هم پول کلانی بجیب میزنند ومدیر کل نیز هدفش همین بود که چنین سؤالی از من کرد . قصد من فداکاری بود . برای اینکه امیر و (لیلی) کنار هم باشند لیکن مدیر کل یك دنده لجباز نیذیرفت . حالا که اینطور شد باز اذیتش میکنم و یکبار دیگر زیر پوست پریوش میافتم . نفس مدیر کل به نفس (پریوش) مقوائی بسته بود . بخاطر این اهانتی‌که بمن کرده هرطور شده موضوع عشقبازی‌اش رابگوش همسرش میرسانم و یك دعوا مرافعه حسابی در خانه او راه میندازم .

این یادداشت تاریخ ندارد حدس میزنم صفحـاتی از این قسمت افتاده است

..... (لیلی) میگفت شب جمعه با چشم خودم امیر را در خیابان دیدم . من باور نمیکنم حتما اشتباه کرده‌است . چطور امکـان دارد امیر از محل ماموریتش مخفیانه به تهران بیاید ، در خیابانها راه بیفتد وکارهائی انجام دهد اما بمن و یا به (لیلی) سر نزند ؟ نه . این باورکردنی نیست . او دیشب هم مثل شبهای این چند هفته نزد من آمد . ساعتی نشست و رفت اما حالش با شبهای دیگر فرق داشت . بدیوانه‌ای زنجیرگسسته بیشتر شباهت داشت تا بیك انسان با اعصاب متعادل و سالم . گاه میگریست ، گاه حرف میزد ، دقیقه‌ای میخندید ودفعه‌ای بخودش و بخت واقبالش ویه (امیر) و آسمان و زمین دشنـام میگفت . کوشش من برای آرام کردن او بیفایده بود . یك زن وقتی به چنین‌مرحله از خشم و سرخوردگی برسد نصیحت ناصح در او موثر واقع نمیشود . میگفت :

ــ با چشمای خودم اونو دیدم . صورتشو دیدم . دستاشو پشتش گرفته بود وحاشیه خیابون (پاریس) قدم میزد . من با مامان سوار تاکسی بودم . نمیتونستم درحضور مامان تاکسی‌رونگیردارم وباهاش حرف بزنم . ردشدیم ورفتیم . من اشتباه نمیکنم . خودش بود . اون کت‌وشلوار خاکستری‌ام تنش بود .

من باو می‌گفتم :

ــ اشتباه میکنی دختر . مگه عقلتو از دست دادی . نمیشه اون بیاد تهران و یه سری بمن نزنه . حالا منم هیجی . پیش تو که میاد . آخه تو به هوای اون تهران موندی. پسر بیشعوری‌نیس‌که‌ازاینکارابکنه.

او نمی‌پذیرفت حق هم داشت زیرابا دیدگان خودش اورا دیده بود . همانطور که قبلا هم نوشتم (لیلی) دراین چند هفته که امیر رفته هرشب بمن سر میزنه . بیشتر ازاین بابت که من شاهد باشم و ببینم و بدانم کـه او شبهای خودرا چگونـه میگذراند . بخاطر امیر که مردی بدبین وکج خیال است . او نه تنها به (لیلی) بلکه بهمه سوء ظن دارد .

دیشب هم ساعتی نزد من ماند و بعد گریه‌کنان خداحافظی کرد و رفت . یکهفته است که نامه‌ای از (امیر) نرسیده واین خود علت تازه‌ای برای اندوه (لیلی) شده است . امروز بوسیله راننده‌ای که از تهران دستور رمز برای هیئت بازرسی میبرد برای او پیام فرستادم که زودتر نامه بنویسد و (لیلی) را از نگرانی‌بیرون بیاورد

چهارشنبه ۱۷ اردیبهشت

شب گذشته لیلی بدیدن من نیامد . دلم شور افتاد . تا ساعت ده منتظرش ماندم . میخواستم برای صرف شام از خانه بیرون بروم که تـلفن زنگ زد . (لیلی) بود . بمن اطلاع داد که تب کرده و درخانه بستری است . نگران و ناراحت شدم . ظاهرا از شدت تاثر به بستر افتاده است . من خوب میدانم در درون او چه میگذرد . خدمتی از من ساخته نیست . چکنم ؟ حیف است این گل پژمرده‌و پرپر شود . راستی حیف است . اگر حدس لیلی درست باشد ، اگر اشتباه نکرده و (امیر) را دیده باشد ، من بهم خود اورا نمی‌بخشم اگر چه محکمترین دلایـل را ارائه دهد . فقط یك مرد احمق ممکن است دست به چنین کاری بزند و طبعا مرد احمق قابل دوستی و معاشرت نیست .

پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت

الآن که این صفحه را می‌نویسم‌ساعت یك وبیست دقیقه بامداد است . حوادث روز را از نظر میگذرانم . وای . چه روز عجیبی سپری کردم . چه وقایعی . صبح اول وقت‌اداری (لیلی)بمن‌تلفن‌کردوگفت:

ــ از اداره که رفتی خونه ، ناهارتو بخور ، یه‌خورده استراحت کن . ساعت سه از خونه بیا بیرون . من سر خیابون خودمون نزدیك سه راه منتظرت هستم . یه جور بیا که ساعت سه‌وده دقیقه اونجا باشی . امروز پنجشنبه‌اس . اون هفته‌ام پنجشنبه ساعت چهار بعدازظهر بود کـه (امیر)رو توی خیابان پاریس‌دیدم .

ــ میخوای بری اونجا ؟

ــ آره . گوش کن اکبر . من این هفته تحقیق کردم و فهمیدم که امیرشب جمعه‌ها میاد تهران و عصر جمعه‌برمیگرده. هرهفته این کارشه .

ــ ازکجافهمیدی ؟ ازکی‌پرسیدی ؟ به چه وسیله تحقیق کردی ؟

ــ دیگه نپرس . بهت میگم . قسم خوردم که بکسی نگم . فقط بدون کـه با یه جیب استیشن اداره میاد و برمیگرده. خودشم میرونه . مسلما بدون اطلاع رئیس هیئت میاد که راننده باخودش نمیاره .

میتوانستم حرفهای او را باور کنم اما نمیخواستم . قول دادم که ساعت سه‌و ده دقیقه سر سه راه منتظرش باشم . کاری پیش آمد که موضوع را موقتا از یاد بردم . آخر وقت اداری که از آسانسور خارج میشدم در راهروی طبقه اول چشمم به یکی از رانندگان افتاد . یکی از سه راننده‌ای که همراه هیئت بازرسی رفته بود . در شلوغی راهرو بازویش را گرفتم. او ایستاد و مودبانه سلام کرد . پرسیدم :

ــ حالت چطوره ؟کی اومدی ؟

ــ امروز اومدم . فردا عصرم میرم.

ــ خوب . کارا پیش میره ؟

ــ بعله . الآن به چالوس رسیدیم . یه هفته اینجا میمونیم و باز راه میافتیم .

ــ ببینم . تنها اومدی یا کسی‌ام باهات بود ؟

ــ میخواستم تنها بیام اما آقای امیر ..... هم باهام اومد .

دستی بشانه‌اش زدم و سؤال کردم :

ــ شنیدم امیر .... هر هفته میاد تهران . حقیقت داره .

بقیه درصفحه ۸۸

دختر و پسرم ...

بقیه از صفحه ۸۳

بدادگاه کشید ، مشاورین و روانشناسان کشف کردند که استعداد و هوش پسرك کمتر از بچه‌های همسن‌وسال خویش است، وپدر ومادر او گفتندکه پسرتان‌تحصیلات درخشانی نخواهد داشت . این پسر را بیك مدرسه حرفه‌ای سپردند ودر آنجا یـك تکنیسین حسابی از آب درآمد . پدر و مادرها نخبت باید موانع پیشرفت‌بچه‌شان را از میان بردارند (مثلا باید دید کـه دختر شما چشمهایش ضعیف نیست ؟گوشش خوب میشنود؟ ناراحتی روانی و عاطفی ندارد؟) وبعد باید استعداد واقعی کودك را کشف کنند ، ولی هرگز نباید ازکودك انتظار کاری‌را داشت که او استعداد و توانائی‌اش را ندارد . اگر بچه خـودرا مثلا تحت فشار قرار دهید که حتما معدل هیجده بیاورد، مطمئنا اورا عاصی‌خواهید ساخت .

۱۰ــ به فرزند خود شجاعت و شهامت بدهید !

جاه‌طلبی‌ها وآرزوهای دختر وپسر شما ، بخود او تعلق دارد ، و رویاهای دور ودرازشما دراینمورد نقشی مهم بازی نمیکند . سعی نکنید که حتما دخترشما دکتر بشود یا پسرتان مهندس ! بگذارید آنان براه خود بروند . راهی که استعداد و توانائی آنرا دارند . پدری را بیاد میآورم که اصرار داشت پسرش حتما دکتر بشود . اما پسرك بیشتر دوست داشت که اتومبیل هارا تعمیر و«معالجه» کند ، نه آدمهارا ! فشار وسرسختی‌پدر ،عکس‌العمل هـای عـجیبی در پسر بـوجود آورد : پسرك شروع کرد به دزدیدن وسائـل یدکی اتومبیل های مردم ! ما بالاخره توانستیم پدر را راضی سازیم که دنیای ما همانقدر که به دکترهای خوب احتیاج دارد ، به‌مکانیسین های ماهر نیز نیازمند است ، وپسرك چند سال بعد مکانیسین مشهور وپردرآمدی شد .

پدر ومادرانی که بزور دختر وپسر خودرا وادار به قبول رشته وحرفه یا شغلی میسازند ، سرانجام نه تنها صاحب دختر وپسردکتروووکیل ومهندس نمیشوند، بلکه بچه‌های‌خودرا مبدل‌به‌موجودات تیره‌بختی میسازند که با اجتماع سر سازش ندارند، راه خودرا گم کرده‌اند ، وبالاخره‌کارشان به زندان ، مطب دکتر یا روانکاو میافتد.

خوشبختانه باوجود همه سروصداهای نومیدانه ، اکثریت جوانان و کودکان امروز، بروبچه‌های بسیار خوبی هستند اگر بتوانیم با آنها بردبار باشیم ، به آنها احترام بگذاریم ، وهروقت‌که لازم شد ، بکمکشان بشتابیم ، ــ هیچ دختر وپسری در زندگی شکست نخواهد خورد، وعصبیان نخواهد کرد . آخرین توصیه من اینست : «گاهی هم بیاد آورید کـه خودتان روزی کودك ونوجوان بوده‌اید! دراینصورت کودکانتان را بهتر خواهید فهمید ! ■

جدول ـ سرگرمی ـ مسابقه

جدول شماره ۱۶۷

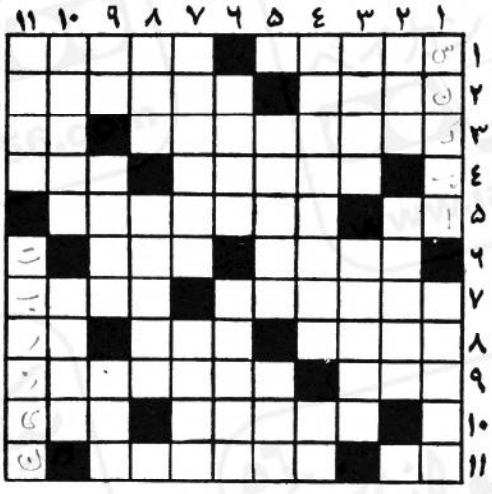

افقی : ۱ــ آنرا دنیای ایده‌آل‌وقصر های مجلل با چلچراغهای خیره کننده و لباسهای فاخر وجواهرات درخشان وعشق وجاذبه های شیرین ووسوسه‌انگیزمیدانند ــ سنبل مادری ومادر بودن و عشق ۲ ــ شتر ماده ــ روبیائین ۳ــ اگر مخفف هم بود بازهم برای ظاهرساختن امواج صوت بکار میرفت ــ قسمتی ازثانیه ٤ــ‌تودرتو ــ یکی ازعناصر چهارگانه دنیای قدیم ٥ــ اصل هرچیز ــ زشت وناپسند ٦ــ هرچه رشك‌وحسد ببرد خودرانا‌راحت‌کرده‌است ــ راهروی شبیه باتاق ۷ــ نام دوتن ازملکه های مشهور روسیه ــ رفتن وگذشتن ۸ــ از همه وسیعتر وپر جمعیت تر ــ ربوده وکنده شده ــ برای عرب تلخ و برای ما شماره است ۹ــ اندکی کمتر از سنگ ــ نوعی‌گلوبند ۱۰ ــ سخنهای بیهوده ــ عهدمدار امور شخص دیگریست ۱۱ــ دوران نزتش شروع شده است ــ الهه عقل‌وخرد یونان وروم باستان .

عمودی: ۱ــ مظهر پرروئی و یکی ازوسایل حمام خودمانی ــ ازگیاهان‌خودرو که مصرف طبی وخوراکی دارد ۲ــ میگیرند ناکومك وهمراهی کنند اماگاهی باعث ناراحتی میشوند ــ خوبی‌ونیکوئی ۳ــ قصه‌گو وداستانسرای جایخانه ــ رسم وآیین و تشریفات ٤ــ جای پذیرائی مهمان‌ومسافر ــ دوهزار سال پیش همه راهها بآن ختم‌میشد ٥ــ آباد ساختن زمین باکشت و کار ــ راست وایستاده‌وکشیده ٦ــ پست‌وفرومایه ــ درپیری بیشتر میاید ۷ــ جانش شد وآوازش برنیامد ــ چراغ پایه‌دار ۸ ــ بازدید نیروی‌آماده‌به‌رزه ــ نیروی‌دلربائی ۹ــ پایان نامه ــ رقص‌گویا ــ شایسته و سزاوار ۱۰ــ قوت لازم ومایحتاج خودرابدیگری بخشیدن ــ شاهکار ژان‌ژاك‌روسو ۱۱ــ تخته‌زن ــ جنگاور قدیم در جنگ‌بکارمیبرد اما حالا دست درویش وصوفی است .

حل جدول شماره ۱۶۶

	۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
۱	م	ی	ن	ی	ژ	و	پ	■	خ	ا	ت
۲	ت	ا	ر	■	ی	ا	ر	■	ا	ل	ی
۳	ل	ر	س	ت	ا	ن	■	ل	ا	ر	ه
٤	ا	■	ا	ن	ی	ر	ا	ن	■	■	و
٥	ی	ا	ل	■	ا	ه	و	ر	■	■	■
٦	ت	ی	م	ا	چ	■	د	ل	ف	ی	ن
۷	■	■	س	و	ر	ی	■	ا	و	ر	■
۸	ا	د	ا	■	د	ی	ا	ر	■	ا	د
۹	ع	ا	■	ر	■	م	ت	ن	ا	س	چ
۱۰	ی	ن	■	پ	ا	ل	و	د	■	ا	■
۱۱	ر	ا	م	س	ر	■	ر	ه	ی	د	ن

تعبیر خواب

خواب :
بیزبانی آدم پر حرف !

از شما چه پنهان خودم اعتراف‌میکنم که زن پرحرفی هستم . این عادت در من بحدی است‌که بدفعات موجب مشاجره بین من و شوهرم را فراهم کرده زیرا او ادعا می‌کند‌که سردرد مزمنش نتیجه پرحرفی های من است . وحالا خودتان مجسم کنید که وقتی در خواب دیدم زبانم از کار افتاده وحرف زدن یادم رفته ، چه حالی بمن دست داد . من برای حرف زدن تقلا میکردم اما شوهرم روبرویم ایستاده بود وقاه‌قاه می خندید ــ هرچه بمغزم فشار آوردم حتی یك کلمه هم یادم نمی‌آمد ، انگار که اصلا بدنیا نیامده بودم ، وقتی وحشتزده از خواب پریدم خیس عرق بودم . برای اینکه اطمینان حاصل کنم درتاریکی مثل دیوانه‌ها بلندبلند با خودم چند کلمه حرف زدم . خوشبختانه نطقم باز بود اما همان لحظه شوهرم خوب آلوده گفت : تو حتی نصفشب‌هم دست از پر حرفی بر نمیداری ؟ حالا از شما تقاضا می‌کنم خوابم را تعبیر بفرمائید .

از ورامین : گلی. ش

تعبیر خواب :

اگر مرد بخواب ببیند قدرت‌تکلمش‌رااز دست داده نشانه کمپلکس جنسی و یا بیم از ناتوانی جنسی قریب‌الوقوع در اوست . اما زن ها معمولا قبل اززائیدن اولین بچه ، ویا در آستانه یائسگی این‌جورخواب می‌بینند ونشانه نوعی حجب وخجالت‌ذاتی است اگرکسی در خواب بزبانی بیگانه حرف بزند نشانه توجه بکسی است که درآن کشور اقامت‌دارد .

خواب :
پشت‌سرهم به بیمارستان

من بخواب عقیده‌ای ندارم اما در عرض یکشب پنج‌شش‌دفعه پشت‌سرهم یکجور خواب دیدم خیال برم داشت و گفتم ، نکند راستی راستی بلائی سرم بیاید . اجازه بدهید خوابم را برایتان تعریف کنم . خواب دیدم از نوعی بیماری رنج میبردم پدر ومادرم سراسیمه مرا هی به بیمارستان میبردند و دوباره بخانه می‌آوردند . این خواب چه معنائی میتواند داشته باشد ؟

از گرگان : شیده. م

تعبیر خواب :

ازنظرروانشناسی وعلم تعبیرخواب عالی که باعث میشوندخواب‌ببینیم‌سرازبیمارستان درآورده‌ایم گوناگونند و برخی از علل عبارتند از : ترس از بیماری ، ازگرفتاری های زندگی ویا از ناتوانی جنسی ، معمولا بیشتر زنانی که حامله هستند خواب بیمارستان رفتن می‌بینند ■

برنده مسابقه «در باغ وحش»

خانم فاطمه اخوان ازمیان شرکت‌کنندگان در مسابقه «درباغ وحش» بقید قرعه برنده شناخته شد . جایزه ایشان که آبونمان ششماهه زن روز است ، از هفته آینده بنشانی ایشان ارسال خواهد شد .

پاسخ مسابقه:

اختلافات دهگانه عبارت بودند از :
۱ ــ منگوله کلاه زن
۲ ــ دهان زن
۳ ــ پنجره خانه سمت چپ
٤ ــ چشم زرافه
٥ ــ طرزقرارگرفتن دو درخت .
٦ ــ برگهای تك‌درخت سمت‌راست .
۷ ــ روی گردن یکی از زرافه‌ها پك لکه سفید بیشتر است .
۸ ــ شیروانی خانه سمت راست یکی از عکسها پك خط بیشتر دارد .
۹ ــ دریك عکس پارچه جتربازتر از عکس دیگراست .
۱۰ ــ فاصله های موجود بین یال زرافه با هم اختلاف دارند ■

سرگرمی هفته: بحث درباره سگ

اینـدو آقـا در کنار خیابان بهم‌رسیده‌اند وظاهرا صحبتشان در باره سگ گل انداخته‌است. درنظراول هردو عکس‌یکسان بنظر میرسند ولی اگر خوب دقت کنید متوجه میشوید که ده تفاوت باهم‌دارند . لطفا تفاوت های دهگانه را برای مابنویسید وبفرستید . مابحکم قرعه یك‌نفر از کسانیکه جواب صحیح داده باشند ششماه زن روز مجانی تقدیم می‌کنیم . روی‌پاکت قید کنید «مسابقه بحث درباره‌سگ» وپاسخهای خودرا لطفا تا آخر هفته برای‌ما بفرستید ■

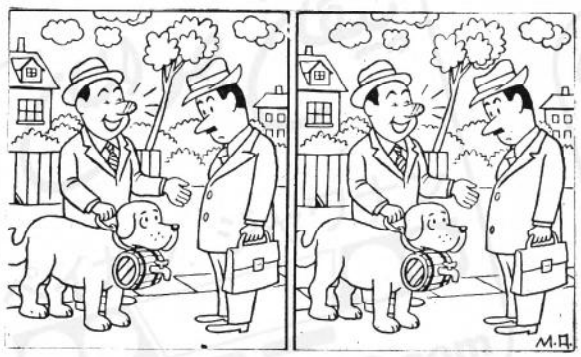

فرزند شماره ۴۱

بقیه از صفحه ۱۵

خود را نمی‌بازد.

این تحول اجتماعی بنفع همه مردهائیست که از زناشوئی امید سعادت دارند نه قصد قدرت نمائی و عربده‌جوئی.

مرگ آن دختر بره صفت ، جاهل، توسری‌خور،مظلوم وتولد این دختر شجاع ، تحصیلکرده ، صاحب اعتماد بنفس ، برای همه مردان روشن‌بین ایرانی میتواند مبدا ومنشاء خیر وسعادت باشد .

ما به این دختر چشم دوخته‌ایم و به‌او امیدها داریم، یکبار دیگر بهمه آنها که درخلق چنین دختری دست داشته‌اند صمیمانه درود می‌فرستم !)) ■

ارادتمند :

یك وکیل دادگستری

(برای اینکه حمل به خودنمائی نشود اسمم را محفوظ نگهمیدارم).

جواب گلی

من نیز باین مرد روشنفکر ایرانی درود میفرستم. همه‌زنان‌ایران بوجود چنین مردانی افتخار می‌کنند، چرا که در چهره آنان ، همسری شایسته، برادری مهربان و پدری تحسین انگیز را می‌بینند.

با اینهمه میباید این حقیقت را نیز بگوئیم که تصویر آن دختر ظلم دیده و تحقیر شده، هنوز هم کاملا نشکسته است، واینرا میگویم برای‌اینکه هشیاری‌خویش‌را از دست ندهیم و گرفتار خوشبینی بیش از حد واغوا-کننده نشویم. زن ودختر ایرانی است‌که دربرخی‌شهرستانها هنوز هم باهمان قیدوبندهای پوسیده درمبارزه است . و همه زنانی که آزادی خویش را بازیافته‌اند، در این مبارزه باید به خواهران شهرستانی خود یاری دهند.

زن شهرستانی زیر سلطه رسوم و آداب محلی بشدت تحقیر میشود. زن در شهرستانهای ایران هنوز هم همان «لقمه» لذیذ و چرب و نرمی است که باید از چشم گربه همسایه پنهانش کرد. چنین زنی هنوز اولین و اساسی‌ترین حق خود را که انتخاب آزادانه همسر میباشد بدست نیاورده است.

زن شهرستانی مظهور سرپنجه «پدر»، «برادر» و «شوهر» است وحتی از آزادی نسبی هم بهره‌ای ندارد.

دختر شهرستانی بیش‌از دختر تهرانی مجبور به تبعیت از عقیده خانواده خود در انتخاب همسر و حتی رشته تحصیلی خویش است.

بلی، باکمال تاسف باید بگویم که بیش از ۸۰ در صد نامه‌هائی که بسوی صندوق پست گلی سرازیر میشود با امضاء یك دختر بازن رنجدیده شهرستانی پایان میپابد و حرف همه آنها اینست:

ـ خرافات پرستی در شهر ما بیداد میکند !

ـ ماأسیر آداب ورسوم ((قبیله‌ای)) هستیم...

و بالاخره همه یکصدا می‌گویند:

ـ ما با مظاهر ((آزادی)) که شما از آن دم میزنید بیگانه‌ایم !....

در یك بررسی دقیق بثبوت رسیده است که در بسیاری از خانواده‌های شهرستانی مفهوم «عفت» و «تقوی» بشدت تحت تاثیر اوضاع و احوال قرون گذشته قرار دارد و حتی رفت و آمد دختران باهم نیز در بعضی شهرها یك‌نوع «بی‌عفتی» تلقی میشود چه رسد باین که دختر مثلا قصد داشته باشد پیچ رادیو را باز کند و یك صفحه موزیك جاز بشنود .

دختر شهرستانی هرچند عاقل وباسواد و چیز فهم باشد نمیتواند دربرابر رسوم وخرافات وعقاید بی پایه وتحمیلی مقاومتی نشان بدهد.

یکی از دوستان خوزستانی من میگفت چندی پیش پس از تصویب قانون حمایت خانواده گروهی از مردان بومی شهرستان اهواز وقتی از قضیه سر در آوردند و دانستند که دیگر نمی‌توانند بدون دلیل وسببی زن خود را طلاق بدهند و اورا روانه خانه پدرش کنند از فرط غضب بجان همسران خود افتادند وآنها را بشدت کتك زدند. دوست من میگفت در آن شب در خانه‌های مردم بومی غوغائی برپا شده بود وفریاد مردبا ناله‌زن درهم آمیخته بود.

البته این‌واقعه وياوقایع نظیر آن چیزی‌نیست‌که زن را از جهاد مقدس خود باز دارد. بلکه داغ ننگی است که بر پیشانی طرز فکر «مردانه» جامعه ما خودنمائی میکند.

این مثال را از آنجهت آوردم که نیاز زنان شهرستانی را به تلاش در راه بدست آوردن حقوق انسانی خود بیشتر آشکار کرده‌باشم و حالا برای آنکه حقیقت بهتر روشن شود نامه چند زن و دختر شهرستانی را عینا نقل می‌کنم:

«ملیحه» دختر ۱۸ ساله کرمانشاهی می‌نویسد:

گلی عزیزم ! من یك دختر دیپلمه هستم. پدرم

گیسو . .

بقیه از صفحه ۸۶

پاپا شد و جواب داد :

ـ آقا به کی نگین شما با هم دوست همین . بعلاوه واسه من که ماشینو دراختیارش میذارم مسؤولیت‌داره. بله . میاد و جمعه‌شب برمیگرده .

یخ کردم ووا رفتم . پس (لیلی) راست میگفت . از راننده خداحافظی کردم وموکدا از او خواستم که راجع باین برخورد با امیر صحبت نکند . چرا ؟ امیر چرا به تهران میآید و چرا این آمدن وبازگشتن را پنهان میکند ؟ چه رازی در این میان هست ؟ گیج شده بودم و مانند مستان راه میرفتم . اشتهایم بطور کلی کور شد و غذای رستوران را دست نخورده باقی گذاشتم . شب پیش دیر خوابیده بودم . به خواب سخت احتیاج داشتم معهذا نتوانستم چند دقیقه‌ای استراحت‌کنم. با دلهره سر خودرا در خانه گرم کردم تا ساعت دیواری سه ضربه نواخت . دررابستم، سوار شدم و خودرا به (لیلی) رسانیدم . حالامن روی عوالم دوستی با امیروظیفه‌ای داشتم . چون اطمینان یافته بودم که او در تهران است میبایست از عزیمت (لیلی) جلوگیری کنم . مانع برخورد آنها بشوم. بی‌شك رازی دراین میان نهفته بود که امیر نمیخواست کسی مطلع شود . چه میتوانستم کرد . اگر غفلتا مانع میگردیدم سوء ظن او تشدید میشد . اگر همراهش میرفتم (امیر) را میدید واحتمالا مچش‌را میگرفت و کار بوخامت میگرائید . پس تکلیف من چه بود ؟

بآنجا که رسیدم سه وده دقیقه و (لیلی) منتظر بود . سوار شد و گفت :

ـ بریم مج این بدجنسو بگیریم . امروز ته قضیه‌رو درمیارم و میفهمم اون واسه چی وواسه کی میاد تهران . لابد عاشق دختری شده که از من قشنگتره . دوست داشتنی‌تره که منو فراموش کرده‌و جواب نامه‌های منم نمیده ؟

تنها یك راه برای‌من باقی بود . اتومبیل را گوشه‌ای متوقف کنم ،کاپوت را بالا بزنم و بگویم خراب شده . اما نه. این حیله نیز (لیلی) را منصرف نمیکرد. سوار تاکسی میشد و میرفت . دل بدریا زدم و تسلیم حوادث شدم ولی بشدت میترسیدم . به لیلی وامیر و عاقبت کار میاندیشیدم . سه‌ونیم به خیابان پاریس رسیدم . دورتر از سه راه استخر جائی‌را نشان داد و گفت : .

ـ اون‌هفته اینجاها دیدمش. می‌بینی. درست جلو اون آزمایشگاه قدم میزد .

آزمایشگاه ؟ این کلمه در ذهن من اندیشه‌ای ایجاد کرد . با خود گفتم شاید امیر به بیماری مسری وخطرناکی مبتلا شده که به آزمایشگاه مراجعه میکند . این فداکاری بزرگ و قابل ستایشی است که به تهران میآید و (لیلی) را نمی‌بیند . مثل داستان کتابها و مجلات که یك‌قهرمان تا سرحد والائی و عظمت فرشتگان‌فداکاری میکند وبا اینکه مورد اتهام قرار میگیرد حقیقت را مکتوم نگهمیدارد و باز هم از روبرو شدن با معشوقه سرباز میزند . در گرمای خفه‌کننده بعدازظهر اردیبهشت ماه تهران که دست کمی از حرارت جهنم ندارد نیمساعت در خیابان ، دورتر از آزمایشگاه ، پشت ردیف اتومبیلها قدم زدیم تا در آنجا باز شد . خانمی در را گشود و همچنان چهارتاق بازگذاشت و بدرون رفت . تا آن لحظه از (امیر) خبری نبود . نیمساعت دیگر سپری شد . اندك‌اندك داشتم زیر گوش (لیلی)زمزمه میکردم و اورا باشتاه خودش معتقدم میساختم‌که ناگاه‌رنگ ازرویش‌پرید وگفت:

ـ نیگاکن . اومد . اومدن .

یك تاکسی مقابل آزمایشگاه توقف کرد . امیر پیاده شد . دست دراز کرد، دست دختر جوانی را گرفت و اورا در فرود آمدن یاری کرد . پول تاکسی را داد و هردو وارد آزمایشگاه شدند . بازوی لیلی را که مثل پلنگ غران و خروشان شده بود گرفتم . میخواست پیش بدود و حمله کند وبا چنگ وناخن چشم وصورت (امیر) وآن دختر را بخراشد اما من مانع شدم و گفتم :

ـ مگه دیوونه ای دختر . خودتو سبك نکن . تو که نامزدش نیستی . زنش نیستی . حقی نداری ؟ اصلا بروی خودت نیار . اگه بری جلو ممکنه اون دختره یه‌حرفی بزنه‌که بیشتر خوارو‌خفیف‌بشی .

گریه را سر داد وگفت :

ـ آخه اون شخصیت منو خرد کرد؟ غرور من لگدمال شده ؟ چطور میتونم خونسرد باشم ؟ تو اگه جای من بودی میتونستی بروی خودت نیاری ؟

ـ نه . من نمیتونستم اما تو نکن . خونداریاش . اینجور شخصیت بیشترخرد میشه . حرف منو گوش کن . من‌بیش ازتو تجربه دارم .

بزحمت اورا درون اتومبیل انداختم وحرکت کردم . (لیلی) صورتش را میان دوکف دست گرفته بود و گریه میکرد . نزدیك خانه خودشان که رسیدیم گفت :

ـ میدونم چیکارش کنم . همین الآن موی سرمو قیچی میکنم . منم‌اینطور غرورشو زیر پای خودم میندازم ولقد میکنم . خردمیشه . میمیره . وقتی ببینه من سرمو آلاگارسن کردم دیووونه میشه . میره خودشو میکشه . بلدرك که مرد .

اجازه نداد من چیزی به گفته‌های او بیافزایم . در را گشود و سرکوچه پائین پرید وبا گفتن (خداحافظ . بهت تلفن میکنم) دور شد ورفت . این بود شرح حادثه امروز ولی ماجرا بهمین‌جا خاتمه نیافت . ساعت هشت (لیلی) تلفن کرد وبا گریه و خنده گفت .

ـ اکبر . سرمو کوتاه کردم. نیستی که ببینی موهای قشنگم چه‌جوری شده . درست مثل‌یسرا . مثل بیتلها . باقی‌گیسوی خودمو دادم برام پوستیژ درست کنن .

باو گفتم :

ـ بدکاری کردی . آدم عاقل وقتی عصبانیه تصمیم نمیگیره . خوب بودبیست‌و چهار ساعت صبر میکردی بعد تصمیم میگرفتی . من حتم دارم که پشیمون‌میشی.

ـ نه . نمیشم . خیلیم خوشحالم .

این گذشت . دوباره ساعت دودوئیم تلفن کرد . من در بستر بودم و باچشمهایم میجنگیدم که خوابشان کنم . گوشی را برداشتم . (لیلی) بود که باصدای‌هیجان زده‌ای گفت :

ـ اکبر . گوش کن . بنظرم امیر ماشین تورو دیده و موضوع‌رو فهمیده . یه ساعتی بمن تلفن کرد و اطلاع داد که اومده تهران و دلش میخواد منو ببینه . من بروی خودم نیاوردم . حرفی راجع به امروز و موهام نزدم . میخوام وقتی منو می‌بینه توام باشی . باچشمای خودت تماشا کنی که چه‌جوری خیانتتو تلافی میکنم و غرورتو زیرپام میندازم . التماس کرد که صبح ببینمش گفتم کار دارم . گفت ظهر . بازم بهانه آوردم . بالاخره قرار شد عصر فردا بیاد خونه تومنتظرباشه تا من بیام . مخصوصا دیر میام . از بس نیمساعت زودتر سر وعده‌گاه حاضر شدم لوس شده . فردا نیمساعت منتظرش‌میذارم تا جونش درآد . حتما فردا میاد خونه‌ات تورو می‌بینه . فردا جمعه‌اس . مصلحت‌تو دراینه که حرفی نزنی . اصلا بروی‌خودت نیارکه از چیزی خبرداری . امیروکه میشناسی . آدم بدبین و کج‌خیالیه . اگر حرفی بزنی و بعدم منو بااون قیافه بینه فکر میکنه که تو منو تحریك کردی‌موی سرمو کوتاه کنم تا رابطه‌مون بهم بخوره. میفهمی . هیچ حرف نزن .

باو گفتم :

ـ چشم حرفی نمیزنم . اما عاقبت چی میشه ؟

ـ هیچی . از فرداگذشته دیگه‌باهاش

بشدت با کار کردن من مخالفت می‌کند. منطق پدرم برای من قابل قبول نیست. او می‌گوید :

«من درین شهر اسم و رسم دارم، آبرو دارم، همه مرا می‌شناسند، ما جد اندر جد با حیثیت و اصیل بوده‌ایم. مردم چه می‌گویند اگر دختر من هرروز ازخانه بیرون برود ؟ آنها حتی اگر برویم نیاورند حتما پشت سرم صفحه می‌گذارند و آبروی خانوادگی ما برباد میرود.....»

گلی‌جان آخر من به‌این پدر چه بگویم؟ مگر معلم شدن و تدریس کردن بی‌آبروئی است؟

خواهش می‌کنم حرفی بزن و چیزی بگو که اینهمه بار غم واندوهی‌که بر دوش من سنگینی می کندسبک شود.

عروسی فوری !

«ریابه» دختر دیگریست از شهرستان یزدکه مینویسد:

گلی‌جان ! مرا«عروس» کردند فقط برای اینکه جلو حرف همشهریها را گرفته باشند ! یکماه از عروسی من میگذرد. درست یکماهست که بدبخت و بیچاره شده‌ام، می‌دانی چرا ؟ چون یك‌مرد را بجبر و زور بمن تحمیل کردند. او دوست برادرم بود و بحکم ضرورت چندبار که در خیابان بایکدیگر برخورد کردیم من در کمال پاکی و صداقت ایستادم و جواب سلام و احوالپرسی او را بگرمی دادم، همشهریها که از هیچ چیز نمی ــ گذرند و منتظرند که قالی چاق کنند وحرفی برای خانه خراب کردن مردم پیدا کنند از یك کلاغ چهل کلاغ ساختند و آنرا بصورت فاجعه‌ای عاشقانه درآوردند. وقتی داستان ساختگی آنها بگوش پدر و برادرم رسید موضوع «آبرو» پیش آمد تا چشم بهم زدم من «عروس» شدم وآن «رهگذر» داماد! آخر پدر و مادرم خواستند بدینوسیله آبرو و حیثیت خود را حفظ کرده باشند !

خواستند جلو پچ و پچ مردم را بگیرند.....

خلاصه گلی جان اینها را نوشتم تا بدانی که بالهای فرشته آزادی روی سرما دختران شهرستانی ابدا سایه‌ای نمی‌اندازد !

سوسن ۱۷ ساله از شهرستان اراك می‌نویسد:

«گلی نازنینم !.. وقتی خواستم در کلاس چهارم متوسطه رشته تحصیلی مورد علاقه‌ام راانتخاب کنم همه افراد خانواده برعلیه انتخاب من که رشته «ادبی» بود شوریدند و شوق وذوق مرا کور کردند. آنها گفتند که رشته ادبی فقط راه شعر و عاشقی وشاعری را یاد دختر می‌دهند ودختر نباید شاعرپیشه باشد زیرا ممکن است عاشق پیشه هم بشود !

حالا که دوسه سال از آن روزگار میگذرد یك مصیبت دیگر بمن روی آورده و پرخاله‌ام یکدل نه صد دل عاشقم‌شده . بدبختی اینجاست که اهل محله پسر خاله‌ام را تایید می‌کنند والبته بهتر است بدانی که در شهرستان ما از دستورات واوامر اهل محل و در وهمسایه نمی‌شود سرپیچی کرد؟ دل شیر می‌خواهد که دختر برخلاف سلیقه اهل محل چنین کاری بکند . چون در اینصورت سرپیچی کردن همان است و بدنام‌شدن همان!».

فریده دختر ورزشکار سمنانی می‌نویسد:

«گلی‌جونم !... من در شهر خودمان رنك سعادت و آسایش را نمی‌بینم چون ناسلامتی «ورزشکار» و ورزش‌دوست از آب درآمده‌ام. چه گناهی ازین بالاتر؟ همشهریها مرا دختر بد و گمراهی میدانند و هیچ نمانده که در ملاء عام آتشم بزنند. با گوش خودم می‌شنوم که توی کوچه و خیابان بهم می‌گویند:

ــ دختر فلانی رامی‌بینی؟ بیست سالش شده وهنوز شوهر نکرده، معلومه کسی دختر ورزشکار و منحرف را نمیگیره ! .

بله ، گلی عزیز، ما اسیر معتقدات پوچ و واهی همشهریها هستیم و از قافله آزادی فرسنگها دوریم ...!»

●

ملاحظه میکنید که دختر شهرستانی چقدر گرفتار موهوم پرستی وخرافات وجهل است ! اینها مشت نمونه خروار است.

بنظر من کلید این مشکل در دست خود زنان و دختران شهرستانیست . آنان باید از حالت رخوت و سستی بیرون بیایند. بایدبدانندکه اجرای یك‌قانون محیط مناسب می‌خواهد. آنها باید محیط شهرستان خود را بدست خود ضد عفونی کنند و عناصر و عقاید پوچ را با دوربینی وانعطاف ومقاومت ریشه‌کن نمایند .

باید با اسلحه تعلیم و تربیت بجنگ رسوم بیفایده بشتابند. باید خواهران خود را ازتخمه شکستن و شایعه ساختن بر حذر دارند. باید از اوقات بیکاری آنها بکاهند. زنان روشنفکر شهرستانی وظیفه دارند که درین راه پیشقدم شوند واجتماعات کوچکی در کوی و محله خود ترتیب بدهند وبیاری همه زنها (از باسواد تا بیسواد) برای آبادی ونظافت محله خود بکوشند وباید دست زنهای بیکار وبی‌هدف را بگیرند و آنها را با مسائل روز آشنا کنند تا دست ظلم از دامن زن‌شهرستانی کوتاه بشود و «زن» خانه‌دار شهرستانی از کرسی غیبت‌کردن وشایعه پردازی پائین بیاید وبرمصدر وظایف اجتماعی تکیه بزند. اگر خانمهای‌تحصیلکرده وروشنفکر شهرستانی بخود آیند بسیاری از مشکلات شهر و دیارشان حل میشود وگرنه تازمانیکه تعداد قلیلی از زنان از آزادی بهره‌مند هستند وانبوهی دیگر بی‌بهره،زن‌شهرستانی در همان قفس کوچك خویش محبوس خواهد ماند ■

روبرو نمیشم . دیگه امیرنامی تو زندگی من نیس و نقشی نداره ..

نمیدانم فردا چه میشود . وحشت و نگرانی وجود مرا پرکرده . بیگناه وغیر ارادی وارد ماجرائی شده‌ام که هیچ نقشی در آن ندارم ولی بیمناکم که همه کاسه کوزه‌ها سرمن بشکند . چند دقیقه‌ای ازسه گذشته . خواب چشمهایم را پر کرده ، پلکهایم میسوزد اما میدانم وقتی به بستر بروم خوابم نخواهد برد . لعنت باین دل سودائی من . چه آسوده بودم . چه‌زندگی آرامی داشتم . از روزی که لیلی را دیدم آرامش از جان من رخت بربست و رفت. اکنون من‌مانده‌ام و آینده‌ای تاریك و نامعلوم .

جمعه نوزدهم اردیبهشت

امروز بدترین جمعه زندگی‌من بود. عصر درخانه من که چهاردیواری آن جز شراب و عشق و شاهد و شمع ندیده و جز موسیقی نشنیده بود . طوفانی برپا شد . چرا ؟ من دراین میان چه کاره‌ام ؟ خداوندا . تو خودت بهتر میدانی . گناه منحصر من اینست که (لیلی) را درنهایت صداقت و پاکی دوست دارم . به امیر نیز در قالب یك دوست خوب احترام‌میگذارم. اگر علاقه به امیر مانع نمیشد تاکنون (لیلی) را فریفته‌وبااو ازدواج‌کرده‌بودم. اکنون خون میخورم و دم برنمیاورم .

قرار ملاقات آنها ساعت چهار بود. چهارونیم شد . نه او آمد و نه دیگری. ساعت پنج زنگ در آپارتمان بصدا درآمد. درراکه‌گشودم لیلی رادیدم.آهسته پرسید :

ــ نیومده .

جواب ندادم . دهانم باز مانده بود. دختری‌که مقابل من قرار داشت (لیلی) نبود . بین او و لیلی نیز شباهتی‌نمی‌یافتم. باصدای او و از حلقوم او حرف میزد . از چشمان‌او بمن می‌نگریست و با دهان‌او بمن لبخند میزد ولی‌لیلی نبود . باگیسوی قیچی شده کوتاه دختر دیگری بنظرمیرسید که اگرچه زیبا بود لیکن زیبائی خیره کننده (لیلی) راندانشت . (لیلی)خوشگل باآن گیسوی بلند دماسبی . گفتم :

ــ نه . هنوز نیومده . بیا تو .

تعارف کردم . راجع به گیسویش حرف میزدیم . چند دقیقه که گذشت (امیر) آمد . درباز بود وزنگ نزده‌وارد شد . عمدا در را باز گذاشته بودم که او فکر بد نکند . وارد هال که شد بصدای بلند گفت :

ــ لیلی . لیلی‌جون . لیلی‌جونم . الهی قربونت برم کجائی ؟

(لیلی) که روی راحتی نشسته و کیفش را روی زانو گرفته بود جواب نداد . من گفتم :

ــ بیا اینجا . لیلی اینجاس .

ــ پس چرا جواب نمیده .

در را گشود و وارد شد . خنده‌برلب داشت . یك بسته کادو و یك دسته‌گل‌نیز زیر بغل گرفته بود اما تا چشمش به (لیلی) افتاد . وای . چه حالتی ! چه رنگی! چه تشنجی درست مانند کسی که دستش را به سیم عریان فشار قوی برق گرفته باشد . رنگش سفید شد ، بسته‌ودسته گل را روی زمین پیش پای خود رها ساخت وشروع کرد به لرزیدن . عجیب میلرزید . دندانهایش بهم میخورد و صدا میکرد . با دیدگان گشاد و دهان نیمه باز به (لیلی) می‌نگریست . ده یانزده ثانیه که گذشت شانه چپش را به چهار چوب‌در تکیه داد و بعد انگشت خود را بطرف (لیلی) گرفت و باصدائی که گوئی ازبن چاه بیرون میآمد گفت :

ــ تو. تو. لیلی . چرا ؟ چراگیسوی خودتوکوتاه‌کردی ؟ چرا؟ چرامنوکشتی ؟

مرتبا میگفت چرا شاید صدبار بیشتر این یك کلمه را تکرار کرد . بعد دستش را انداخت . سرا پائین گرفت وبی‌آنکه حرف دیگری بزند . سؤالی بکند، جوابی بشنود روی را برگرداند و از همان‌راهی که باشوق آمده بود با یاس ، با ناامیدی،

بقیه درصفحه ۹۳

شالوده تربیت

برای کنکور **تربیت معلم** ثبت‌نام مینماید

تدریس توسط دبیران تربیت معلم

نشانی: خیابان‌شاهرضا پیچ‌شمیران خیابان تنکابن تلفن ۳۲۵۶۴۸

خیابان هدایت ایستگاه خیام خیابان تنکابن

از ۵شنبه ۱۹ اردیبهشت

ارکستر اعجوبه‌ها

فقط یکماه

در رستوران فیاما

همه شب دینر دانس

جمعه‌ها ته‌دانسان از ساعت ٤ الی ۷ بعد از ظهر

شاهرضا میدان فردوسی ۳۳۹

تلفن ٤٦٧٨٥ - ٦٠١٧٩

تخفیف فوق‌العاده

در

آموزشگاه خیاطی طلوع جهان

و آموزشگاه آرایش همایون

جهت دوره جدید خیاطی و آرایش

در هر دو آموزشگاه بدوشیزگان و بانوان‌فرهنگی تخفیف مخصوص داده میشود .

خیابان سلسبیل (رودکی) چهارراه بوستان سعدی ــ تلفن ۹۳۷۸٤

سوگند بر عشق ...

به عشق سوگند خورده بود که مرا فراموش نکند .... عشق مقدس ترین چیزی بود که ما دو نفر داشتیم .... اما ... چرا مدتیست برای من نامه نمی‌نویسد ؟ بیمار شده ؟... گرفتاری برایش پیش آمده ؟... سوگندش را شکسته ، یا مرا فراموش کرده ؟....

ما هردو جوان بودیم و همدیگررا دوست داشتیم ، این یك حقیقت غیرقابل انکار بود . اما نفهمیدم چرا «ژروم»قبول کرد یکسال خدمت وظیفه‌اش را بعنوان وابسته اقتصادی به افریقا برود ونخواست در فرانسه خدمت کند . وقتی این جریان را بمن گفت ، خیلی ناراحت شدم ، ولی «ژروم» با دوراندیشی و بیان گرم و صمیمانه‌اش توضیح داد :

ــ برای اخذ این تصمیم دلائل زیادی داشتم . اولا خدمت در افریقا برای من بسیارجالب‌تراست و تجربیات زیادی‌میتوانم کسب کنم . ثانیا ازدواج یك مسئله بسیار جدی است . مهمترین تصمیمی است که انسان در زندگیش باید بگیرد . یکبار تصمیم برای یك عمر زندگی میباشد . اخذ چنین تصمیمی ارزش این را دارد که آدم با فرصت بیشتری فکر کند . این جدائی یکساله فرصتی است که به هردو نفر ما اجازه میدهد درباره آینده خودمان کاملا مطالعه کنیم ، اگر دراین یکسال نه تو و نه من هیچکدام تغییر عقیده‌ای ندادیم آنوقت میتوانیم مطمئن باشیم که عشق ما ارزش یك عمر زندگی مشترك را دارد .

بیان منطقی او مرا قانع نمیکرد ، اما جوابی نمیتوانستم بدهم فقط اشکهایم سرازیر شد ، ژروم مرا در آغوش کشید ، بوسید ، نوازش کرد وگفت :

ــ من مطمئن هستم که عظمت عشقم نسبت به تو آنقدر هست که یکسال انتظار را پشت سر بگذارد .

ــ ژروم من میتوانم یك عمر انتظار ترا بکشم .

ــ منهم به عشق خودم سوگندمیخورم که ترا فراموش نکنم .

تحمل جدائی از ژروم برایم مشکل‌تر از آن بود که تصور میکردم . شبهای‌زیادی گریه کردم وتا صبح نخوابیدم ، تنها دلخوشیم نامه‌هائی بود که از او میرسید، نامه هائی پر مهر که هرکدام ساعتها مرا مشغول میکرد . او حرفهای زیادی داشت که بنویسد ، از افریقا ، ازکارش ، از مردم آنجا وزندگی جدیدش . اما جوابهای من همیشه تکرار همان حرفهای گذشته بود .

کم‌کم با این وضع جدید خومیگرفتم و هر روز صبح با خوشحالی اینکه یك‌روز دیگر به پایان جدائی ما نزدیك شده از خواب بیدار میشدم ، هشت‌ماه بدین‌ترتیب گذشت . ناگهان نامه‌های هفتگی ژروم قطع شد وانتظارم برای دریافت نامه‌ای از او طولانی‌ترمیشد ، انتظار تحمل‌ناپذیرم به نگرانی و بعد به هراس ووحشت بدل شد ، وحشت ازاینکه مبادا ژروم بیمار شده باشد قلبم‌را میفشرد .

فکر بیماری ژروم در یك کشور غریب و عقب‌مانده ، بدون دکتر متخصص وپرستار دلسوز اندوه بقلبم میریخت ، مرتب برایش نامه میفرستادم . اما همه آنها بلاجواب میماند . تصور بیماری ژروم مرا مریض کرده بود ، کمترین اشتهائی به غذا خوردن نداشتم ، روزبروز ضعیف‌تر وپریشان‌تر میشدم ، آخرش یك شب پدرم با مهربانی ودلسوزی بمن گفت :

ــ دخترم ، این وضع غیر قابل‌تحمل است . بنظر من بهتر است تلگرافی برای میسیونی که ژروم کار میکند بفرستی وحال اورا بپرسی .

ازاین راهنمائی پدرم خیلی خوشحال شدم . صبح روزبعد تلگراف مفصلی‌فرستادم. این‌بار انتظارم زیاد طولانی نشد وچندروز بعد نامه‌ای برایم رسید ، نامه‌ای که خط ژروم را بشت‌پاکت‌داشت بلافاصله‌شناختم.اما همینکه نامه را بیرون کشیدم احساس نگرانی کردم ، نامه بخط ژروم بود ، اما برخلاف همیشه چند خط بیشتر ننوشته‌بود. همین تغییر عادت همیشگی ژروم قبل از خواندن نامه مرا به وحشت انداخت . دستهایم میلرزیدند و چشمهایم سیاهی می رفتند ، کلمات مدتی در مقابل نگاهم میلغزیدند ودرهم میشدند ، بالاخره‌توانستم از پشت پرده‌ای اشك که در چشمانم حلقه زده بود خلاصه مکاتبات نامزدم رابفهمم، ژروم نوشته بود :

ــ «تلگراف تو مرا مجبور کرد بر خلاف میل و تصمیم خودم یك نامه دیگر برایت بفرستم . اما این آخرین نامه‌ای خواهد بود که برای تو میفرستم . بین ما دونفر همه چیز تمام شده . خودت بهتر از من دلیل چنین وضعی را که پیش آمده میدانی ، اما منهم دیگر آن احمق سابق نیستم . از پاریس نامه‌ای برایم رسید وبا تعجب تمام دریافتم که درغیاب من چه میکنی . دانستن این حقیقت برای من وحشتناك بود ، اما بالاخره بایستی منهم تصمیم خودم را میگرفتم و همین کاررا کردم . شاید قصد داشته باشی برای تبرئه خودت چیزهائی بنویسی و دلائلی بیاوری . اما بی‌فایده است و درتصمیمی که گرفته‌ام تغییری نخواهد داد . بدون آنکه احساس تاسف کنم برای همیشه ازتو خداحافظی میکنم .

«ژروم»

من دراتاقم تنها بودم ، تنها ، اندوهگین وبهت زده ، طوفانی در روحم برپا شده بود . این قضاوت غیرعادلانه وغیر منتظره ژروم مرا مسخ کرده بود ، او مرا بدون محاکمه و بدون دفاع محکوم ساخته بود ، آخر چرا ؟ ...

چه کسی سبب بدنامی من شده بود؟...

داستان کوتاه

ترجمه ــ دکتر کی‌مرام

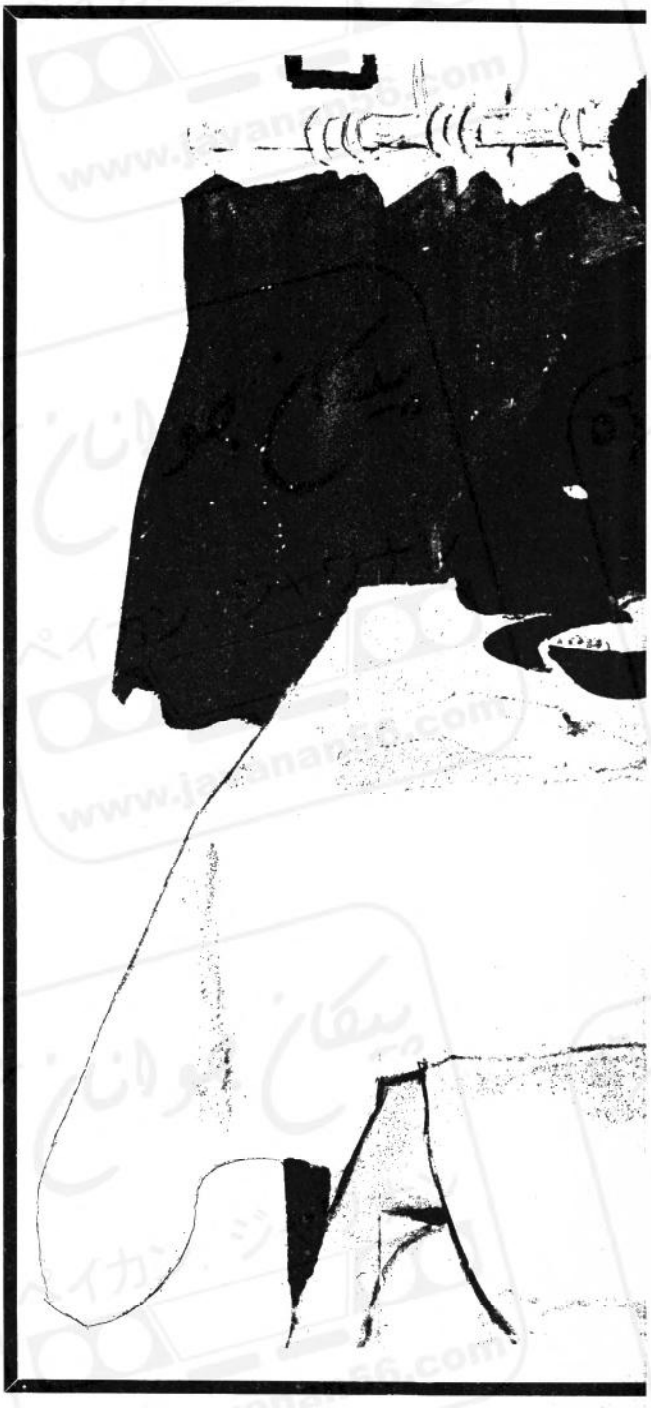

چرا ؟ .... هرچه فکر میکردم عقلم بجائی نمیرسید ، من با کسی دشمنی نداشتم . در حق کسی بدی نکرده بودم . دلیلی وجود نداشت که چنین بی‌عدالتی در حق من شده باشد . آخر چه‌کسی ؟ برای چه منظوری اینطور بیرحمانه مرا مورد اتهام قرار داده بود ؟

هرچه بیشتر فکر میکردم کمتر به نتیجه میرسیدم . آخرش معتقد شدم که ژروم دروغ میگوید . هیچکس برای او نامه ننوشته ، اگر اینطور بود اسم نویسنده یا اقلا مورد اتهام وارد شده بمرامینوشت. معتقد شدم ژروم دروغگوی بی پروائی‌بیش نیست . او مرا دوست نداشته میخواسته از من جدا شود و آخرش این دستاویز پوچ را پیدا کرده و به آن متوسل شده . یعنی ژروم آنقدر بی شرم بود ومن اورا نمیشناختم ؟ ... نه ، ... نمیتوانستم قبول کنم نمیتوانستم شوروحرارت ومهربانیهای اورا فراموش کنم ، ژروم را دوست داشتم، هنوز هم دوست داشتم . آخرش تصمیم گرفتم برایش نامه‌ای بنویسم . ازاو بخواهم که در مورد ادعایش توضیح بیشتری‌بدهد، مرا بیگناه محکوم نکند ، به او بگویم دوستش دارم و ازاو بخواهم مرا فراموش نکند و سوگند عشقش را بیاد داشته باشد.

همینکه مشغول نوشتن شدم ، پدرم به اتاقم آمد ، کنارم نشست ، دستش را روی شانه‌ام گذاشت ، سرم را به سینه‌اش فشرد ، موهایم را بوسید . اززیرچشم نامه ژروم را که مقابلم روی میز بود خواند وآهسته گفت :

ــ کلر ، دخترم ... این جوان چه حرفهایش درست باشد چه نادرست . آنچه مسلم است اینستکه دیگر ترا دوست‌ندارد. عاقلانه اینستکه تو اقلا خودت ، خودت را دوست داشته باشی ، اگر تا امروز عاشق او بودی از امروز سعی کن عاشق غرور خودت باشی . اگر ژروم پیمان عشقت را شکست تو سعی کن غرورت را نشکنی چون آدم فقط با غرور خودش میتواند شکست را تحمل‌پذیر کند .

نفهمیدم مادرم چه موقع به اتاق من وارد شده بود ، اما همینکه سرم را از روی سینه پهن و مردانه پدرم بلند کردم مادرم را در مقابل خود دیدم که اشك در چشمانش پر شده بود و حالتی نا امید و غم گرفته داشت . فهمیدم از غم‌واندوه من رنج میکشد . درمقابل نگاه متعجب مادرم و لبخند پرغرور پدرم ، نامه ژروم‌را پاره‌کردم . آنشب راحت نخوابیدم اما روز بعد حتی روزهای تقویم را هم خط نمیزدم و حساب بازگشت ژروم را نمیکردم

از چه روزی توجهم به مارك همکار جوانم جلب‌شد نمیدانم ، اما اینرا میفهمیدم که برای فراموش کردن ژروم احتیاج به تکیه‌گاه دیگری بجز غرور تنهای خودم داشتم . مارك همکار جوان من درموسسه‌ای که کار میکردم بود . او میدانست من و ژروم نامزد هستیم . یکی دوبارهم همراه ما به سینما و تئاتر آمده بود ، اما هنوزنمیدانستم‌فهمیده‌که نامزدی‌مابهم‌خورده یا نه ، چون دراینمورد هرگز سؤالی از من نکرده بود . اولین شبی که از من خواهش‌کردهمراه او به تئاتر بروم دعوتش راقبول‌کردم اینجابودکه حدس‌زدم‌که‌فهمیده بین من و ژروم قطع رابطه شده . با هم شام خوردیم ، به تئاتر رفتیم ، آخرشب مرا بخانه رساند ، اما نه راجع به ژروم سؤالی کرد و نه حرفی زد . روزهای بعد توجه بیشتری بمن‌نشان داد وبا من‌مهربان‌تر رفتار میکرد .

کم‌کم عادت کردیم ظهر ها با هم ناهار بخوریم واو اغلب مرا تاخانه‌همراهی میکرد . رفتارش دوستانه ومتین‌وحرفهایش جدی و صمیمانه بود . با اینکه خیلی دلم میخواست حرفی راجع به ژروم بزند اما او هرگز سخنی دراین زمینه بمیان نیاورد.

تعجب میکردم که چرا مارك درمورد روابط من و ژروم سکوت میکند هرچه بود مارك با ژروم هم دوست بود ، طبعا باید حرفی از او وروابطش با من میزد یا اقلا حال اورا از من میپرسید .

یك روز بعد ازظهر که در خانه‌بودم مارك بمن تلفن زد و گفت :

ــ دوبلیط باله روس را تهیه‌کرده‌ام. سپس ازمن‌دعوت‌کردهمراه اوبرای تماشای باله بروم . با خوشحالی دعوتش را قبول کردم . همینکه گوشی را گذاشتم صوفی خواهرم با جسارت پرسید :

ــ کلر ، تو بجای ژروم با مارك ازدواج خواهی کرد ؟

از این سؤال خواهرم کمی سرخ شدم . قبل ازآنکه جوابی بدهم مادرم با تشدد به او گفت :

ــ صوفی ، بهتراست به اتاق خودت بروی ، یك دختر ده ساله این سؤالات را از خواهر بزرگترش نمیکند .

صوفی بدون اینکه جوابی بدهد ، باتاق خودش رفت . آنشب ، بعداز آنکه مارك مرا بخانه رساند ، احساس کردم خواب بچشمانم راه نمی‌یابد . فکر ژروم ، فکر آن نامه لعنتی که مدتی بود برای او نوشته اند و فکر مارك مرا بخود مشغول داشته بود . بالاخره از خستگی بیحال شدم بدون اینکه بتوانم افکارم را منظم کنم وبه نتیجه برسم .

روز بعد ناگهان فکرتازه‌ای درمغزم نفوذکرد ، فکر اینکه نویسنده آن نامه کدائی کسی بجز مارك نمیتواند باشد . مارك تنها کسی بود که از اختلاف بین من و ژروم و جدائی ما بهره‌مند میشد . اما نمیتوانستم باور کنم مارك آنقدر بیشرم باشد . او جوان تربیت شده و با شخصیتی بنظر میرسید . نمیدانم . گاهی فکرمیکردم شاید همانقدر که ظاهری آراسته و متین دارد ، باطنا مرموز وفسادپذیر باشد . هر چه بیشتر فکر میکردم مطمئن‌تر میشدم که نویسنده آن نامه غرض‌آلود کسی بجز مارك نمیتواند باشد .

یکی از دلائلی که مرا در تصورخودم

لطفاً ورق بزنید

از صبح پنجشنبه ۹ خردادماه

برنامه برگزیده **سینما دیاموند**

اثری شگفت‌وشادی‌بخش ــ فیلمی جالب و دیدنی

ماجرای دکتری که قادر بود باتمام حیوانات‌بزبان خودشان صحبت کند ! !

فوکس قرن بیستم تقدیم میکند

رکس‌هریسون ــ سامانتاایگار

انتونی‌نیولی و ... ریچاردآتن‌بارو

دکتر دولیتل

باناویژن و رنگی ــ بکارگردانی: ریچارد فلایشر

این فیلم شیرین وتماشائی به تمام‌خانواده‌هائی که تاکنون به فیلمهای خوب هستند ، تقدیم میشود .

سوگند برعشق

بارجا میکرد این بود که مارك هرگز از اخلاق بین من و ژروم حرفی بمیان نیاورد وسوالی نکرد . این دلیل سن ثابت میکرد که مارك از علت جدائی من و ژروم اطلاع کافی دارد چون خودش مرا پیش او بدنام کرده ودیگر برای ارضای حس کنجکاویش موردی ندارد که سوالی بکند حالا برای من بهتر ازشناختن گناهکاری که مرا بیجهت بدنام کرده بود ساختن‌شخصیت‌خود مارك بود . نمیتوانستم دوستی جوانی را که ممکن بود از پشت بمن خنجر زده باشد بپذیرم . باید اورا مستاصلم . نزدیك ظهر به مارك گفتم :

ــ وقت داری امروز با هم ناهار بخوریم ؟

ــ البته کلر ، برای قبول‌پیشنهادهای تو هر چه‌که باشد همیشه وقت دارم .

با هم به رستوران رفتیم هنوزخوردن سوپ را شروع نکرده بودیم که بدون مقدمه پرسیدم :

ــ مارك ، چرا تو هیچوقت چیزی در خصوص ژروم از من نمیپرسی ؟

با تعجب نگاهی بمن انداخت و با ادب بسیار جواب داد :

ــ من خیال میکردم تو خودت میدانی چرا نمیخواهم صحبتی ازاو بکنم .

ــ چرا ؟

ــ فکر میکردم صحبت کردن درباره ژروم ترا ناراحت میکند . مگر ازهم جدا نشده‌اید ؟

ــ چرا جدا شدیم ، اما چرا هرگز علت جدائی مارا از من نپرسیدی ؟

مارك کمی ناراحت شد و جواب داد:

ــ دلم نمیخواست با مطرح‌کردن مسائلی که ترا ناراحت میکند بادآور خاطرات تلخی برای تو باشم . حالا اگر میل داری راجع به ژروم صحبت کنیم من مخالفتی ندارم .

من با بی‌رحمی آخرین حمله راکردم وگفتم :

ــ مطلبی که من دلم میخواهد راجع به آن صحبت کنیم اینستکه تو در حدود شش هفته قبل چه چیزهائی راجع به من در نامه‌ات برای ژروم نوشته‌ای .

مارك بی‌اختیار قاشقش را توی‌بشقاب سوپ انداخت . با تعجب در چشمهای من خیره شد و گفت :

ــ از سؤال تو سر در نمیآورم کلر ، من هرگز برای ژروم نامه‌ای ننوشته‌ام . من وژروم تا هم دوست بودیم اما نه آنقدر که با هم مکاتبه داشته باشیم .

مارك آنقدر صمیمانه حرف میزد که فکر کردم اگر دروغ میگوید هرپیشه ماهری است که نقش خودش را بخوبی بازی میکند . تصمیم گرفتم ضربه دیگری بر او وارد سازم . باخشونت‌گفتم :

ــ من درباره یك مکاتبه دوستانه صحبت نمیکنم . حرف من در خصوص نامه بی‌امضائی است که برای او نوشته‌ای ومرا متهم به بی‌وفائی وهرزگی‌کرده‌ای .

این ضربه کاملا مؤثر بنظرم رسید . مارك رنگش بشدت پرید . دست‌وپایش را گم کرد . آرامش همیشگی‌اش را از دست داد . برای جواب دادن بدنبال پیدا کردن کلمات میگشت . لحظه‌ای بهت زده شد و بالاخره گفت :

ــ نمی‌فهمم ، مگر دیوانه شده‌ای کلر ، چطور ممکن است من چنین نامه‌ای را نوشته باشم چرا بیجهت نسبت بمن سوء ظن داری ؟

ــ سوءظن ندارم ، مطمئن هستم مارك. تو برای آنکه قلب مرا دراختیار داشته‌باشی مرا پیش ژروم بدنام کرده‌ای .

مارك دیگر نتوانست تحمل کند. ناگهان از روی صندلی بلند شد باخشونت فریاد کشید :

ــ تو دیوانه هستی کلر ، اگر بحرفی که میزنی اعتقاد داری ، اگر مرا اینطور بی‌شرم و بی وجدان شناخته‌ای چطورحاضر شدی دوسی مرا پیدیری‌وبامن بگردش و وقت گذرانی بیائی .اگر من نویسنده آن نامه وبانود کننده سعادت وخوشبختی تو هستم چرا بجای آنکه بصورتم نفی‌بیندازی بروی من لبخند میزنی .

مارك بشدت میلرزید ورنگش پریده بود . کمی مکث کرد ، بعد دستمال سفره‌اش را روی میز انداخت و باعصبانیت ادامه داد:

ــ کلر ، مرا میبخشی ، اما اجازه بده مردی را که آنقدر شیطان صفت میدانی برای ناهار خوردن ترا تنها بگذارد.

بدون اینکه خدا حافظی کندرستوران را ترك‌کرد . منهم اشتهایم را از دست‌داده بودم فقط برای آنکه مسخره نشوم‌سفارش غذا دادم . لقمه‌ای به زور فرو بردم،حساب میز را پرداختم‌و خارج شدم .

بازنده روز گذشت بدون اینکه من و مارك حتی در محل کارمان کلمه‌ای باهم حرف بزنیم ، اما یك روز حقیقت ناگهان آشکار شد . آن روز من درهمان‌رستوران برای خوردن غذا تنها پشت میزی نشسته بودم که مارك وارد سالن رستوران شد.نمی دانم چرا همینکه او رادیدم قلبم‌تکان‌خورد. مارك نگاهش را آنقدر در سالن چرخاند تامرا پیداکرد ، مستقیم جلو آمد و گفت:

ــ باید باشما حرف بزنم.

بیانش سرد و نگاهش خشك و بی تفاوت بود . روی صندلی مقابل من نشست و ادامه داد:

ــ اگر دراین مدت سعی میکردم‌حرفی باشما نزنم دلیلش‌این بود که نمیخواستم‌قبل از آنکه مدرکی داشته باشم صحبتی‌بکنم. چون شما حرف خود مرا قبول نداشتید .اما امروز مدرکی که مرا تبرئه کند در دست دارم .

ــ منظورتان چیه ؟

ــ من نامه‌ای به ژروم نوشتم .از او خواستم دلیل جدائیش را بانوبرای من توضیح بدهد .ژروم تمام آنچه را که من میخواستم در اختیارم گذاشت .شما فقط‌یك مطلب را درست حدس زده‌بودید و آن اینکه یك نامه بی امضاءکه برای ژروم ازپاریس فرستاده شده او را مصمم به جدائی ازشما کرده بود .

ــ چه کسی این نامه را نوشته ؟

ــ نمیدانم . امضاء ندارد . ژروم‌آنرا برای من فرستاده خودتان میتوانیدبخوانید و بفهمید که نه خط من‌است و نه انشای من.

ــ خوض کردن خط واستیل نوشتن کار مشکلی نیست .

ــ اگر آنقدر بدبین هستید میتوانید این نامه و نمونه خط مرابه یك خط شناس نشان بدهید .

مارك نامه کوچکی را از داخل یك پاکت بیرون آورد وجلو من گذاشت. نگاهی به آن انداختم . نامه‌ای بود که‌نشان میداد آنرا بر روی صفحه کاغذی که‌از دفتر یك شاگرد مدرسه کنده‌اند نوشته‌شده. متن نامه چند خط بیشتر نبود . باخطی ابتدائی ، انشائی خام و املائی غلط قبل از آنکه متن نامه را بدقت بخوانم، احساس کردم خط‌آن بنظرم آشنا میآید . کمی‌فکر کردم. ناگهان قلبم ازجاکنده شد. رنگم پرید و تغللات صورتم مرتعش شد. مارك دگرگونی ناگهانی مرا حس کرد وپرسید:

ــ چی شد کلر ؟...

نگاهی شرم زده به‌مارك انداختم و زیرلب گفتم :

ــ این نامه احمقانه را خواهرصوفی برای ژروم نوشته . خواهر ده ساله‌خودم.

ــ نه !...

ــ باوجودی که مطمئن هستم میتوانیم تحقیق کنیم . باور نمیکنم ، چطورممکن است ژروم چنین نامه احمقانه‌ای را جدی گرفته باشد .

مارك بدون اینکه حرفی بزند مرا نگاه میکرد . یقین داشتم مارك هم همان فکری را میکند که من داشتم :

«ژروم این نامه را جدی گرفته برای آنکه مرا واقعا دوست نداشته و دنبال بهانه‌ای میگشته که جدائی را عنوان‌کند».

ــ مارك ، مرا ببخش . از تومعذرت میخواهم . من خوب میدانم که بیگناه‌متهم کردن بکنفر چقدر تلخ است . واقعا ازتو معذرت میخواهم .

اشك‌در چشمانم پر شده‌بود . این اشك بخاطر بی وفائی ژروم و حماقت خواهر کوچکم نبود . اشکم برای طوفانی بودکه میدانستم اتهام بی مورد من در قلب پاك مارك برپا کرده‌بود .

مارك‌که متوجه شده بود چقدرناراحت هستم بامهربانی گفت :

ــ برای ناهارچی سفارش بدهم ؟

ــ نمیدانم ... فکر میکنم چرا باید خواهرم چنین حماقتی کرده‌باشد ؟

ــ یك اشتباه بچگانه است . بعلاوه نباید زیاد ناراحت باشی . چون اشتباه‌او باعث شد که زودتر ژروم رابشناسی.

ــ مهمتر از آن اینستکه توانستم ترا هم‌بشناسم .

با عجله ناهار خوردم ، خودم نفهمیدم چی میخوردم . عجله داشتم زودتر بخانه بروم . قبل از آنکه با خواهرم روبرو بشوم نامه بدون امضاء صوفی را به‌پدرو مادرم نشان دادم وباآنها صحبت کردم.پدرم صوفی را صدازد ، نامه را باونشان داد و از او توضیح خواست .

صوفی بدون اینکه تکذیب کند، یا ناراحت بشود با جسارت جواب داد:

ــ من حق داشتم . کلر قرار بود با

بقیه درصفحه ۹۷

مخصوص فرهنگیان

آژانس توریستی آپادانا سفرهای خوشی را برای شما تدارک دیده است

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زن‌روز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی واجتماعی وبازرگانی جدید التاسیس درشهر آشنا میکنند.

برای ما ایرانیان فصل تابستان یکی از مناسب ترین فصول سال است برای سفر بخارج از کشور وتماشای دیدنیهای جهان. اما تاکنون مسافرت بکشورهای خارج بعلت آشنا نبودن بزبانهای بیگانه و نیز مخارج سنگین برای عده کثیری از هموطنان ما میسر نبود. خوشبختانه امروزه مسئله بعد مسافت، وسائل ایاب وذهاب، ندانستن زبان، نداشتن همسفر، عدم آشنائی بکشور های مختلف جهان، تهیه خوراك و غیره مطرح نیست زیرا موسسات توریستی تمام این مشکلات رامرتفع نموده‌اند. سازمان توریستی آپادانا که بخصوص دراین امر سوابق ممتد وتجربیات کافی دارد، در حال حاضر ترتیب مسافرتهای گوناگونی را به نقاط مختلف جهان داده‌است. از جمله یك تور ٤٤ روزه که سرآغاز اقامت چندروزه دررم وشامل بازدید از شهرهای تاریخی ناپل ــ کاپری ــ سورنتو وپمپئی است. دراین سفر، شما از نقاط دیدنی این شهرها بااستفاده از ایاب و ذهاب ودر صورت لزوم استفاده از قایقهای موتوری بازدید بعمل میآورید. کلیه مخارج این سفر باضافه اقامت درهتل‌های بسیار خوب وسرویس غذاهای خصوصی بعهده سازمان توریستی آپادانا است.

ادامه این سفر از نیس تور مخصوصی است برای سفر به مونت‌کارلو وبعد ژنو ــ پاریس ــ لندن ــ هامبورگ ــ وین ــ فرانکفورت وتهران. این برنامه‌ها شامل اقامت درهتل‌های خوب با حمام‌وصبحانه میباشد. این سفر وسیله جت بوئینگ۷۰۷ با پذیرائی مخصوص این شرکت‌درهواپیما انجام میگیرد ومقدار پولی که برای این سفر دلپذیر درنظر گرفته شده فقط پنجهزار و سیصد وپنجاه (۵۳۵۰) تومان است. عوارض فرودگاهها وورودیه موزه‌ها رانیز سازمان آپادانا میپردازد. علاوه بر مزایای یادشده، سازمان توریستی آپادانا به هرکسی که مایل باشد ۵۰۰ دلار وام مسافرت باقساط ۱۳ الی ۲٤ ماهه‌میپردازد. ضمنا مسافرین میتوانند ازاعتبار ۱۵۰دلاری این سازمان درطول مسافرت استفاده کنند. مدت استهلاك وامها مانند قیمت مسافرت ۱۲ الی ۲٤ ماه خواهد بود.

درکلیه این سفرها راهنمایان فارسی زبان همراه شما خواهند بود. تاریخ‌حرکت شنبه اول‌وشنبه هشتم تیرماه سال‌جاری است

سازمان توریستی آپادانا برای‌کسانی که علاقمند به دیدن نقاط مختلف ایالات متحده هستند نیز سفرهای جالبی راترتیب داده است. این سفر ها هم شامل پرواز با جت بوئینگ ۷۰۷ وپذیرائی مخصوص ومزایای یادشده درتور چهل‌وچهار روزه میباشد. تاریخ حرکت آن روز بیست‌وهفت خردادماه سال جاری وقیمت آن ده هزارو هشتصد (۱۰۸۰۰) تومان است. این سفر شامل: بازدید از بهترین وزیباترین شهرهای امریکا وکانادا یعنی دیدار: نیویورك‌ــواشنگتن‌ــ مونترال‌ــ توفالو ونیز بازدید از باشکوهترین آبشار دنیا یعنی آبشار نیاگارا ــ شیکاگو ــ لاس‌وگاس ــ سانفرانسیسکو ــ لوس‌آنجلس هولیوود ونیز بازدید زندگی هنرپیشگان معروف از نزدیك و پس از آن از طریق نیویورك مراجعت بتهران است.

برای‌کسب اطلاعات بیشتردراین‌زمینه با

سازمان توریستی آپادانا چهارراه حقوقی‌اول‌ایرج شماره ٤ و تلفن های ۷٤۸۳۰ و ۷۵٦۲۰۳ تماس بگیرید.

مسافرین محترم شهرستانی از آدرس تلگرافی تهران ــ آپاتور میتوانند‌استفاده نمایند. سازمان توریستی آپادانا سفر های دلپذیری را برای شما تهیه دیده‌است.

گیسو . .

بقیه از صفحه ۸۹

باشکست، باغم و اندوه رفت. (لیلی) ازجائی‌که نشسته بود تکان نخورد اما من بدنبالش دویدم و گفتم:

ــ امیر. وایا. کجا میری بامیر کن برات توضیح بده. بدار من به‌چیزی بگم امیر. نرو. نرو

اما جوابی نداد و رفت بازهم دویدم ودرپله ها بازویش را گرفتم ولی‌باخشونت بازوی خودرا از دستم بیرون کشید و دور شد. باتاق که برگشتم (لیلی) از رضایت میخندید. این من بودم که میخواستم گریه کنم.

«اینجا باز یادداشتها و تاریخها قطع شده از حوادثی که اتفاق افتاده خبر نداریم. در انتهای این سری‌یادداشتها فقط این‌دوصفحه را میخوانیم»:

دوشنبه دوم آذر

... بله اینست زندگی زناشوئی‌من. لیلی رادوست‌دارم. دوست‌داشتن خیلی ناراست اورا می‌پرستم. بیم دارم پرستیدن هم رسا نباشد دلم میخواهد در او حل شوم. مستهلك گردم. برای او بمیرم ودراو بمیرم. چیزی بوضع حمل او نمانده‌است. بزودی او مادر میشود و من پدر. اما چه پدری و چه مادری. این چه زندگی است و فردا سرنوشت این کودك بیگناه چه خواهد شد. امیر را می‌بینم. از کنار یکدیگر می‌گذریم. باو سلام میکنم جواب نمیدهد. گناه من چیست؟ خود (لیلی) پس از اینکه (امیر) ازدواج کرد از من خواست که باهم ازدواج کنیم. تازه من به‌پیشنهاد او وقعی ننهادم. از خود امیر پرسیدم. سؤال کردم التماس کردم که آیا بازهم لیلی را دوست دارد جواب‌داد نه. این بود که با او ازدواج کردم. روز قبل از عروسی نیز از لیلی قول گرفتم که خاطره عشق امیر را ازدل براند و هرگز باو نیندیشد. من قول داد. سوگند یاد کرد. امروز هم به‌سوگند خویش وفادار است لیکن من عملا جز این می‌بینم وجز این میفهمم. آنها یکدیگر را دوست دارند. هم امیر بدبخت است وهم من و هم لیلی و هم همسر بیگناه امیرکه در این ماجرا هیچگونه نقشی نداشته‌است.

دیشب روی دست وپای (لیلی) افتادم با انهمه‌غرورگریستم. پایش‌رابوسیدم‌وگفتم:

ــ لیلی. منو از این رنج نجات بده. چرا فکر میکنی؟ چرا گریه میکنی؟ چرا اشك میریزی؟ منو دوست نداری. بیا طلاقت بدم. برو. برو باامیر زندگی کن. اگر دوستم داری دست از این حرکات بکش.

گریست. مرا بوسید و گفت:

ــ بخدا دوستت دارم. دیگه امیر در زندگی من نقشی نداره. من اونو فراموش کردم. توام فراموشش کن.

برای امیر نامه نوشته‌ام. باوالتماس کرده‌ام. جواب نداده و جواب نمیدهد. نمیدانم چکنم؟ شب وروزم به سختی میگذرد و درمانده و بیچاره شده‌ام. شما بمن بگوئید چکنم؟ دوراه درپیش روی من هست. اول اینکه بااین وضع بسوزم و بسازم و شاهد بیدار خوابی‌های شبانه‌لیلی وگریستن های پنهانی او باشم. دوم آنکه او را طلاق دهم، بچه‌ام را بگیرم‌وبسوی زن دیگری بروم. در مورد اول غرور مردانه‌ام لگدمال میشود. چطور ممکن است مردی با زنی زندگی کند که آن زن دل در گرو عشق دیگری داشته باشد؟

در مورد دوم میترسم از او جدا شوم و امیر این شجاعت را نداشته باشد تا همسرش را طلاق دهد وباواپیوندزناشوئی ببندد. دراینصورت او بدبخت میشود وبه دره بدنامی و ننگ ورسوائی سقوط‌میکند. شما اگر بجای من بودید چه میکردید؟■

پاسخ دهندگان بر سر دوراهی شماره یکصد و شصت و پنجم

«« مکافات ..... »»

از پاسخ دهندگان بر سر دوراهی مکافات که در شماره یکصدوشصت‌وپنجم انتشار یافته سپاسگزاریم. بهترین نامه‌ها از خانمها و آقایان زیر بدست ما رسیده است. ما هم نامه هارا دراختیار قهرمان بر سر دوراهی مکافات قرار داده‌ایم. هنوز از تصمیمی که‌گرفته مارا مطلع نکرده است. اگر مشاهده میکنید در بعضی موارد‌جوابی نمی‌نویسیم علت همین است که قهرمانان بر سر دوراهی خیلی دیر مارا در جریان کار قرار میدهند.

مهین برکتف تبریزی، احمدرضا صبوری، طیبه رئیس‌زاده، انیس جناب، کبری مهرعلی، حسین تاجیك، شهناز فرزین، عصمت طائی، صدیقه اوحدی، زهرت الف، ژیلا خواجه علی، جلال صابر، همایون سروشیان، داریوش لاجوردی، مسعود مهدوی، نینواز بودرجمهری، مریم مهدایی، رضارضوی، محمد ابارشی، هما خزاعی، محمدحسین معزپور، حسن دریازاده، علی ابومحبوب محمدرضا رفسنجانی، ت ــ مظاهری، طلعت حسینی، کیواندخت شاهین‌فر، فریدون شکیبی، صدیق شهربندی، اشرف ساداتی، محمدرضا میرنظامی، علی‌اصغر خواجه مظفری، حسین کرباسچی، طاهره فیض، رحیم ناظری، غلامحسین قدسی، حسن بزرگمهر، مسعود شمس‌پور، فرامرز علیرضائی، شهناز دانشور، لطیفه همدمی از خوی، داریوش دانشور از آموزش و پرورش بوانات، خدایار آقابابائی، صغری سلیمی نژاد، ذریعه از تبریز، فریده یگانه، پروین‌دخت صامت شیرازی از کاشان، ثریا تعلق از شیراز، صغری کاویانی از شیراز، علی‌اکبر اسدی از اهواز، مریم گرجی، رضا خاقانی، هما چشمه‌ای، مسعود شمس‌پور از مشهد، عباس هدایت از آمل، عالیه حیدری، حسن دیانی اززنجان، محمد جعفر میلانیان از مشهد، خسروکوزه‌کنانی ازاهواز، سیمین رحیمی از شاهی، فریده فرهادی از سنندج، غلامحسین کاووسی از شیراز، ابراهیم خاورنژاد از بابل، ماهرخ حقدوست از رشت، روح‌انگیز ایمانیان از منجیل، طاهره حسین‌زاده، شهلا گیلانی، هوشنگ گرجی، فاطمه نقداده، فرزانه نبی از مراغه، منیره گلشاهی از زابل، شیرین دوانی‌پور از آبادان، مهوش سیمین، احمد کامروز از سراب، احمد عباسی از شیراز، ثریا سعیدلوسائی‌ازتبریز، جواد جلالی از مشهد، صغری صالی از شاهی، فاطمه البرز، فهیم مالکی میرصالح موسوی.

کلینیک جراحی وترمیمی دست

زیر نظر جراح متخصص

شکستگی و خشکی دست و انگشتان، تجمع مواد زائد و شنی از عضلات و ماشین عملهای معاینه و درمانی پیوند پوست و عملهای زیبائی دست زدن بدون خونریزی با بیحسی ساده و دستورات به‌بیمار برای زیبا نگاه داشتن دست و انگشتان.

با تعیین وقت قبلی تلفن ۶۱۳۵۱۷ صبح وعصر

مبل عظیمی

جاده‌قدیم‌شمیران‌نرسیده‌بکلانتری‌سوار

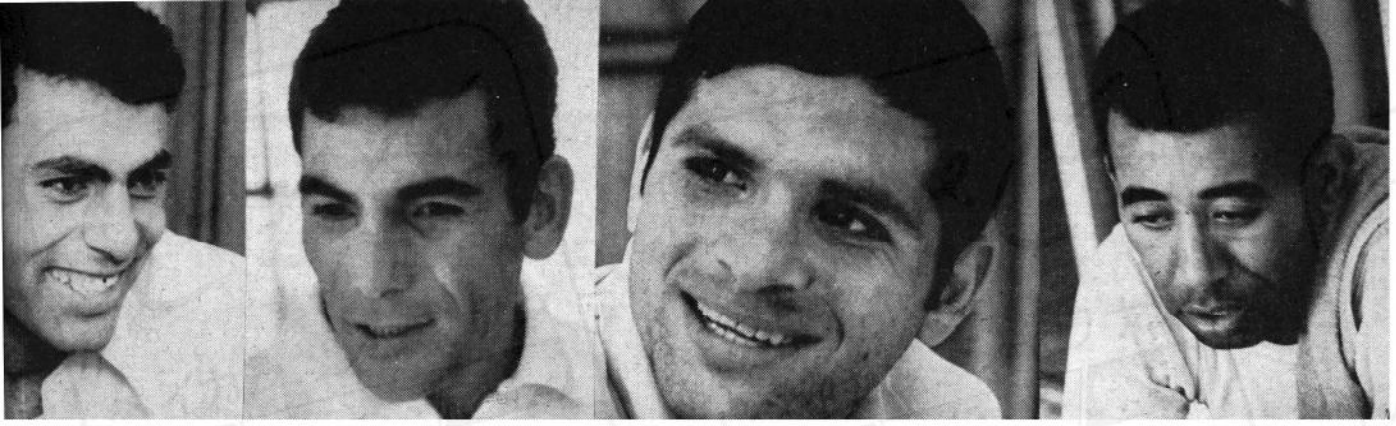

مهراب شاهرخی — پرویز قلیچ‌خانی — عزیز اصلی — حسین فرزامی

آنها، که پیروزی‌شان . . بقیه از صفحه ۷

مفلد بهرحال دلقك است منظور من فقط بعضی‌هاست . بعضی‌ها که یکروزدنباله‌درو چشم‌وگوش بسته بینل‌ها هستند ، یك روز دیگر طرفدار پروپاقرص هیپی‌ها ، یکروز مرید غافل‌اگزیستانسیالیست‌ها هستند ، روز بعد بزرگترین مدپرست دنیا . بهرحال‌من نمی‌توانم با بی‌بندوباری موافق باشم .

باین جهت با بعضی از افراد نسل نو هم موافق نیستم . اما در میان نسل حاضر چهره‌های احترام انگیز کم نیست. اینرا نباید فراموش کنیم .

یك سؤال فانتزی :

اگر همین فردا صاحب ۵۰ هزار تومان پول از غیب رسیده بشوید ، آنرا فورا به‌چه مصرفی میرسانید ؟

سؤال عجیبی است . هنوز روی‌چنین مسئله‌ای فکر نکرده‌ام . من تصور میکنم نتوانم بسرعت تصمیمی برای خرج آن بگیرم . ممکن است به فرنگ بروم ، ممکن است آنرا برای ادامه تحصیلاتم بگذارم . ممکن است از آن سرمایه‌ای بسازم . شاید هم هیچیك از این کارها را نکنم . ترجیح میدهم اول پول برسد . بعد روی آن تصمیم بگیرم .

س : زن مورد علاقه شما چه تیپ زنی است ؟ یعنی اینکه اگر قرار به ازدواج باشد ، چگونه دختری را برای همسری انتخاب می‌کنید ؟

ج : همسرمن باید دوست من ، همکار من ، و شریك مادیات و معنویات زندگی من باشد . باید تربیت‌کننده فرزندانی‌بهتر از من باشد ، باید مقتضیات زمان خویش را بفهمد ومن‌بتوانم نهایت اعتمادواطمینانم را به‌او تقدیم کنم . شك نیست دلم میخواهد اززیبائی نسبی‌هم بهره‌مند باشد چشمهای سیاه ، گیسوان بلند سیاه و یك قلب مهربان ...

این الگوئی از همسر ایده‌آل منست، ولی فکر نمی‌کنم باین زودیها بفکرازدواج بیفتم ...

علی جباری

صورتی کشیده دارد ، موهای انبوه شبه‌گوش مثل چتری روی پیشانی‌بلندش میریزد . گونه‌هایش گودنشسته و اندام باریك و بلندش حاکی از فرزی و چابکی اوست . جباری از بهترین فورواردهای ماست . رفقایش می‌گویند :

ــ او بظاهر خودش بی‌اعتناست ، این بی اعتنائی گاهی به حد شلختگی میرسد ، اما گاهی هم آنقدر شیك‌پوش و برازنده است که هیچ به او نمی‌آید .»

«علی جباری» از جوانترین‌قهرمانان تیم ملی فوتبال است . او در سال ۱۳۲۴ بدنیا آمده است .

خودش می‌گوید :

«از بچگی علاقه به فوتبال در خونم بود . توی کوچه پس‌کوچه‌های خاك‌آلودبا بچه‌های محله دنبال توپ میدویدیم و با قیل وقال همسایه هارا عاصی میکردیم.»

جباری از سه سال قبل لباس‌تیم ملی را بتن دارد . تا حالا در ۸ بازی تیم ارتش و ۹ بازی ملی شرکت داشته است .

او کارمند صنایع نظامی ارتش شاهنشاهی است .

جالب اینکه :

جباری در ماههای آینده پای سفره عقد می نشیند .

دراینباره می‌گوید :

ــ من معتقدم که برای زندگی عشق لازمست ، اما زندگی فقط عشق نیست . همیشه درجست‌وجوی یك‌عشق‌قابل اعتماد ونیروبخش بودم ، واین عشق را سرانجام دروجود «او» یافتم ...

وقتی از او می‌پرسی : بعنوان یك مرد ایرانی به نهضت بیداری زن چگونه فکر می‌کنید ؟

جوابش این است :

ــ حتی قهرمان خوب بدون مادر خوب بوجود نمی‌آید . زن اصل زندگی است ، روح زندگی است ، اگر این روح تاریك و جاهل و خام بماند زندگی تاریك وخام خواهد بود . من معتقدم زن برومند در دامن مادرانی فهمیده و بیدار و فعال پرورش می‌یابد . مادری که در زندان چادر وچاقچور و تعصبات مختلف و فکری کوتاه اسیر است چگونه میتواند فرزندان شایسته به جامعه تحویل دهد ، اصولا آغوش مادر گهواره خود جامعه است . اگر این گهواره را دستهای هوشیار بجنباند ، فردا روشن است ، وگرنه وای‌بحال آن جامعه . بنابراین من چطور می‌توانم با نهضت بیداری زن موافق نباشم . این نهضت بزرگترین پیروزی جامعه ما بود ، اما در عین حال من معتقدم تجدد فکر و شایستگی ، بامدپرستی ، افراط کاری ، شلختگی ، بی‌بندوباری فرق دارد. متاسفانه پاره‌ای از خانمهای ما متوجه این حقیقت نیستند و خیال می‌کنند نهضت زن ایرانی یعنی باز کردن راه قمارخانه‌ها ، دادن گیلاس مشروب بدست زن، گذاشتن سیگار کنج لبهای او ، مدپرستی ، پوشیدن میکروژوپ ، آراستن صورت به شکل عروسکها ... وازاین قبیل ... و من با این زنان افراطی مخالفم

س : بنظر شما یك قهرمان که مردی قوی ، سرسخت و اهل مبارزه است،میتواند آدمی رمانتیك هم باشد ؟ میتواند صدای قلبش را بیشتر از هر صدای دیگربشنود؟

ج : **بنظر من این فکر غلطی است‌که هرکس جسمی نیرومند دارد ، عواطف و احساساتش بادیگران متفاوت است .**

یك قهرمان پیش‌ازآنکه قهرمان‌باشد. انسان است و یك انسان از گوشت وپوست واستخوان و قلب تشکیل شده است فرق نمی‌کند این قلب در سینه‌های سطبر به‌تپد وبادر سینه‌های نحیف . برعکس‌من عقیده دارم اغلب قهرمانها حساس‌تر ورمانتیك‌تر از آدمهای دیگرند . آنها درمیان‌احساسات رشد میکنند . باتشویق تماشاگر به مبارزه میروند ، برای رضای خاطر مردم مبارزه می‌کنند وبا هلهله وکف زدن مردم به شور ومستی می‌آیند . باین ترتیب آنها اصلا آدمهای دنیای احساسات هستند .

س : در قهرمان شدن شما چه کسی بیش از همه موثر بود ؟

ج : **مادرم . من هرچه دارم از او دارم ، وتا هستم او فرشته زندگی منست...**

اشرف کاشانی

کاشانی در ۷۰ مسابقه معروف‌تاکنون شرکت جسته است .

مشخصاتش : ۲۴ ساله ، دیپلم طبیعی و کارمند سازمان امور اداری‌واستخدامی کشور ...

از سال ۱۳۴۱ بطور رسمی قدم به میدان فوتبال گذاشت و در مسابقات باشگاهی شرکت جست . از سال ۴۵ به عضویت تیم ملی درآمد .

درحال حاضر عصرها در دانشکده زبان تحمیلاتش را دنبال میکند .

کاشانی گرم و خوشروست .

شمرده حرف میزند ، روی کلماتش مکث میکند . لبخند همیشگی‌اش به یك جور بهت آمیخته است .

چشمان زاغش مثل دوتا زمرد روشن است و همیشه یك انگشتر عقیق درانگشت دارد . رفقای تیمش درباره او می‌گویند:

ــ آرام است ، خیلی آرام ، مثل یك پسربچه . وصمیمی است ...

او تشنه افتخار است .

«اشرف» می‌گوید :

ــ انسان برای پیروزی بدنیامی‌آید. پیروزی فقط در مبارزه کسب میشود .»

وعجیب اینکه این اعتقاد با روحیه آرام و صلحجوی او مغایر است .

کاشانی مجرد است ، اما می‌گوید :

ــ برودی دست‌وبال خودم را یکجا بند می‌کنم .

وقتی توضیح بیشتری از او خواسته میشود ، می‌افزاید :

ــ ازدواج را می‌گویم . بفکرش هستم ، شاید بهمین زودی ها ...

برای «کاشانی» مادر یك وجود متبرك‌است . یك‌روح، یك رویای‌مذهبی...

اززبان خودش بشنویم :

ــ من‌قهرمانیم را مدیون مادرم هستم . نه فقط قهرمانی‌ام را، بلکه‌زندگی‌ام را بطور دربست . اگر او نبود من هیچ وپوچ بودم ...

س : بنظر شما قهرمان شدن ، انسان را به خوشبختی میرساند ؟

ج : **قهرمانی بخودی خود فقط یك عنوان یا مدال خشك وخالی نیست قهرمانی توام با کمال و فضیلت است که در های خوشبختی را بروی انسان می‌گشاید .**

دوران قهرمانی‌کوتاه است. این دوره سرابی بیش نیست . با دلخوشی سراب نمیتوان خوشبخت بود .

س : بهترین پند و توصیه‌ای که می‌توانید به جوانهای این دوره بکنید چیست ؟

ج : **باید بکوشند که فقط قهرمان عرصه تحصیل باشند این مقدس ترین و پایدارترین نوع قهرمانی است ...**

پرویز قلیچ‌خانی :

از جنگنده‌ترین فورواردهای‌تیم‌ایران است . ۲۳ سال دارد و محصل ششم طبیعی دبیرستان «حکیم» است .

از ۶ سال پیش فوتبال را شروع‌کرد. خودش میگوید :

ــ توپ همیشه برای من جاذبه‌و وسوسه داشت ، حتی آنوقت که کودکی بیش نبودم .»

«پرویز» از چهار سال قبل جامه تیم ملی را پوشید وازآن پس در ۱۷ مسابقه پر سروصدا که اغلب آنها خارجی بود شرکت کرد . «قلیچ‌خانی» با صورت گرد وگونه‌های برجسته و گردن سطبرش جاذبه دارد. او از خوش لباس‌ترین بازیکنان تیم است .

بقول یکی از بازیکنان تیم ملی :

ــ او همانقدر که به شور و تحرك وشوخی علاقه‌منداست ، لباسهای‌جالب‌وشیك را هم دوست دارد .

«قلیچ‌خانی» از تازه دامادهای تیم ملی است .

پرسیدم ــ روزهائی که گذشت ، روزهای فوتبال بود و هیجان . جالبترین تشویق و تحسینی که طی اینروزها ازمردم دریافت کرده‌اید ، چگونه بوده است ؟

ج : **تکان دهنده‌ترین خاطره من در این روزهای دلهره و هیجان و امید و نومیدی ــ یا بقول شما در روزهای تب فوتبال ــ دیدار کوتاه‌یك‌پسربچه‌کوچولوست. او با کفش کتانی دنبال توپ توی کوچه میدوید و به آن لگد میزد . همینکه‌چشمش بمن افتاد ناگهان توپش را رها کرد ، جلو دوید و با شوقی کودکانه فریاد زد :**

ــ آقای‌قلیچ‌خانی. بزرگترین‌آرزویم اینست که روزی مثل شما بازی کنم .»

یکبار هم پیرمرد ۸۰ ــ ۹۰ساله‌ای را دیدم که از شدت احساسات کنار زمین ورزش گریه میکرد . در آن لحظه ما درگیر مسابقه سختی بودیم .

س : آیا فکر میکنید محیط‌فوتبال

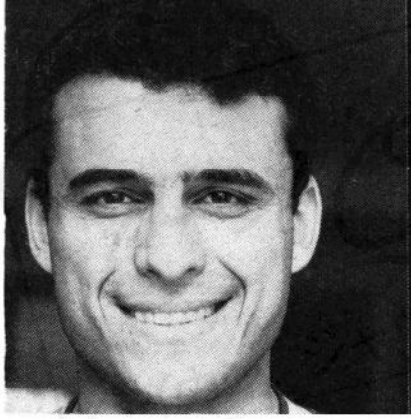

همایون بهزادی

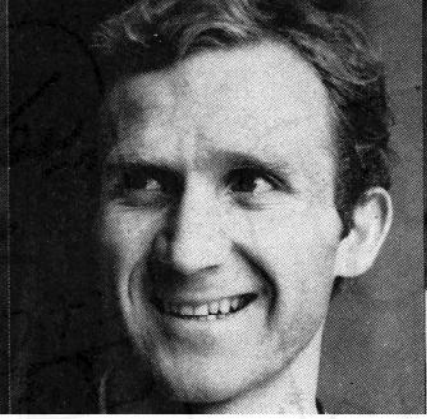

حسین کلانی

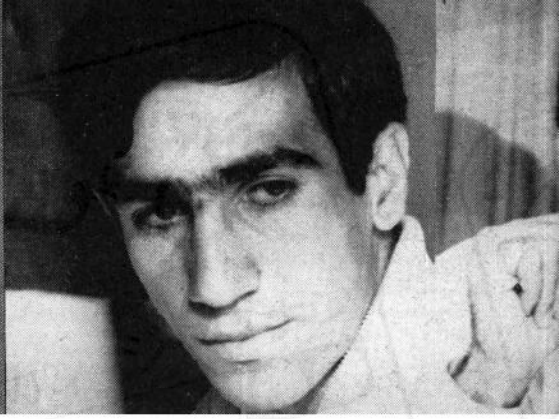

علی جباری

در سالهای اخیر عوض شده ؟ اگر شده از چه جنبه‌هائی ؟

ج : رئیس فدراسیون فوتبال‌دورنمای خوبی از آینده بما نشان داده است ، حالا که در مسابقه جام آسیائی اول شده‌ایم ، این پیروزی اثر بیشتری خواهدگذاشت..

س : عقیده‌تان درباره ورزش‌بانوان درایران چیست و چه انتقادات‌وپیشنهاداتی دراینباره دارید ؟

ج : همسر من ۱۵ ساله بود که شنا را کنار گذاشت ، درحالیکه قهرمان اول مسابقات ورکورددار بود . من احساس میکنم که تشکیلات ورزش بانوان بقدری خراب است که کمتر خانواده‌ای حاضر میشود که وقتی دخترش سن بلوغ رسید اورا بدون تشویش‌خاطرونگرانی‌ازلغزشهائی که ممکن‌است برای یکدختر جوان‌کم‌تجربه پیش بیاید بمحیط و تشکیلات ورزشی بسپارد . بالاخره ورزش بانوان را باید از حالت تشریفاتی بودنش بیرون آورد وگردانندگان را متوجه مسؤولیتشان کرد .

س : الان در حال حاضر بزرگترین آرزوی شما چیست ؟

ج : بعداز پیروزی در مسابقه جام آسیا آرزو دارم درسش همسرم تمام بشود و زندگی تازه‌ای را شروع کنم و تا زمانی که من صاحب دختر میشوم محیط ورزش بانوان آنقدر خوب بشود که دختر منهم بتواند قهرمان خوبی از آب دربیاید .

حسن حبیبی

او کاپیتان تیم است . باموهای کوتاه، نگاهی سنگین و جسور و چهره‌ای نسبتا کشیده.رفقایش‌صدایش‌میزنند:**جناب‌سروان.**

برای اینکه «حبیبی» لیسانس‌دانشکده پلیس است و ستوان یکم شهربانی ...

در سال ۱۳۱۸ متولد شده واز ۹ سال پیش بعضویت تیم ملی فوتبال کشور درآمده است .

فعالیت او در رشته فوتبال از ۱۲ سال پیش شروع شد ودر این مدت وی در ۲۸ بازی تیم ملی و تقریبا تمام بازیهای مهم فوتبال ایران شرکت داشته است .

همراه تیم بکشور های شوروی ـ مجارستان ـ رومانی ـ ژاپن ـ تایلند ـ ترکیه ـ هندوستان ـ پاکستان ـ سوریه وچند کشور دیگر سفر کرده است .

دختر او «سمیرا» دوسال‌ونیم دارد .

حبیبی در باره ازدواج و زندگی زناشوئی عقاید جالبی دارد ، مثلا میگوید:

ـ ازدواج مثل میدان فوتبال است . اگر دراین میدان قهرمان باشی زندگی یکسان تست وگرنه روی زمین برای شکست خورده جائی نیست ..

بنظر من مهمترین هدف زناشوئی‌این است که فرزندانی شایسته‌تر از پدرومادر آنان بوجودآید .

س : عقیده شما درباره ورزش‌بانوان درایران چیست ؟

ج ـ **درحقیقت چیزی بنام ورزش بانوان وجود ندارد .**

ما در عرصه ورزش زنان فقطوالیبال داریم و بسکتبال .. ودیگر هیچ ... و تازه ثمر این تیمها چیست ؟ کادرهای ورزشی زنان بیشتر جنبه تشریفات دارد . این نقش کلی بنظر من از خانواده‌ها ریشه میگیرد .. خانواده ایرانی هنوز بخاطر پاره‌ای ملاحظات با ورود دختران خود به زمین های ورزشی مخالف است و یا لااقل اکراه دارد .

بعضی اززنان و دختران ما آنقدرکه به آرایش و مدپرستی عشق و علاقه دارند، باندازه آنرا نسبت به مسائلی مانند هنر وورزش ندارند . ویکمده‌وقتی راکه برای این کارهای تفننی صرف میکنند صرف ورزش نمیکنند .

من خانواده‌هارا مسؤول مستقیم این وضع میدانم زیرا دختران ما باید ازمرحله کودکی در دامن خانواده به ورزش و سلامتی جسم وروح خود علاقه‌مند شوند و عادت کنند .

س : شما با معاشرت قبل از ازدواج دختر و پسر موافقید ؟ یعنی آیا معتقدید دختر و پسر همسر خودرا شخصا وآزادانه انتخاب کنند ، یا به رسم خواستگاری ومداخله پدر ومادر عقیده دارید ؟

ج : **معاشرت دختر وپسر در دنیای امروز مسئله حل شده‌ای است . این آمیزش وآشنائی درحدسالم‌آن‌ودرچهارچوب اخلاق بسیار جالب و مفید است ، اما در عین حال عقیده دارم که نباید پدر ومادر را کنار گذاشت ، باید از تجربیات آنها استفاده کرد ، از آنها صلاح و مصلحت خواست وبیاری تجربه بیشتر وفکرپخته‌تر آنها راه صحیح‌تر را برگزید .**

حاصل کلام اینکه :

درحالیکه باید با زمان همگام بود ، نباید به سنن و رسوم گذشته پشت‌پا زد . چه مانعی دارد دختر وپسر با هم آشنا باشند ، و بعد به رسم پدران خود به خواستگاری بروند ..

مهراب شاهرخی

با چهره سوخته ، نگاه جدی ، صورت کشیده ، گونه‌های گود افتاده و اندام باریك و نیرومندش درمیان تیم ملی ایران از همه مشخص‌تراست . «مهراب» در سال ۱۳۲۲ بدنیا آمد و تحصیلاتش را تا کلاس ششم ادامه داده است . از ۸ سال پیش وارد میدان فوتبال شده واز سال ۱۳۴۱ بعضویت تیم ملی در آمده است . میگوید:

ـ تا حالا حدود ۵۰ بازی رسمی ومهم داشته‌ام ...

ودرباره‌حساسترین‌لحظه‌این‌بازیهامیگوید:

ـ بازی ایران ـ برمه . همین‌چند روز پیش حساس‌تر از همه بود . در این مسابقه نیمی از سرنوشت خودرا تعیین میکردیم . یك لحظه دروازه ما سخت در معرض یورش جنگاوران برمه قرار گرفت . توپ بطرف دروازه شلیك شد . من احساس کردم که بند دلم پاره شده است. البته این گل به ثمر نرسید ...»

«مهراب» در حال حاضر کارمند سازمان ترویج کشاورزی است ..

س ـ بنظر شما زن در زندگی چه نقش و تاثیری دارد ؟

ج ـ زنان فرمانروایان غیر مستقیم زمین هستند . زندگی هیجوقت از تاثیر عشقها، وسوسه‌ها ، آرزوها و هوسهای آنها رهائی نداشته است .

من عقیده دارم زن اگر خوب باشد، اگر وفادار وروشن‌بین باشد ، نه تنها در خانواده حاکم است ، حاکم جامعه و حاکم زندگی است ، او قنون بی‌پایانی دارد ، قنون نسل‌هارا . وآینده همیشه با این نیروی تمام نشدنی در تغییر اوست .

س : دلتان میخواهد پسرتان چکاره بشود . مثل خودتان یك قهرمان ؟

ج : دلم میخواهد پسرم تحصیل کند. البته اگر صاحب پسری شدم . مایل نیستم دراین محیط او قهرمان بشود ، چون از معنویات زندگی ، از لذات زندگی ، از تحصیل ، از پیشرفت عقب می‌ماند . یك قهرمان زندانی زمین ورزش است . او همه چیز را بخاطر پیروزی فدا میکند ، شاید خانواده ، شاید فرزندان و حتی‌خودش را . نه ، من دلم نمی‌خواهد پسرم راه پدرش را دنبال کند . او باید مدرسه را به زمین فوتبال ترجیح بدهد . آیا بهتر نیست بجای اینکه بازویش پف کند و مغزش خالی باشد ، بیشتر به مغزش بپردازد . ؟

س : سرگرمی شما بغیر از ورزش چیست ؟

ج ـ مطالعه ـ سینما. سینمارا دوست دارم . دنیای قشنگی است ، دنیائی است که درآن حقیقت را درشت‌تر ونمایانتر از هرجای دیگر میتوان دید .

س : به هنر چگونه فکر میکنید ؟ منظورم اینست که آیا مایل بودید بجای اینکه یك ورزشکار هستید یك هنرمند بودید ؟

ج : از هنر چیزی سر درنمیاورم ، اما خیلی از رشته‌های هنری را دوست دارم .

مثلا به آواز وموسیقی علاقه‌مندم . خواننده مورد علاقه‌ام چندتائی هستند . دلکش وایرج را می‌پسندم . خیلی زیاد . صدای آنها همیشه بمن یك خلسه و مستی روحی میدهد .

عزیز اصلی :

بقولی :

ـ او ورزیده‌ترین دروازه‌بان آسیاست .»

فوتبالیست های خارجی «عزیز» را «جیمزباند» میدان فوتبال مینامند ـ و این لقب را «اصلی» با رضایت می‌پذیرد .

«عزیز»مسن‌ترین بازیکن‌تیم ملی‌است. به سال ۱۳۱۶ متولد شده و دارای دیپلم تربیت بدنی است . او از سال ۱۳۳۵ بازی فوتبال را آغاز کرده است و از ۷ سال پیش نگهبان بی رقیب دروازه ایران‌است. تاکنون در ۲۵ مسابقه تیم ملی شرکت کرده و ۴۰بار برای مسابقات خارجی انتخاب شده است .

قد کشیده «اصلی» هماهنگی خاصی با صورت کشیده و چهره سوخته‌اش دارد . ساده و صمیمی است . رفقایش میگویند :

ـ سادگی «عزیز» یك‌سادگی‌روستائی است .

وخودش عقیده دارد :

ـ من ظاهر وباطنم یکی است. همیشه اینطور بوده ..»

«عزیز» شش سال قبل ازدواج کرد و دو دختر کوچولو حاصل این پیوند است ...

گفت‌وگو با همسران قهرمانان

در آستانه این پیروزی ملی ، منصوره پیرنیا با عده‌ای از همسران ، نامزدان و خواهران قهرمانان پیروز ایرانی گفت وگو و مصاحبه کرده است. در این مصاحبه‌ها نکات شیرین و جالبی است که از زندگی خانوادگی یك « مرد قهرمان و مشهور » پرده برمیدارد. مصاحبه اول با خانم ملیحه اصلی همسر دروازه‌بان تیم ایران است.

بابام رفته به‌اردو ...

گاهی اوقات غمها و شادیهای‌انسانها باهم مخلوط میشود .

من خانم اصلی همسر دروازه‌بان تیم ملی ایران را در چنین موقعیتی دیدم . از یك‌طرف پدرش فوت کرده بود واز یك‌طرف شوهرش در مسابقه جام آسیائی فوتبال پیروز و سرشار از خوشحالی بود ودرچنین موقعیتی خدا قدرت فراوان و صبر باید بیك زن بدهد تا بتواند تعادل روحی خودرا حفظ کند .

ملیحه اصلی زنی آرام وکدبانوست که مارا صمیمانه پذیرفت . وقتی بدنبال خانه آنها میگشتم ، دریکی از کوچه‌های

لطفاً ورق بزنید

آقا در آشپزخانه

آشپزی

زیر نظر : مهین ظفری

آقا چه عیب دارد شما در روز های تعطیل (جمعه) بهمسرتان در پخت‌وپزکمك کنید ؟

آیافکرمیکنید آشپزی کارمردهانیست؟ اگر آشپزی کار مردها نباشد پس کی غذا های مهمانخانه‌های‌بزرگ‌وکارخانه ها ، بیمارستانها و دانشگاهها وسربازخانه‌ها واردوگاهها را تهیه میکند ؟ زن یا مرد ؟

بهترین آشپزهای دنیا دراین قبیل جاها مردها هستند . حال اگر زنها درخانه برای شوهران و فرزندان خود غذا تهیه میکنند ، برای این است که آنهارا دوست دارند ، بسلامت وراحت آنها علاقمندند . میدانند همانطور که مرد در خارج ازخانه کار میکند و مخارج خانواده را فراهم می‌کند آنها هم لازمست در خانه بوظیفه خود که خانه‌داری و بچه‌داری و آشپزی است عمل کنند . مردها باید بدانند که کار زنها در خانه سخت‌تر از کار آنها در اداره ودانشگاه و کارخانه نباشد آسان‌تر نیست . همانطوریکه آنها در سال بمرخصی احتیاج دارند اینها هم لازم است اقلا هفته‌ای یکروز راحتی داشته باشند .

بیائید از امروز تصمیم بگیرید که روزهای جمعه در خانه یا در پیك‌نیك خانواده بخانم خود کمك کنید .

ضمنا اینرا بدانید با تغییردادن‌کار خود خستگی تمام هفته برطرف میشود .

مطمئن باشید آنها با خوشحالی و بموقع سر سفره خواهند آمد واز دست پخت شما تعریف خواهند کرد ، مثل اغلب شماها ایراد نخواهند گرفت و برای آنچه پخته‌اید تشکر خواهند کرد .

سالاد فصل

چهارتا خیار متوسط
چهارتا گوجه فرنگی متوسط
یکقاشق مرباخوری نمك وگردی فلفل
دوتا پیاز متوسط یا یکقاشق سوپخوری جعفری ریزخردکرده
نصف فنجان روغن زیتون
یکچهارم فنجان آبلیمو یاسرکه
یکدانه تخم‌مرغ پخته سفت رنده کرده

۱ــ خیارها را پوست بگیرید و حلقه حلقه کنید .

۲ــ گوجه فرنگی‌ها را بشوئید و حلقه‌حلقه کنید .

۳ــ پیاز هارا هم پوست بگیرید و بحلقه‌های نازك ببرید .

۴ــ سبزیهارا درکاسه سالاد بریزید.

۵ــ روغن زیتون وسرکه یا آبلیمورا بانمك وفلفل درشیشه درپهنی بریزید تخم مرغ‌راهم بآن‌اضافه‌کنید، درشیشه‌را ببندید وشیشه را تکان دهید تاخوب‌مخلوط شوند.

این سس را روی سالاد بریزید وبهم بزنید وسرسفره ببرید .

اگر از پیاز خوشتان نمیآید سالادرا فقط باگوجه فرنگی وخیار درست کنید و در سس سالاد یکقاشق سوپخوری جعفری بریزید ومخلوط‌کنید وروی سالادبریزید .

اگر کاهو دارید دور سالاد را با برگهای جوان کاهو زینت دهید .

خوراك مغز

یك عدد مغز گاو ویا دو تا مغزگوسفند
۵ یا ٦ قاشق سوپخوری کره
یکقاشق سوپخوری سرکه
یکقاشق سوپخوری آبلیمو
نمك
فلفل

۱ــ مغزهارادرآب‌بشوئیدودرآبسردی که یکقاشق مرباخوری نمك ریخته‌اید نیم ساعت خیس کنید . سپس آبکش کنید ودر آبجوشی که یکقاشق سرکه ریخته‌اید یك ربع ساعت بپزید . مغزها را از این آب درآورید ودرآب یخ بیندازید همینکه سرد شد از آب درآورید وکنار بگذارید .

۲ــ شش قاشق سوپخوری کره راداغ کنید ومغز هارا درآن بگذارید واز همه طرف خوب سرخ کنید . سپس مغز را در دیس گرد کوچکی بگذارید . یکقاشق آبلیمو در روغنی که مغزهارا سرخ کرده‌اید بریزید وبهم بزنید و روی مغز بریزید ودور آنرا با جعفری زینت دهید وسرسفره ببرید . این نوع خوراك مغز خوشمزه میشود .

((بیفتك))

بختن هیچ غذائی آسانتر از بیفتك نیست بشرطی که گوشت بیفتك خوب وبیات شده باشد . معمولا با گوشت پشت مازو یا مغز ران‌بیفتك درست میکنندولی بیفتکی که با گوشت فیله درست میشود خوشمزه تراست منتهی میدانیدکه قیمتش هم گران‌تراست باین سبب بیفتك را اغلب باگوشتهائی که شرح دادم درست میکنند. آنهائی‌که میخواهند رژیم لاغری بگیرند چربی‌گوشت راهم میگیرند . گوشت بیفتکی خوب گوشتی است که در میان آن رگه‌های چربی دیده شود. در سرخ‌کردن چنین گوشتی اصلا روغن یا کره مصرف نمیشود. یعنی پس از اینکه ماهی‌تابه را روی آتش گذاردید وخوب داغ شد درآن کمی نمك‌کوبیده زبرپباشید

وبگذاریـد داغ شود گـوشت را درآن بیندازید همینکه یکطرف گوشت سرخ شد (۳ تا ۴ دقیقه سرخ میشود) برگردانیدو سمت دیگر آنرا سرخ کنید . اگر چنین گوشتی نبود لازم است گوشت را با کمی چربی سرخ‌کنید بدینطریق : یکقاشق مربا خوری کره با روغن درماهی‌تابه بریزید و آنرا ته ظرف بمالید همینکه خوب داغ‌شد گوشت رادرآن بگذارید وقتی‌که یکطرف آن سرخ شد برگردانید وسمت دیگـرش را سرخ کنید . یك‌طور دیگر هم بیفتك را درست میکنند ، اول ماهی‌تابه را خـوب داغ میکنند سپس‌گوشت را درآن‌میاندازند ویکقاشق مرباخوری کره روی گـوشت میگذارند همینکه کره آب شد گوشت را برمیگردانند وسمت دیگرش‌را سرخ‌میکنند. بیفتك راباسیب زمینی سرخ کرده سرسفره ببرید .

((هامبورگرپای))

٤ تا سیب‌زمینی درشت امریکائی
نصف فنجان شیر
٦ قاشق سوپخوری کره یا روغن
یکدانه پیاز
یك دانه تخم‌مرغ
یك‌کیلو نخود فرنگی
نیم‌کیلوگوشت چرخ‌کرده
نمك وفلفل وادویه‌ای‌که دوست‌دارید .

طرز تهیه پوره سیب زمینی برای ((پای))

۱ــ سیب زمینی‌هارا بشوئید ودردیگ بگذارید آب بقدری‌که یك بندانگشت‌رویش راپوشاند بریزید ودردیگ را ببندیـد و بپزید . سپس آبش را خالی‌کنید و سیب زمینی‌هارا پوست بگیرید ودرکاسه‌ای رنده کنید .

۲ــ نصف فنجان شیررا گرم کنید و ٤ قاشق سوپخوری کره یا روغن را در آن بریزید وبهم بزنید وکم‌کم در سیب زمینی بریزید وباقاشق چوبی بهم‌بزنید تا خوب مخلوط شوند .

۳ــ یکدانه تخم مرغ راهم بآن‌اضافه کنید و باز بهم بزنید تامخلوط صاف‌ونرمی درست شود . نمك وگردی فلفل سفید بآن بپاشید وبهم بزنید ومخلوط کنید .

دسر نان‌سفید برای پنج نفر

یکدانه نان سفید

۱۵۰ گرم شکر
۲۲۵ گرم روغن
٤ تاتخم مرغ
نصف فنجان خامه شیرین

۱ــ قشر خشك روی نان سفیـد را بگیرید ونان را به پنج ورقه ببرید .

۲ــ تخم مرغهارا درکاسه‌ای بشکنید وباقاشق چوبی بهم بزنید تا سفیده وزرده مخلوط شوند .

۳ــ درشکر بقدری‌که شربت شیرینی درست شود آب بریزید وبهم بزنید تا دانه های شکر حل شوند .

٤ــ روغن را داغ کنید. تیکه هـای نان را در تخم‌مرغ بزنید ودرآورید و در روغن داغ بیندازید ، سرخ کنید ، سپس آنهارا در شربت بیندازید .نانهارادرآورید ودرالك سیمی‌که زیرآن بشقابی گذارده‌اید بچینید تاخنك شوند .

۵ ــ خامه را در کاسه‌کوچکی‌بریزید وباسفیده‌زنی بهم بزنید ویکقاشق خاکه‌قند بپاشید وبازهم بزنید تاسفت شود .

٦ ــ نان های سرخ شده خنك را در بشقابهای کوچکی بگذارید ورویشان را با خامه زینت دهید وروی هرتکه نان یك یا دوسه‌دانه توت فرنگی شسته ویاك کـرده بچینید .

نیمرو ماست

نیمرو درست‌کردن بنظر کار بسیار آسانیست ولی برای‌اینکه نیمرو را خوب درست کنید کمی دقت لازم دارد . ابتدا روغن را در نیمرو درست‌کنی بریزیدوروی آتش بگذارید تا خـوب داغ شود. سپس تخم مرغهارا دانه دانه در آن بشکنید . سفیده تخم مرغ وزرده آن بایدباهم‌مخلوط نشود . اگر میخواهید ته نیمرو سرخ بشود بگذارید بیشتر روی آتش بماند. اگـر بخواهید زرده تخم مرغ سفت بشود یـك قاشق ازروغنی‌که در ظرف است روی‌زرده تخم مرغ بریزید . سپس نمك وفلفل‌بپاشید سرسفره ببرید .

ماست رادرکاسه‌ای بریزید درآن نـان خردکنید (مثل‌آبگوشت) نمك و فلفـل بپاشید وبهم بزنید اگر زیره دوست‌دارید بکقاشق مرباخوری زیره‌کوبیده نرم بپاشید. اگر زیره دوست ندارید یکقاشق مرباخوری نعنا خشك بپاشید وبهم بزنید وسر سفـره بگذارید .

میتوانید این نان ماست را دردیس بکشید و نیمروهارا دانه دانه، روی آن بچینید وسرسفره ببرید ■

آنها، که پیروزی‌شان..

خیابان سپه از دختر کوچولوئی که جلو در خانه آنها ایستاده بود واز روی شباهت فهمیدم دختر اصلی است پرسیدم :

«میدانی‌بابات‌کجا رفته؟» انگشتهایش را بحرکت درآورد و با اشاره گفت : **«بابام رفته به اردو ــ برای نصف گردو، اردو خبردار شد ، عزیز اصلی دارا شد.»** معلوم بودکه دختریك‌قهرمان‌است : وقتی دنبال دوستش دوید وبدزمین خورد خیلی زود اززمین بلند شد و گفت : «هیچی‌ام نشد . هیچی‌ام نشد.» پسرهای کوچولوی کوچه دوره‌اش کرده بودند و میگفتند: **«بابای این فوتبال بازی میکنه . ما بابات را دیدیم ، مابابات رادیدیم.»**

خانم ملیحه اصلی شش سال است که با عزیز اصلی ازدواج کرده و دودختر سه ماهه و چهارساله بنامهای بهناز و بنفشه دارد .

«عزیز مربی شنای من بود و قبل از آن اولین برخوردمان را هم خوب‌بیاد میآورم . مسابقه فوتبال «پرو» با ایران بود ومن وبرادرم برای تماشای مسابقات رفته بودیم . در آن مسابقه ایران یك‌گل خورد ولی من نمیدانستم که گلر چه کسی است . بهرحال عقیده داشتم که‌گلر باعث باخت بازی شده است . دراتوبوس با برادرم بحث میکردم غافل از اینکه گلرکناردست ما ایستاده است وبحرفهایمان گوش میدهد . بی مقدمه وارد صحبت شد وگفت : **«خانم اصلا تقصیرمن نبود، دفاع بد بود ، دفاع جا را خالی گذاشت ومنهم فقط یك‌جا میتوانم توی دروازه بگیرم تمام دروازه را که نمیتوانم کنترل کنم»** . او سعی میکرد خودرا نزد من ترنه کند . وآنروز وقتی از هم جدا میشدیم دانستم که دروازه‌بان همسایه دیوار بدیوار ما است . دیدارها در زمین تنیس واستخر شنا تکرار شد . شش‌ماه بعدازدواج کردیم ویکسال بعد اولین دخترمان بدنیا آمد . عزیز میگفت : دلم میخواهد دخترم خلبان بشود و دل شیر داشته باشد .

همانوقع که با خانم اصلی داشتم صحبت میکردم تلفن زنگ زد واین خود عزیز بودکه از اردو باهمسرش صحبت میکرد . میگفت :

ــ ملیحه امشب هم بدیدن بازی‌مان بیا ، حتی اگر نیائی احساس میکنم که بین جمعیت هستی و آنوقت با قدرت بیشتری بازی میکنم . باز هم از اردو برایت تلفن میزنم . دخترهایمان‌را ببوس».

پرسیدم : راستی شما برای دیدن بازیهای شوهرتان بمیدان میروید ؟

ــ اوه ... خیلی زیاد ، هفت سال است‌که بازی اورا تماشا میکنم. درروز های مسابقه درست سمت چپ جایگاه می‌نشینم . ودرتمام مدت بازی دلم شور میزند . وتا آخر دعا میکنم وناراحتم و بازیها چه زود در زندگی ما اثرمیگذارد . اگر ببرد تا هفته های بعد خوشحالم واگر ببازد زمان درازی انگار گرد غم توی خانه ما پاشیده‌اند .

پرسیدم : شوهر قهرمانتان را در روز مسابقه چطور روانه میدان مبارزه میکنید؟

ــ اگر در اردو باشد کاری ندارم جزاینکه چندبار تلفن بزنم وباو قوت‌قلب بدهم واطمینان بدهم که حتما برای دیدن بازیش بمیدان خواهم رفت ولی وقتی از خانه بمیدان میرود . غذای سبك مثل بیفتك و کباب برایش درست میکنم و بچه‌هارا ساکت میکنم که او آرامش داشته باشد وبتواند استراحت کند . معمولا در روز مسابقه با هم از منزل بیرون میرویم وقتی به امجدیه میرسیم او بطرف میدان میرود و من روی سکوی سمت چپ جائی برای خودم پیدا میکنم .

س ــ از این دوران که همسر یك قهرمان بوده‌اید چه خاطره‌ای دارید ؟

بیشتر خاطراتم از دوران المپیك است ، روزهائی که کمتر شوهرم را در خانه میدیدم ووقتی در منزل بود آنقدر حواسش محو بازی‌اش بود که گاهی فراموش‌میکرد زن‌وبچه‌ای‌دراطراف‌اوست .

س ــ باین ترتیب فکر میکنید زن یك قهرمان بودن مشکل است ؟

ــ نه زیاد ، این مسلم است که زن یك قهرمان سایه عشق دیگری را هم بدنبال شوهرش احساس میکند . من میدانم که شوهرم عاشق توپ فوتبال است و عشق به توپ در خونهایش جریان دارد،گاهی حتی بهمین توپ چرمی بی‌جان هم حسودیم میشود . میدانید زن یك قهرمان باید صبر ایوب داشته‌باشد. چون این قهرمانها بقدری دل‌نازك‌اند و اندك‌بین که در برخورد با کوچکترین ناملایمی رنجشی بزرگ بر دل میگیرند

وقتی شوهرم در اردوست اصلا نمیگذارم او از ناراحتی های داخلی خانه خبردار بشود . مثلا وقتی پدرم فوت کرد. نگذاشتم اوبفهمد ، چون روز جمعه‌اش مسابقه داشت ودر روحیه‌اش اثرمیگذاشت.

س ــ راستی دروازه‌بان تیم‌ملی‌ایران در زندگی داخلی‌اش چگونه مردی است ؟ وغیر از ورزش به چه چیزهائی دلبستگی دارد ؟

ج ــ درخانه ما همه چیز نقش توپ فوتبال را دارد . وقتی از مسابقات‌المپیك بازگشت برایش یك جاسوییچی خریدم که روش یك توپ فوتبال بود. تمام حوله هایمان مال المپیك است و نقش حلقه‌های المپیك بروی آنست و یك ویترین پر از مدالها و مجسمه‌ها . شوهرم همه اینها را دوست دارد وغیرازاینها علاقه وافری بسینما دارد . خلاصه من شوهرم راهمیشه درحال بازی می‌بینم . یا روی پرده سینما ویا در میدانهای ورزشی .

و اما حرفهای خانم‌بهزادی

میگفت : زن یك قهرمان باید مدام یك قرآن بدستش باشد و یك کاسه آب بدست دیگرش و شوهرش را هرروز روانه این سفر و آن مسابقه بکند . همسر قهرمان یك زن است با مشتی گرفتاری از قبیل تلفن ها ، نامه‌ها، بیاوبروهاومهمانداریهائی که شوهرش و شهرت و محبوبیت او آنهارا برایش فراهم کرده است .

این حرفهارا مینو بهزادی همسر همایون بهزادی فورووارد تیم ملی ایران میزد. زنی‌که شوهرش به «همایون سر طلائی» معروف شده است . مینو و همایون خیلی جوان ازدواج کردند . درست‌وقتی که مینو ۱۴ ساله بود و همایون ۳۰ سال بیشتر نداشت وحالا یك پسر ٤ ساله شیطان وبا مزه دارند . خود بهزادی وقتی آدرس خانه‌اش را بمن میداد گفت : «بروید خیابان خورشید و هر پسربچه‌ای را دیدید که دارد بچه‌هارا کتك میزند و مشغول لیس زدن به بستنی است بدانید پسرمن است.» توی خیابان ندیدمش. ولی خودش بود توی راهرو ، بیك دستش بستنی داشت وبدست دیگرش یك **عیبه** شیر بود ودوربرش بچه‌ای نبود که از دستش کتك بخورد .

پرسیدم : تو شاهین هستی ؟ پسر بهزادی ؟

سرش را همانطور که مشغول خوردن بود تکان داد وتا وقتی که ما از منزل بهزادی بیرون میآمدیم همانطور میخورد، بستنی ، شیرینی خامه‌ای و میوه ...

مینو خانم میگفت : من دختربچه‌ای بیش نبودم که زن همایون شدم ومیتوانم بگویم که آنموقع اصلا حس نمیکردم که زن یك‌قهرمان میشوم ومسؤولیتهائی‌بعهده من است . او بابرادرم دوست بود وازدواج ما خیلی آرام سر گرفت . ووقتی پسرمان بدنیا آمد . همایون شادی عجیبی داشت . او آرزو داشت که یك پسر داشته باشد که اسمش‌راشاهین بگذارد وازاویك‌فوتبالیست بسازد .

ــ فکر میکنید زندگی شما با زنی که شوهرش قهرمان نیست چه فرقی دارد ؟

ــ فرق عمده‌اش‌اینست‌که من‌هیچوقت شوهرم را توی خانه نمی‌بینم و هروقت بخواهم اورا ببینم سری بمیدان امجدیه میزنم . وقتی بخانه میآید همیشه یك عده از دوستهایش بهمراهش هستند و میخواهند پیروزی آنروز را با هم جشن بگیرند . و من همیشه باید آماده‌پذیرائی باشم . زن یك قهرمان همه مسؤولیت‌های شوهرش را باید بگردن بگیرد واوراراحت وبخیال خودش بگذارد ووقتی دختر ها برای شوهرش تلفن میزنند آنهارا مثل خواهر نصیحت کند و باخونسردی‌بگوید: **«خواهرجان ، برای شوهر من فقط توی میدان ابراز احساسات کنید!»** .

س ــ وقتی شوهرتان در یك مسابقه پیروز میشود چه احساسی دارید ؟

ج ــ **احساس بخصوصی برای شخص او نمیتوانم داشته باشم . همان‌احساساتی را دارم که برای دیگر قهرمانان‌وبازیکنان تیم ایران دارم . فکر نمیکنم که فقط شوهر من پیروز شده است خیال میکنم تیمی برای ایران افتخار کسب کرده و برای همه یك اندازه هورا میکشم .**

س ــ از آن شور وهیجانی‌که ما از وجود بهزادی در میدانهای ورزشی می‌بینیم در خانه چه خبر ؟

ج ــ **هیچ ــ هیچ ــ زندگی ما خیلی آرام میگذرد و از آن هیجانی که درمیدانهای ورزشی تولید میکند درخانه خبری‌نیست. من‌وپسرم شاهین وقتی او در منزل نیست تنها هستیم . اوهم از صبح تاظهر اداره است وبعد از ظهرهم تمرین یا مسابقه و مسافرت واردو دارد . همایون ورزش را باندازه خانواده‌اش دوست‌دارد.**

س ــ از خصوصیات اخلاقی او بگوئید . بهزادی چطور مردی است ؟

ج ــ **مرد حساسی است که مثل‌اغلب مرد های ایرانی دوست دارد یك زندگی «مردونه» داشته باشد واوقات فراغت را با دوستهایش بگذراند و من باکمال میل امکان این نوع زندگی را بخاطر قهرمان بودنش باو داده‌ام زیرا فکر میکنم که آسایش فکری او برای موفقیت تیم‌ایران در زمین های ورزشی گرانبهاست و بهمین جهت بسیاری اوقات از احساسات و خودخواهی ها و حتی حقوهای شخصی وزنانه‌ام بخاطر کمك به پیروزی او درگذشته‌ام . زن یك قهرمان باید کمی تحمل داشته باشد !**

دنباله گفت‌وگوهای جالب منصوره پیرنیا را با همسران، نامزدان وخواهران‌قهرمانان تیم پیروز فوتبال ایران در شماره آینده مطالعه فرمائید.

سوگند برعشق

بقیه از صفحه ۹۲

ژروم ازدواج بکند . نباید در غیبت اوبا پسرها گرم میگرفت . من خودم باچشمهای خودم دیدم که در شب عروسی الیزابت‌با بیشتر پسرها میرقصید وشوخی میکرد.

مادرم باعصبانیت شانه های صوفی را گرفت تکان داد و فریاد کشید :

ــاین وظیفه تونبود که درباره‌خواهر بزرگترت قضاوت کنی .

ــمن حق داشتم این کار را بکنم. اگر من نامزد ژروم بودم هرگز بابسرهای دیگر نمیرقصیدم . اجازه نمیدادم پسرها برای من تلفن بزنند . کلر نامزدوفاداری برای ژروم نبود. منهم حقیقت را برای ژروم نوشتم .

پدرم با لحن تندی به‌او گفت :

ــخوب ، بسه دیگر . حالا بروبه اتاق خودت و برای اینکه تنبیه بشوی امشب شام نخواهی خورد .

صوفی قیافه کودکانه‌اش درهم رفت. اشك در چشمانش پر شد ، موقعیکه‌بغضش ترکید فریاد کشید :

ــ من اصلا امشب اشتها به غذادارم.

بعد بطرف اتاقش دوید . من‌بلافاصله حس کرده بودم که خواهرم ژروم رادوست داشته ، ژروم هروقت بخانه ما میآمد برای صوفی داستانهای خنده‌دار تعریف میکرد و عکس برندگان را میکشید .

بطرف‌پدر ومادرم برگشتم . بصورتشان لبخند زدم و باخونسردی به‌اتاق صوفی رفتم . خواهرم روی تختخواب افتاده بود گریه میکرد . خم شدم گونه‌اش رابوسیدم وبامهربانی گفتم :

ــصوفی میل داری دونفری با هم برویم بیرون ساندویچ بخوریم ؟

از نامه‌ای که برای ژروم نوشته بودی عصبانی نیستم ،اما حرفهائی هست که باید باهم بزنیم. اولش اینکه آدم وقتی مثل‌تو اینهمه‌شجاعت‌اخلاقی دارد بهتراست نامه‌اش را امضاء کند ... خوب حالا دیگر گریه نکن .

صوفی بطرفم برگشت . چشمهای‌درشت و مرطوبش را بصورت من دوخت وگفت:

ــتوهنوز هم ژروم را دوست داری.

ــحالا بلند شوبرویم شام بخوریم.بعد بنوخواهم گفت .

ــ چه موقع ، وقتی بزرگ شدم.

ــنه ، شاید هم زودتر ... حالا اول برو دست و صورت رابشوی .

بعداز آنشب دیگر حرفی با صوفی نزدم ،او هنوز برای فهمیدن حرفهای من خیلی کوچك‌بود . روزی که من و مارك میخواستیم انگشتری نامزدی بخریم به صوفی گفتم :

صوفی ممکن است بامابیائی درانتخاب حلقه نامزدی بمن ومارك کمك کنی .

صوفی نگاهش درخشید .با خوشحالی گفت :

ــتو و مارك جدی جدی میخواهید نامزد بشوید ؟

ــبله .

ــ پس دیگر ژروم آزاداست .

ــبله صوفی ، اما روزیکه اولین عشق واقعی خودت را میتوانی پیداکنی میفهمی که ژروم ارزش دوست داشتن نداشته ■

ستاره‌ها چه میگویند ؟

این هفته از شنبه ٤ خرداد تا جمعه ١٠ خرداد به شما چگونه خواهد گذشت ؟

متولدین فروردین

در رفتار خود تجدیدنظر کنید . خودسری باعث میشود که آرامش خانواده شما درهم بریزد . به حقوق دیگران احترام بگذارید و احتیاجات آنها را هم درنظر بگیرید . درزندگی خصوصیتان تغییرات جدیدی صورت میگیرد . از راه دور یا به ملاقات‌شما میآیند یا نامه‌ای دریافت میکنید . برای آینده خود نقشه جدیدی طرح میکنید . ملاقاتهای‌دلپذیری بامتولدین خردادماه خواهید داشت . درباره شغل خود بانزدیکانتان دچاراختلاف‌میشوید.

متولدین اردیبهشت

زودرنج نباشید و ازدیدن‌ناروائیها خونسردی خود را ازدست ندهید . دودلی و تردید باعث عقب‌ماندگی‌شما میشود. آشنائی غیرمنتظره‌ای‌در پیش دارید . با متولدین مردادماه دچار اختلاف میشوید ، ولی خونسرد باشید و از کوره درنروید . کار کردن زیاد به سلامت شما لطمه میزند . اگر کارهای خود را با آرامش انجام‌دهید موفقیتتان حتم خواهد بود . از نقشه ها و موفقیتهای خود برای دیگران صحبت نکنید .

متولدین خرداد

کنجکاوی و خوش‌خلقی شما وقتی با عقل و تدبیرتان درهم‌آمیخته شوند باعث موفقیتتان میگردند . از سه‌شنبه‌بعد، روزهای خوشی‌میگذرانید. یك آشنای جدید به دوستی پایداری منتهی میشود . ساعات دلپذیر و لذت بخشی در کنار متولدین فروردین و مردادماه میگذرانید . عصبانیت به سلامت شما لطمه میزند . بسیاری از مسائل بخودی خود حل میشوند . موفقیت شما درکارهای مالی وتحصیلی بستگی بکوشش وفعالیتتان دارد .

متولدین تیر

روبائی نباشید و عاقلانه حقیقت هرچیز را درنظر بگیرید وگرنه‌ممکن است یك حقیقت غیرمنتظره شما را منقلب و افسرده کند . از هر موقعیتی برای بهبود وضع فعلی زندگیتان استفاده کنید . چون وقت کافی برای معاشرت کردن با عزیزانتان ندارید ممکن است آزرده خاطر شوند ، کار زیاد نباید مانع محبت کردن شمابه‌آنها شود . ملاقاتهای دلپذیری با متولدین شهریور و اردیبهشت‌ماه خواهیدداشت. عملی‌کردن‌نقشه‌سفررا ببعدموکول‌کنید .

متولدین مرداد

قدرت اراده و تصمیم شما باعث میشود که حقوقتان در معرض خطر قرار نگیرد . مسؤولیت کارهای‌خودرا بعهده بگیرید . کوشش و فداکاریهای بیدریغ شما به‌نتیجه کاملا مثبت‌میرسد. نه حسادت کنید و نه باعث شوید که حسادت دیگران تحریك شود . در خانواده و با دوستان خود عصبانی میشوید ولی‌بهتر است‌مراقب‌عکس‌العمل خود باشید . احتمالا مسؤولیت‌جدیدی بشما سپرده میشود .

متولدین شهریور

به اطرافتان باموشکافی و دقت بنگرید . وقتی با مخالفت روبرو میشوید دلایل منطقی خود را ابراز کنید تا همه قانع شوند . بسیاری از غمهایتان برطرف میشود ، حضوریکی از عزیزانتان در برطرف‌کردن غمهای شما موثر خواهد بود . به اتفاق افراد خانواده خود نقشه‌ای را انجام میدهید.ملاقاتهای‌دلپذیری با متولدین اردیبهشت و آبان‌ماه خواهید داشت . خوش بین باشید وبه موفقیت خود اطمینان کنید .

متولدین مهر

خوش‌خلقی و جذابیت شما باعث‌میشود که از حمایت و کمك اشخاص‌فراوانی برخوردار شوید . آرام باشید وبدانید که با موفقیت فاصله زیادی ندارید . خلاف جریان آب شنا نکنید . جوش‌و خروش زیاد مقاومت روحی شما را ضعیف میکند . در کنار دوستان صمیمی و قدیمی خود بیش از اندازه لذت میبرید . بشما پیشنهاد جالبی میشود ، عاقلانه آنرا بررسی کنید. ملاقات مسرت‌انگیزی با متولدین‌مرداد خواهید داشت .

متولدین آبان

ازتشویق وابراز محبت وقدردانی نسبت به دیگران غافل نشوید، برای دیگران ارزش قائل شوید تا آنها هم متقابلا باشماچنین رفتاری پیش‌بگیرند. انتظار دارید همه مطابق میل شمارفتار کنند ولی این انتظار باعث میشود که آنها عکس‌العملهای ناخوش آیندی نشان دهند . عشاق دچار اختلاف میشوند . توقع زیاد، خشم همه رانسبت بشما برمیانگیزد ، بیشتر با متولدین شهریورماه معاشرت کنید . شما به تفریح و آسایش احتیاج دارید .

متولدین آذر

از شکستها نهراسید ، بروحشت خود غلبه کنید که وحشت زندگی را تباه میکند . باکسانی معاشرت کنیدکه شما را بخوبی میشناسند و برایتان ارزش قائل هستند ، زیرا بدون شك این عده با راهنمائیها و نصایح خود شمارا یاری میدهند . بسیاری از عشاق آرزوی دیرین خودرا عملی میکنند . ملاقات دلپذیری با متولد اردیبهشت‌ماه خواهید داشت . در خانواده سوء تفاهمی برطرف میشود . مراقب‌زیبائی چهره و تعادل اندام خود باشید.

متولدین دی

جاه‌طلب نباشید . اطرافیانتان‌از شما انتظار دارند که با خوشروئی و نرمی بیشتر با آنها رفتار کنید .جدی بودن با خشك و تندخو بودن تفاوت بسیار دارد . لازم است گاهی اوقات رفتار ناخوش‌آیند دیگران را نادیده بگیرید . با متولد اردیبهشت‌ماه‌توافق و تفاهم کامل خواهید داشت . نقشه‌هایتان صددرصد مطابق میل شما عملی نمیشوند . با انتقادات نیش و کنایه‌دار خود اطرافیانتان را آزار ندهید .

متولدین بهمن

رفتار شما بادیگران باید باتعادل و بزرگواری همراه باشد . اشتیاق‌شما به بیشتر دانستن ارضاء میشود. از موقعیتهای مناسب حتی‌الامکان استفاده کنید . یکنفر در کارهای شما بیهوده دخالت میکند . در خانواده بر سر موضوع کم‌اهمیتی اختلاف بوجودمیاید. با متولد اردیبهشت‌ماه رفتار توام با سیاستی داشته‌باشد . غصه خوردن‌روح وجسم‌شما رابیمار میکند.عکس‌العملهای خودرا کنترل کنید . به‌نامه‌های‌رسیده زودتر پاسخ دهید .

متولدین اسفند

تمام امکانات مختلف خودرا برای انجام یك کار مفید و پرثمر بکار ببندید . یکی از اطرافیانتان از شما انتظار توجه و محبت بیشتری دارد . اگر فعلا با مشکلاتی روبرو میشوید امید خودرا ازدست ندهید . نقشه‌ای را مشترکا عملی میکنید . بامتولدین اردیبهشت‌ماه توافق خواهید داشت . عصبانیت شدید نقشه‌های شما را بهم میریزد و به سلامتتان هم لطمه میزند. در کارهای هنری و ادبی موفق خواهید شد .

دلیفلکس

بهترین کف پوش ساخت آلمان

نماینده انحصاری در ایران

شرکت سهامی پخش لینولئوم ایران

تهران - چهارراه کالج - تلفن ۴۷۰۷۰-۴۱۰۴۰

یخدان وترموس **کُلمن**

بهترین رفیق سفر

Coleman

ترموس و یخدان کلمن

بهر کجا که میروید، درهر کجا که هستید
پیك نیك یا کنار دریا، منزل، یا دفترکار
همیشه، همه‌جا، آب‌خنك، میوه تازه، غذای
سالم با یخدان وترموس کلمن

توجه فرمائید: ترموس ویخدان های تقلبی
دارای هیچ یك از مشخصات کلمن ساخت
آمریکا و کانادا نیستند.